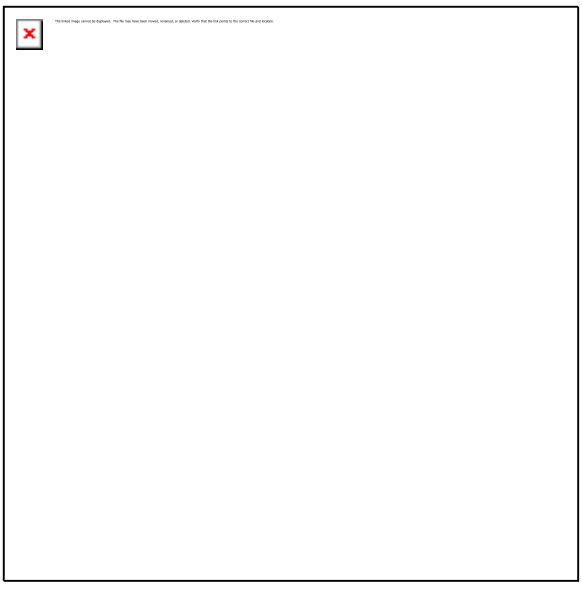

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مجلس بیستم: علائم پیدایش قیامت

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها فَأَنَّى لَهُمْ إِذا جاءَتْهُمْ ذِكْراهُمْ.

(هجدهمين آيه، از سوره محمّد: چهل و هفتمين سوره از قرآن كريم)

للّه الحمدُ و المنّة بحث معادى را كه شروع

[1] مطالب گفته شده در روز بيستم ماه مبارک رمضان.

کردیم، مقدّمات حیات انسان را در دنیا و بعد خصوصیات حال احتضار و سکرات موت و عالم قبر و برزخ را تمام کردیم، و از حال باید شروع کنیم در مقدّمات عالم قیامت کبری و حضور انسان در پیشگاه پروردگار و شرح عوالمی را که انسان در این دوره از حیات اخروی طیّ میکند.

در این آیه از قرآن مجید، خداوند میفرماید:

«آیا این کافران و مشرکان امید و انتظاری را دارند مگر انتظار ساعت قیامت که ناگهان بیاید و آنها را در بر گیرد؟ حقّاً که علامات قیامت آمده است. در آن وقتی که قیامت بیاید، یاد قیامت و تذکّر آن چه سودی برای آنان خواهد داشت؟»

سیاق این آیه سیاق مؤاخذه و تهکّم است. مثل اینکه کافران در موقفی هستند که یا باید از حقّ تبعیت کنند و بنابراین عاقبت آنها مقرون به خیر و سعادت گردد، و یا باید انتظار ساعت قیامت را ببرند تا بواسطه مشاهده تحقّق و وقوع و إشرافی که بر آن پیدا کنند و خصوصیاتی را که از آن ببینند متذکر گردند و ایمان آورند و از حقّ متابعت کنند.

امّا پیروی از حقّ را امروز ننموده‌اند و بنابراین یک احتمال بیشتر نمی‌ماند و آن آمدن خود قیامت است.

علائم قیامت و حضور انسان در آن

امروز که علائم قیامت از قسمت شدن انسان به افراد صالح و تبهکار، که لازمه‌اش وجود قیامت و رسیدگی به حساب است، و پیدایش مرگ که عبور

برای وصول به آن است و یا ظهور پیامبر آخر الزّمان و انشقاق قمر و نزول قرآن که آخرین کتاب آسمانی است برای آنها فائده‌ای ننموده و با مواعظ بلیغه و بینات و حُجج واضحه و عبرت‌های پی در پی در مقابل حقّ خضوع نکردند، و برای خود با ایمان به خدا و عمل صالح طرفی نبستند؛ هیچ راه دیگری برای اتّعاظ و هدایت و ایمان آنها نیست مگر وقوع خود قیامت؛ و امّا در آن حال دیگر ایمان فائده‌ای ندارد، چون کار یکسره شده و عالم عمل

بسته و عالم جزا و حساب پیش آمده است.

يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى* يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي.[1]

«در آن روز انسان متذکّر میگردد و متنبّه میشود، ولی تذکّر برای او چه فائدهای دارد؟ انسان میگوید: کاش برای حیات و زندگی خود، از دنیا چیزی پیش فرستاده بودم.»

آیاتی که در قرآن مجید راجع به قیامت است همگی متّفقند بر اینکه در قیامت این زمین از بین میرود و ستارگان فرو میریزند و خورشید و ماه تیره و تاریک میگردند و این عالم به کلّی خراب و مندکّ میشود.

و پس از خرابی این عالم، خداوند ارواح را در قیامت برای حساب و کتاب و جزاء حاضر میفرماید؛ چه ارواحی که از دنیا رفته و در برزخ انتظار قیامت را دارند، و چه ارواحی که در دنیا بواسطه صَعقه موت دنیا را ترک کرده و ناگهان در قیامت حضور پیدا می‌کنند.

---

[1] قسمتی از آیه ۲۳ و آیه ۲٤، از سوره ۸۹: الفجر

دو نفخه در صور دمیده میشود، یکی نفخه إماته که بواسطه آن همگی می‌میرند، و دوّم نفخه إحیاء که بواسطه آن همگی بعد از مردن زنده میشوند.

فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ.[1]

«ناگهان همه قیام می‌کنند و مشاهده قیامت و بروز و ظهور

[1] ذیل آیه ٦٨، از سوره ٣٩: الزّمر

قدرت کامله الهیه را می‌نمایند».

تحقّق ظهور حضرت مهدیّ أرواحنا فداه و رجعت، قبل از قیامت حتمی است

در اخبار اهل بیت علیهم السّلام برای علائم قیامت مطالب بسیاری وارد شده است، و اصولًا برای مقدّمات قیامت علاوه بر علائم خود آن باید دو مرحله قبلی آن طیّ شود؛ یکی ظهور حضرت قائم آل محمّد علیه السّلام حضرت مهدیّ محمّد بن الحسن العسکریّ عجّل الله تعالی فرجه الشّریف و دیگر رَجْعت آل محمّد علیهم السّلام.

برای تحقق این دو موضوع هیچ جای شبهه و تردید نیست. موضوع ظهور حضرت مهدیّ أرواحنا فِداه متّفقٌ علیه جمیع طوائف و مذاهب مسلمین است.

و رجعت آل محمّد علیهم السّلام از مسلّمات شیعه می‌باشد، و در سابق الایام وجه مائز شیعه را از غیر شیعه به امامت و رجعت میدانستند. و در این زمینه در تاریخ و سِیر و اخبار مطالب فراوانی است.

و بطور کلّی برای تکامل عالم و بشریت، سه

مرحله متناوب و متوالی باید پیموده شود:

اوّل: ظُهور حضرت مهدیّ أرواحنا فِداه که در آن بشریت راه سریعی را بسوی کمال طیّ میکند.

دوّم: رجعت که در آن با پیدایش ظهورات و انوار و رجوع ائمّه علیهم السّلام به دنیا، تمام مراحل استعدادیه مردم که در زمان آن بزرگواران به مرحله فعلیت نرسیده است به فعلیت و تحقّق میرسد.

سوّم: قیامت که موجب تکامل دو دوره سابق و از دست دادن إنّیات و طلوع صفت جلال حضرت کبریائی و مندکّ شدن هویات و شخصیات به ظهور حقیقت در عوالم است.

این سه مرحله بر یکدیگر مترتّب بوده و تا اوّلی طیّ نشود دویمی نخواهد شد، و تا دویمی متحقّق نگردد سوّمی تحقّق نخواهد یافت.

درباره علائم ظهور و علائم رجعت و قیامت، اخبار بسیاری وارد شده است و بزرگان در کتب ضبط نموده‌اند؛ گرچه اطمینان به صحّت همه آنها نیست، و در آنها اخبار ضِعاف بسیار است.

ولی از مجموع آنها اجمالًا استفاده میشود که هر یک از این سه مرحله از ظهور و رجعت و قیامت دارای مشخّصات و علائم و آثاری مختصّ به خود هستند.

علاوه بعضی از آنها دارای سندهای صحیح بوده و طبق قواعد اصولیه، از نقطه نظر پذیرش قابل قبول است؛ چه روایاتی که از رسول اکرم صادر شده و چه از ائمّه اهل بیت سلام الله علیهم أجمعین.

حدیث سلمان راجع به علائم قیامت

مثلًا علیّ بن إبراهیم قمّی که در بیش از هزار سال پیش میزیسته است و تفسیر او در نهایت اتقان و اعتبار و مورد مطالعه و مراجعه علماء اعلام در این مدّت طویل بوده و از مصادر کتب شیعه محسوب میگردد، روایتی را در آن از سلمان فارسی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل میکند که در حِجّةُ الوداع، رسول خدا در

مسجد الحرام درحالی‌که حلقه‌های درِ کعبه را به دست گرفته بودند بیان کرده‌اند.

این روایت بطوری است که از مضمون آن هیچ احتمال خدشه و دسّی در آن نمیرود. چون مطالبی را راجع به آخر زمان بیان میکند که در آن زمان اثری از آن نبوده است و حتّی زمینه هم برای چنین وقایعی موجود نبوده تا بتوان احتمال داد که بعداً بوجود می‌آید و بر اساس آن جعل چنین حدیثی را نمود.

بنابراین، به این روایت و أمثال آن در کتب متقنه حدیث و تفسیر می‌توان اطمینان حاصل نمود و آنها را از روایات دالّه بر ظهور و علائم قیامت شمرد.

این روایت را در ذیل آیه مورد عنوان از شواهد أشراطُ السّاعة آورده است.

أشراط جمع شَرَط به معنای علامت است، و روایت چنین است: علیّ بن إبراهیم میگوید:

حدیث کرد برای من پدرم (إبراهیم بن هاشم) از سلیمان بن مسلم خَشّاب از عبد الله بن جَریح مکّی

از عطاء بن أبی ریاح از عبد الله بن عبّاس که او گفت: ما با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع به حجّ مشرّف شدیم.

رسول خدا حلقه درِ خانه خدا را گرفت و رو به ما نموده و با سیمای مبارکش ما را مخاطب قرار داد.

فَقَالَ: أَ لَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشْرَاطِ السَّاعَةِ؟

وَ كَانَ أَدْنَى النَّاسِ مِنْهُ يوْمَئِذٍ سَلْمَانُ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ، فَقَالَ: بَلَى يا رَسُولَ اللهِ!

«و گفت: آیا میخواهید من شما را به علائم و نشانه‌های قیامت با خبر کنم؟

و در آن هنگام نزدیک‌ترین افراد به رسول خدا سلمان بود، و گفت: ای رسول خدا! بله ما میخواهیم ما را با خبر کنی!»

فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ مِنْ أَشْرَاطِ الْقِيامَةِ، إضَاعَةَ الصَّلاةِ، وَ اتِّبَاعَ الشَّهَوَاتِ، وَ الْمَيلَ مَعَ الْأَهْوَاءِ، وَ تَعْظِيمَ الْمَالِ، وَ بَيعَ الدِّينِ بِالدُّنْيا؛ فَعِنْدَهَا يذَابُ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ وَ جَوْفُهُ كَمَا يذُوبُ الْمِلْحُ فِى الْمَآءِ، مِمَّا يرَى مِنَ الْمُنْكَرِ فَلَا يسْتَطِيعُ أَنْ يغَيرَهُ.

«پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: بدرستی که از علامات قیامت آن است که مردم نماز را خراب می‌کنند، و از شهوات پیروی می‌نمایند، و تمایلشان بسوی هوای نفسانی است، مال را بزرگ می‌شمرند، و دین را به دنیا میفروشند.

و در چنین شرائط و موقعیتی، همان طور که نمک در آب حلّ میشود، دل مؤمن و اندرون او آب

میشود و حلّ میگردد؛ چون منکرات را در برابر دیدگان خود می‌بیند، و قدرت تغییر و اصلاح آنها را ندارد.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَکَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إی وَ الَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ!

«سلمان گفت: اینها از اموری است که حتماً تحقّق می‌یابد؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری، سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست!»

یا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا یلِیهِمْ أُمَرَآءُ جَوَرَةٌ، وَ وُزَرَاءُ فَسَقَةٌ، وَ عُرَفَآءُ ظَلَمَةٌ، وَ أُمَنَآءُ خَوَنَةٌ.

«ای سلمان! در آن وقت افرادی که بر مردم حکومت دارند و زمام آنها را در دست داشته و بر آنها ولایت و سیطره دارند عبارتند از حاکمانی که همه آنها ستمکار و ظالمند، و وزرائی که فاسقند، و حکّام و استانداران و فرماندارانی که همه اهل جور و ستم هستند، و امین‌هائی که همه اهل خیانتند.»

فَقَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَکَآئِنٌ یا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إی وَ الَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ!

«سلمان گفت: و اینها از امور مسلّمه‌ای است که پیدا خواهد شد؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند بخدائی که جان من در دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا يكُونُ الْمُنْكَرُ مَعْرُوفًا؛ وَ الْمَعْرُوفُ مُنْكَراً، وَ ائْتُمِنَ الْخَائِنُ؛ وَ يخَوَّنُ الْأَمِينُ، وَ يصَدَّقُ الْكَاذِبُ؛ وَ يكَذَّبُ الصَّادِقُ.

«ای سلمان! در آن موقعیت کارهای بد و ناپسند در بین مردم بصورت کارهای شایسته و پسندیده درآید؛ و کارهای پسندیده و نیکو به صورت کارهای نکوهیده و ناپسند جلوه کند. و مردمان

خیانت پیشه مورد وثوق و امانت واقع شوند؛ و به افراد امین و درستکار نسبت خیانت داده شود. و مرد دروغگو را تصدیق کنند و به دروغ‌های او مُهر صحّت و درستی بنهند؛ و مرد راستگو و درست را دروغگو شمارند و به گفتار او ترتیب اثر ندهند.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إی وَ الَّذِی نَفْسِی بِيدِهِ!

«سلمان گفت: و اینها مسلّماً واقع خواهد شد ای رسول خدا؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! فَعِنْدَهَا إمَارَةُ النِّسَآءِ، وَ مُشَاوَرَةُ الإمَآءِ، وَ قُعُودُ الصِّبْيانِ عَلَى الْمَنَابِرِ، وَ يكُونُ الْكِذْبُ طُرَفًا، وَ الزَّكَاةُ مَغْرَمًا، وَ الْفَيئُ مَغْنَمًا، وَ يجْفُو الرَّجُلُ وَالِدَيهِ، وَ يبِرُّ صَدِيقَهُ، وَ يطْلُعُ الْكَوْكَبُ الْمُذَنَّبُ.

«ای سلمان! در آن هنگام زنان بر مردان حکومت می‌کنند، و با کنیزان مشورت می‌نمایند. (یعنی در امور سیاسی، کنیزان که در خانه‌های آنها هستند مورد مشورت قرار میگیرند.) و بچّه‌ها ـ که

کنایه از افراد بی بصیرت و بی دانش باشد ـ بر منبرها بالا میروند و برای مردم خطبه میخوانند، و زمام امور تبلیغاتی مردم را این افراد کم تجربه و کم خرد در دست میگیرند. و دروغگوئی و دروغپردازی از کارهای طُرفه و فکاهی و ظریف شمرده میشود. و دادن زکوة مال را ضرر و غرامت می‌پندارند، و هر گونه دسترسی به بیت المال و ربودن

اموال عامّه را غنیمت و بهره می‌شمارند. مردم با پدر و مادر خود جفا می‌کنند و به آنها بی اعتنائی نموده آنان را سبک می‌شمرند و از اداء حقوق واجبه و مستحسنه آنها بر نمی‌آیند و لیکن با دوستان خود احسان و نیکوئی می‌نمایند. و ستاره دنباله دار در آسمان طلوع میکند.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: و این امور مسلّماً به وقوع می‌پیوندد ای رسول خدا؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آن خدائی که جان من در دست قدرت اوست!»

يا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا تُشَارِكُ الْمَرْأَةُ زَوْجَهَا فِى التِّجَارَةِ، وَ يكُونُ الْمَطَرُ قَيظاً، وَ يغَيظُ الْكِرَامُ غَيظاً، وَ يحْتَقَرُ الرَّجُلُ الْمُعْسِرُ، فَعِنْدَهَا يقَارَبُ الاسْوَاقُ، إذَا قَالَ هَذَا: لَمْ أَبِعْ شَيئاً وَ قَالَ هَذَا: لَمْ أَرْبَحْ شَيئاً، فَلَا تَرَى إلَّا ذَآمًّا لِلَّهِ.

«ای سلمان! در آن زمان زنان با شوهرانشان در امور خارج از منزل مانند تجارت شرکت می‌کنند.

و باران در تابستان می‌بارد. و مردمان بزرگ و بزرگوار پیوسته مورد خشم و غضب و غیظ قرار میگیرند. و مردم بی چیز و تنگدست مورد اهانت و تحقیر قرار میگیرند. در آن زمان بازارها به هم نزدیک میشوند[1] و در صورتی که

محلّ خرید و فروش بسیار است همه مردم از کار و کسب خود در گله و شکوه هستند، یکی میگوید: من چیزی نفروختم، و دیگری میگوید: سودی نبردم؛ و در آن وقت می‌نگری که تمام مردم در مقام گلایه از خدا و مذمّت او هستند.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إِنَّ هَذَا لَكَائِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إِى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! چنین اموری واقع میشود؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آنکه جان من در دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! فَعِنْدَهَا يلِيهِمْ أَقْوَامٌ إِنْ تَكَلَّمُوا قَتَلُوهُمْ، وَ إِنْ سَكَتُوا اسْتَبَاحُوهُمْ لِيسْتَأْثِرُوا بِفَيئِهِمْ، وَ

---

[1] در «المنجد» می‌نویسد: المُقارَبُ مِن المَتاع: الرَّخیصُ، بنابراین ممکن است معنی این باشد که بازارها تنزّل میکند.

لِيطَؤُنَّ حُرْمَتَهُمْ، وَ لِيسْفِكُنَّ دِمَآءَهُمْ، وَ لِيمْلَؤُنَّ قُلُوبَهُمْ رُعْبًا، فَلَا تَرَاهُمْ إِلَّا وَجِلِينَ خَآئِفِينَ مَرْعُوبِينَ مَرْهُوبِينَ.

«ای سلمان! در آن زمان بر مردم حکومت می‌کنند کسانی که اگر مردم برای دفاع از حقوق خود و برای حقّ اوّلیه خود و کوچک‌ترین مطلبی که در آن شائبه سیادت و حرّیت و آزادی فکر باشد، سخن گویند، آنها را می‌کُشند، و اگر مردم سکوت هم اختیار کنند آنان اموال و نفوس و أعراض ایشان را مباح می‌شمرند، و برای استفاده از کار و زحمت و دسترنج آنها از خوردن خون آنها دریغ نمی‌کنند، و زنان و دختران ایشان را به بیگاری می‌برند و اعمال منافی عفّت انجام میدهند و احترام آنها را پایمال می‌کنند، و خون مردم بیچاره و

ضعیف را بی‌محابا و بدون پروا میریزند، و در دل‌هایشان از خوف و دهشت و هراس به اندازه‌ای وارد می‌کنند که هیچکس حقّ نفس کشیدن ندارد. ای سلمان! در آن زمان تمام مردم رعیت ترسناک و خائف و وحشت زده و هراسناک خواهند بود.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إی وَ الَّذِی نَفْسِی بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا این امور واقع شدنی است؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری، سوگند به آن کسی که نفس من در دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا يؤْتَی بِشَیْءٍ مِنَ الْمَشْرِقِ وَ شَیْءٍ مِنَ الْمَغْرِبِ يلَوَّنُ أُمَّتِی؛ فَالْوَيلُ لِضُعَفَآءِ أُمَّتِی مِنْهُمْ، وَ الْوَيلُ لَهُمْ مِنَ اللهِ؛ لَا يرْحَمُونَ صَغِيرًا، وَ لَا يوَقِّرُونَ كَبِيراً، وَ لَا يتَجَاوَزُونَ عَنْ مُسِیءٍ. أَخْبَارُهُمْ خَنَاءٌ. جُثَّتُهُمْ جُثَّةُ الآدَمِيينَ، وَ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينَ

«ای سلمان! در آن زمان چیزی را از طرف مشرق برای مردم می‌آورند و چیز دگری را از طرف مغرب و بدین‌وسیله امّت مرا رنگ می‌کنند؛ پس ای وای بر ضعیفان امّت من از دست این ستمگران، و

ای وای بر ایشان از خدا؛ به افراد کوچک و زیر دست رحم نمی‌آورند، و بزرگان را توقیر و احترام نمی‌کنند و از خطاکار و شخصی که در امور شخصی بدی کند در نمیگذرند و او را مورد عفو و اغماض خود قرار نمیدهند. گفتار آنان همه فحش و زشتی است.

هیکل آنان هیکل آدمی است ولی دلهای آنها دلهای شیاطین است.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إِنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إِى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا این از امور مسلّمه واقع شدنی است؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری، سوگند به آنکه جان من در دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا يكْتَفِى الرِّجَالُ بِالرِّجَالِ، وَ النِّسَاءُ بِالنِّسَاءِ، وَ يغَارُ عَلَى الْغِلْمَانِ كَمَا يغَارُ عَلَى الْجَارِيةِ فِى بَيتِ أَهْلِهَا. وَ تَشَبَّهُ الرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ، وَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ، وَ يرْكَبْنَ ذَوَاتُ الْفُرُوجِ السُّرُوجَ؛ فَعَلَيهِنَّ مِنْ أُمَّتِى لَعْنَةُ اللهِ!

«ای سلمان! در آن وقت مردها به مردها اکتفا می‌کنند، و زنها به زنها اکتفا می‌نمایند. و در آن زمان همان طور که زن در خانه شوهرش مورد حفظ و حراست واقع میشود که کسی به او تعدّی نکند و در استمتاعات اختصاص به مرد خود داشته باشد، همینطور افرادی، جوانان تازه به سنّ رسیده و أمرد

را به خود اختصاص داده در اعمال نامشروع مورد حراست و حفظ خود قرار میدهند تا کسی دیگر به آنها توجّهی نکند. مردها خود را شبیه به زنان می‌کنند، و زنان خود را شبیه به مردان می‌نمایند. و افرادی که دارای رَحِم هستند و برای تولید مثل آفریده شده‌اند که منظور زنان می‌باشند، سوار بر زین‌ها میشوند؛ پس بر آن زنان از امّت من لعنت خدا باد.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ صَلَّى الله

عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إی وَ الَّذِی نَفْسِی بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! اینها از امور واقع شدنی هستند؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! إنَّ عِنْدَهَا تُزَخْرَفُ الْمَسَاجِدُ كَمَا تُزَخْرَفُ الْبِيعُ وَ الْكَنَآئِسُ، وَ تُحَلَّى الْمَصَاحِفُ، وَ تُطَوَّلُ الْمَنَارَاتُ، وَ تَكْثُرُ الصُّفُوفُ بِقُلُوبٍ مُتَبَاغِضَةٍ وَ أَلْسُنٍ مُخْتَلِفَةٍ.

«ای سلمان! در آن وقت مساجد را زینت می‌کنند همچنان که معبدهای نصاری و یهود را زینت می‌کنند، و قرآن‌ها را به زیور و شکل و نقّاشی‌ها آراسته و پیراسته می‌کنند، و مناره‌ها و مأذنه‌های مساجد را بلند می‌سازند تا إشراف بر خانه‌های اطراف پیدا میکند، و صف‌های نماز جماعت بسیار میشود و مردم در این نمازها زیاد شرکت می‌کنند ولی با دلهائی پر از کین و حسد و عداوت با یکدیگر، و با زبانهائی منافقانه و سخن‌هائی مزوّرانه و آلوده به نیت‌های فاسده.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ

صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا اینها واقع میشوند؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آنکه نفس من در دست قدرت اوست!»

وَ عِنْدَهَا تَحَلَّى ذُكُورُ أُمَّتِى بِالذَّهَبِ، وَ يلْبَسُونَ الْحَرِيرَ وَ

الدِّيبَاجَ، وَ يتَّخِذُونَ جُلُودَ النُّمُورِ صَفَاقًا!

«در آن وضعیت، مردان امّت من خود را به طلا زینت می‌کنند، و لباس حریر و دیبا می‌پوشند، و پوست پلنگ را برای خود جامه می‌کنند.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إِنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إِى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: آیا اینها از امور واقع شدنی است ای رسول خدا؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آنکه جان من در دست قدرت اوست!»

يا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا يظْهَرُ الرِّبَا، وَ يتَعَامَلُونَ بِالْغَيبَةِ[1] وَ الرُّشَى. وَ يوضَعُ الدِّينُ، وَ يرْفَعُ الدُّنْيا.

«ای سلمان! در آن موقع رباخوری در بین مردم ظاهر و آشکارا میگردد، و مردم با یکدگر با غیبت و رشوه معامله می‌کنند. و دین در نزد مردم

---

[1] در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» بجای بِالْغَيْبَةِ کلمه بِالْعينَةِ آمده، و در حاشیه آن نوشته است: العینةُ بالکسر، السَّلَفُ- ق. ولی عینه نوع خاصّی از سلف است و در کتب حدیث بابی مربوط به آن است و اگرچه از طرق تخلّص از ربا است ولی چون صحّت آن شرائطی دارد و اگر رعایت نشود ربا می‌شود لهذا در این حدیث شریف مورد مذمّت قرار گرفته است. و علی أیّ حالٍ کلمه الغیبة ظاهراً غلط است و مناسبتی با مورد کلام ندارد.

ضعیف و به درجات نازلی پائین می‌آید، و لیکن دنیا قویّ و به درجات عالی در بین مردم بالا میرود.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ صَلَّى اللهُ

عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إی وَ الَّذِی نَفْسِی بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا اینها از امور واقع شدنی است؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آنکه جان من به دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا يكْثُرُ الطَّلَاقُ، فَلَا يقَامُ لِلَّهِ حَدٌّ؛ وَ لَنْ يضُرَّ اللهَ شَيئاً.

«ای سلمان! در آن زمان طلاق زیاد واقع میشود، و حدّ الهی جاری نمیگردد؛ و اینها ابداً به خداوند ضرری نمیرساند.»

فَقَالَ سَلْمَانُ: وَ إِنَّ هَذَا لَكَائِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إی وَ الَّذِی نَفْسِی بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا این مسلّماً واقع میشود؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آنکه جان من در دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا تَظْهَرُ الْقَينَاتُ وَ الْمَعَازِفُ، وَ يلِيهِمْ أَشْرَارُ أُمَّتِی.

«ای سلمان! در آن زمان زنان آوازه خوان در

بین مردم به هم میرسد، و استعمال آلات موسیقی رواج پیدا میکند، و بر مردم شریرترین افراد از امّت من حکومت می‌کنند.»

قَالَ سَلْمَانُ: إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا این امر واقع میشود؟

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

آری سوگند به آنکه جان من در دست اوست!»

یا سَلْمَانُ! وَ عِنْدَهَا یحُجُّ أَغْنِیآءُ أُمَّتِی لِلنُّزْهَةِ، وَ یحُجُّ أَوْسَاطُهَا لِلتِّجَارَةِ، وَ یحُجُّ فُقَرَاؤُهُمْ لِلرِّیَآءِ وَ السُّمْعَةِ. فَعِنْدَهَا یکُونُ أَقْوَامٌ یتَعَلَّمُونَ الْقُرْءَانَ لِغَیرِ اللهِ، وَ یتَّخِذُونَهُ مَزَامِیرَ. وَ یکُونُ أَقْوَامٌ یتَفَقَّهُونَ لِغَیرِ اللهِ. وَ یکْثُرُ أَوْلَادُ الزِّنَآءِ. وَ یتَغَنَّوْنَ بِالْقُرْءَانِ. وَ یتَهَافَتُونَ بِالدُّنْیا.

«ای سلمان! در آن زمان، اغنیاء و ثروتمندان امّت من که به حجّ میروند برای تفریح و تفرّج است، و حجّ متوسّطین از امّت برای تجارت و خرید و فروش است، و حجّ فقراء از امّت من برای خودنمائی و صیت و شهرت است.

در آن هنگام بسیاری از افراد مردم قرآن را برای غیر خدا یاد میگیرند، و قرآن را به صورت آهنگ موسیقی در مزمار و آلات موسیقی می‌نوازند. و دستجات و گروه‌هائی هستند که برای غیر خدا به دنبال علوم دینیه اسلامیه میروند و برای فقاهت تلاش می‌کنند. و اولاد زنا در بین مردم بسیار پدید می‌آید. و قرآن را به صورت لهو و با صوت تغنّی غیر

مشروع میخوانند. و همگی مردم برای رسیدن به دنیا و شئون دنیا کوشش می‌کنند و مسابقه میدهند، و سعی می‌کنند تا بتوانند در امور دنیا از یکدیگر پیشی گیرند.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا اینها از امور حتمیه است؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آن کسی که نفس من در دست اوست!»

یا سَلْمَانُ! ذَاکَ إذَا انْتُهِکَتِ الْمَحَارِمُ، وَ اکْتُسِبَتِ الْمأَثِمُ، وَ سُلِّطَ الاشْرَارُ عَلَی الْأَخْیارِ، وَ یفْشُو الْکِذْبُ، وَ تَظْهَرُ اللجَاجَةُ، وَ تَفْشُو الْفَاقَةُ، وَ یتَبَاهَوْنَ فِی اللِبَاسِ، وَ یمْطَرُونَ فِی غَیرِ أَوَانِ الْمَطَرِ، وَ یسْتَحْسِنُونَ الْکُوبَةَ وَ الْمَعَازِفَ وَ ینْکِرُونَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ، حَتَّی یکُونَ الْمُؤْمِنُ فِی ذَلِکَ الزَّمَانُ أَذَلَّ مَنْ فِی الْأُمَّةِ، وَ یظْهِرُ قُرَّآؤُهُمْ وَ عُبَّادُهُمْ فِیمَا بَینَهُمُ التَّلَاوُمَ.

فَأُولَئِکَ یدْعَوْنَ فِی مَلَکُوتِ السَّمَاواتِ: الْأَرْجَاسَ وَ الْأَنْجَاسَ.

«ای سلمان! در آن زمان پرده عصمت مردم پاره میشود، و محرّمات الهیه به جای آورده میشود، و حریم عفاف دریده میگردد، و معصیت‌های خدا رائج میگردد، و بدان و اشرار بر اخیار و خوبان تسلّط پیدا می‌کنند، و دروغ علناً رائج و در بین توده مردم شایع میشود، و لجاج و خودسری و استکبار ظاهر

میگردد، و نیازمندی و احتیاج، همه توده‌ها را فرا میگیرد. مردم به لباس خود بر یکدیگر فخریه و مباهات می‌کنند، و باران‌های فراوان در غیر فصل باران پیدا میشود، و اشتغال به لهو و لعب از قبیل بازی کردن با باطل و تار و آلات موسیقی را امری پسندیده و نیکو می‌شمرند و امر به معروف و

نهی از منکر را گذشته از آنکه به جای نمی‌آورند امر نکوهیده و ناپسند میدانند.

زمانه و وضعیت محیط در آن زمان به قدری انحطاط پیدا میکند که مردمان مؤمن و استوار با ایمان راستین در آن زمان از تمام افراد امّت پست‌تر و حقیرتر و ذلیل‌تر خواهند بود.

و در بین زهّاد و عبّاد و همچنین در بین علماء و قُرّائشان حسّ بدبینی و بدخواهی ظهور نموده و پیوسته در صدد عیب‌جوئی و ملامت از یکدگر بر می‌آیند.

اینچنین افرادی با چنین روحیه و عادتی و با چنین ملکات و صفاتی در ملکوت آسمانها به أرجاس و أنجاس یعنی موجودات پلید و کثیف و نجس خوانده میشوند.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا اینها واقع شدنی است؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به آن خدائی که جان من در

دست اوست!»

يا سَلْمَانُ! فَعِنْدَهَا لَا يخْشَى الْغَنِىُّ إِلَّا الْفَقْرَ، حَتَّى أَنَّ السَّائِلَ لَيسْأَلُ فِيمَا بَينَ الْجُمُعَتَينِ، لَا يصِيبُ أَحَدًا يضَعُ فِى يدِهِ شَيئاً.

«ای سلمان! در آن هنگام افراد ثروتمند و متموّل بیش از همه کس از فقر نگرانند، به فقراء و ضعفاء کمکی نمی‌شود و کسی بر آنان رحمت نمی‌آورد، حتّی افراد سائل در طول مدّت یک هفته که از

این جمعه تا آن جمعه باشد سؤال می‌کنند و کسی پیدا نمی‌شود که در دست آنان چیزی گذارد.»

قَالَ سَلْمَانُ: وَ إِنَّ هَذَا لَكَآئِنٌ يا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إِى وَ الَّذِى نَفْسِى بِيدِهِ!

«سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا اینها شدنی است؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آری سوگند به خدائی که نفس من در دست قدرت اوست!»

يا سَلْمَانُ! عِنْدَهَا يتَكَلَّمُ الرُّوَيبِضَةُ. فَقَالَ: وَ مَا الرُّوَيبِضَةُ يا رَسُولَ اللهِ فِدَاكَ أَبِى وَ أُمِّى؟

قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: يتَكَلَّمُ فِى أَمْرِ الْعَامَّةِ مَنْ لَمْ يكُنْ يتَكَلَّمُ. فَلَمْ يلْبَثُوا إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى تَخُورَ الْأَرْضُ خَوْرَةً، فَلَا يظُنُّ كُلُّ قَوْمٍ إِلَّا أَنَّهَا خَارَتْ فِى نَاحِيتِهِمْ، فَيمْكُثُونَ مَا شَآءَ اللهُ ثُمَّ ينْكَتُونَ فِى مَكْثِهِمْ، فَتُلْقِى لَهُمُ الْأَرْضُ أَفْلَاذَ كَبِدِهَا.

قَالَ: ذَهَبٌ وَ فِضَّةٌ، ثُمَّ أَوْمَأَ بِيدِهِ إِلَى الْأَسَاطِينِ، فَقَالَ: مِثْلُ هَذَا.

فَيوْمَئِذٍ لَا ينْفَعُ ذَهَبٌ وَ لَا فِضَّةٌ. فَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ: فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها.

«ای سلمان! و در آن موقعیت «رویبضة» تکلّم

میکند و سخن میگوید:

سلمان گفت: فدایت شود پدرم و مادرم ای رسول خدا! مراد از رویبضة چیست؟

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: در امور اجتماعی مردم و اوضاع عامّه کسی تکلّم میکند و ارشادات مردم را به عهده دارد که شأن او ارشاد و هدایت و ولایت بر مردم نیست.

چون این قضایا واقع گردد و این علائم تحقّق یابد دیگر مدّت درازی به طول نمی‌انجامد، بلکه درنگ نمی‌کنند مردم مگر زمان اندکی که ناگهان زمین صیحه عجیبی می‌کشد، و این صدا و صیحه بطوری تمام بسیط زمین را فرا میگیرد که هر کس چنین می‌پندارد که این صیحه در ناحیه و موطن او واقع شده است. و پس از صیحه به قدری که خداوند اراده‌اش تعلّق گیرد باز مردم در روی زمین درنگ می‌کنند، و در این اقامت و درنگ دچار گرفتاری‌ها و مشقّات و تکان‌ها میگردند.

و زمین پاره‌های جگر خود را بیرون میریزد، و منظور از پاره‌های جگر طلاها و نقره‌هاست.

حضرت رسول اکرم در این حال با دست خود اشاره کردند به ستون‌هائی که در آنجا نصب شده بود و فرمودند: پاره‌های جگر زمین و قطعات طلا و نقره مثل این ستون‌ها.

امّا در آن روز دیگر طلا و نقره فائده‌ای ندارد،

و اینست معنای گفتار خدای تعالی: فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها:

پس به درستی که حقّاً علائم قیامت بوقوع پیوسته است.»[1]

در بعضی از آیات قرآن آمده است: وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ.[2]

یعنی شما برای حضور در قیامت در پیشگاه پروردگار، قلب و واژگون میشوید. و چون آن عالم، عالم بیداری محض و عالم صدق و واقعیت است، معلوم میشود که مردم در این دنیا که عالم اعتبار است بر اساس غفلت و خواب و بر پایه کذب و اعتباریات موهومه زندگی می‌نمایند، تا قلب و واژگونی‌اش بیداری و صدق و واقعیت باشد.

پناه به خدا از نفس امّاره به سوء که تمام نکبت‌ها و بدبختی‌ها را به سر انسان می‌آورد، و حقّاً

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی، از ص ٦٢٧ تا ص ٦٢٩؛ و در تفسیر «المیزان» ج ٥، از ص ٤٣٢ تا ص ٤٣٥ در ذیل آیه ٥٤ از سوره ٥: مائدة از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» نقل کرده‌اند.

[2] ذیل آیه ٢١، از سوره ٢٩: العنکبوت

اگر به خود واگذارده شود در سرکشی و شِماسَت حدّ یقِفی ندارد و با خیره سری و عجله خاصّی بسوی سراشیب بدبختی‌ها و شقاوت سرازیر میگردد؛ و در این صورت غیر از آن جهنّم گداخته، چیزی علاج وی را نخواهد نمود.

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام امّت را بر محور عزّت و شرف و ایمان حرکت میداد، و طبق خبر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد نمود. مردم کوفه آن حضرت را بسیار آزار میدادند، و از اطاعت سرپیچی میکردند؛ و در تجهیز لشکر و حضور در صحنه نبرد کوتاهی می‌نمودند، و استراحت در خانه‌های خود را با اهل و عیال بر جهاد در راه خدا مقدّم می‌شمردند، و هزاران اشکال و ایراد به آن حضرت داشتند. و هر یک

برای خود رأیی و سلیقه‌ای انتخاب نموده و در مقابل اوامر آن حضرت اظهار انانیت و شخصیت می‌نمودند؛ و آن امام قائم به حقّ و حاکم به عدل و دلسوز بر رعیت و دعوت کننده به خدا را خسته و فرسوده و ملول و از زندگانی سیر کردند.

خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام پس از جنگ نهروان

در کتاب «الغارات» با سند متّصل خود از أبی الوَدّاک روایت میکند که چون حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ با خوارج نهروان فارغ شدند، در نهروان به خطبه پرداخته و پس از حمد و ثنای خداوند به آن‌طوری که بایسته اوست، چنین فرمودند:

امّا بعد، خداوند عزّ و جلّ با شما به رحمت و نیکوئی رفتار نمود و به طریق نیکو شما را نصرتِ با عزّت و شرف عنایت فرمود؛ پس در این حال که این غائله هائله از بین رفته و مخالفین داخلی منکوب شده‌اند، فوراً حرکت کنید بسوی دشمنان خودتان از اهل شام و تتمّه جنگ صفّین را خاتمه دهید و قبل از

آنکه دشمن مجال و فرصتی بیابد، معاویه را که دشمن سرسخت اسلام بوده و از هتک حُرُمات خدا به‌هیچ‌وجه خودداری نمی‌کند از پای درآورید و این دشمنان خارجی خود را سرکوب و منکوب نمائید.

مخالفت أشعث بن قیس با أمیر المؤمنین علیه السلام

أشعث بن قَیس برخاست و با جملاتی سرد مردم را به بازگشت به منازل خود و استراحت، به چنین عبارتی دعوت کرد:

یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین! نَفِدَتْ نِبَالُنَا، وَ کَلَّتْ سُیوفُنَا، وَ نَصَلَتْ أَسِنَّةُ رِمَاحِنَا وَ عَادَ أَکْثَرُهَا قِصَداً.

ارْجِعْ بِنَا إِلَی مِصْرِنَا نَسْتَعِدَّ بِأَحْسَنِ عُدَّتِنَا، وَ لَعَلَ

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِين يزِيدُ فِی عِدَّتِنَا عِدَّةَ مَنْ هَلَکَ مِنَّا، فَإِنَّهُ أَقْوَی لَنَا عَلَی عَدُوِّنَا.

وَ کَانَ الَّذِی وَلِیَ کَلَامَ النَّاسِ یوْمَئِذٍ الْأَشْعَثَ بْنَ قَیسٍ.[1]

«ای أمیر المؤمنین! تیرهای ما همه تمام شده است، و شمشیرهای ما از کار افتاده، و سرهای نیزه‌ها و پیکان‌های نیزه‌ها همه از نیزه‌ها جدا شده و اکثر آنها شکسته شده است.

ما را به شهر خودمان کوفه برگردان تا به بهترین تجهیزاتی خود را مجهّز و آماده کنیم، و امید است که امیر المؤمنین افرادی را به افراد ما اضافه کنند تا جای افرادی را که در این جنگ از ما هلاک شده‌اند پُر کند و تدارک به عمل آید، چون این عمل موجب تقویت ما بر دشمن خواهد شد.

و آن کسی که در آن روز از طرف مردم سخن می‌گفت و این پیشنهادها را مینمود، أشعث بن قیس بود.»

---

[1] «الغارات» ج ۱، ص ۲۳ تا ص ۲۵، و در پاورقی گفته است: در «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید انْصَلَتَتْ وارد شده، و شاید تصحیف انْتَصَلَتْ باشد چنانکه میگویند: انتَصَلَ السّهمُ یعنی پیکان از تیر خارج شد.

و این خبر را طبری نیز در ضمن بیان وقایع سنه سی و هفتم آورده است.

و نیز در «الغارات» با سند خود از مستظلّ بن حُصَین روایت کرده است که أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای فرمود:

يا أَهْلَ الْكُوفَةِ! وَ اللهِ لَتَجِدُنَّ فِی اللهِ وَ لَتُقَاتِلُنَّ عَلَی طَاعَتِهِ، أَوْ لَيسُوسَنَّكُمْ قَوْمٌ أَنْتُمْ أَقْرَبُ إِلَی الْحَقِّ مِنْهُمْ؛ فَلَيعَذِّبَنَّكُمْ وَ لَيعَذِّبَنَّهُمُ اللهُ.[1]

«ای اهل کوفه! باید همه شما در راه خدا کوشش و جدّیت کنید و باید در راه اطاعت خدا کارزار کنید، و گرنه قومی بر شما سیادت و ریاست خواهند کرد که شما در راه حقّ از آنها به حقّ نزدیکتر هستید؛ و بر اساس این إهمال و عدم کارزار، خداوند هم شما و هم آنها را عذاب می‌نماید».

اعتراض بعضی به أمیر المؤمنین راجع به قبول حکمیت

و نیز در «الغارات» با سند متّصل خود از نمیر عبیسی روایت کرده است که:

مَرَّ عَلِیٌّ عَلَيهِ السَّلَامُ عَلَی الشَّفَارِ مِنْ هَمْدَانَ، فَاسْتَقْبَلَهُ قَوْمٌ فَقَالُوا:

أَ قَتَلْتَ الْمُسْلِمِينَ بِغَيرِ جُرْمٍ، وَ دَاهَنْتَ فِی أَمْرِ اللهِ، وَ طَلَبْتَ الْمُلْکَ وَ حَکَّمْتَ الرِّجَالَ فِی دِينِ اللهِ؟!

---

[1] همان مصدر، ص ۳۲؛ و نیز مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۸، ص ٦٧٩ در باب جریان فتنه‌ها بیان کرده است.

لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ.

فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيهِ السَّلَامُ: حُكْمُ اللهِ فِی رِقَابِكُمْ.

مَا يحْبِسُ أَشْقَاهَا أَنْ يخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟ إِنِّی مَيتٌ أَوْ مَقْتُولٌ، بَلْ قَتْلًا. ثُمَّ جَاءَ حَتَّی دَخَلَ الْقَصْرَ.[1]

«پس از جنگ نهروان و مقاتله با خوارج، حضرت به جماعتی از اهل هَمْدان عبور فرمود.

جماعتی از آنها به نزد آن حضرت آمده و گفتند: آیا مسلمانان را بدون جرم و جنایت کشتی؟ و در امر خدا مُداهنه و سستی نمودی؟ و طالب ریاست و حکومت شدی؟ و در دین خدا، مردان را ذی اراده و سلیقه شمردی و امور را به حکمیت واگذار نمودی؟! حکم نیست و حکمیت نیست مگر برای خدا.

حضرت فرمود: حکم خدا بر عهده شماست و ذمّه‌های شما متحمّل آن حکم خواهد بود.

چه چیز نگه داشته است شقی‌ترین امّت را که بیاید و این محاسن را از خون بالای سرش خضاب

---

[1] همان مصدر، ص ۳۰؛ و مجلسی در «بحار الانوار» ج ۸ کمپانی ص ٦٧٨ آورده است.

کند؟ ای مردم! من خواهم مرد یا کشته خواهم شد، بلکه کشته خواهم شد. و حضرت آمد تا داخل قصر دار الإماره شد.»

اعتراض یکی از اصحاب و خطبه حضرت درباره تکاهل أهل کوفه

و در «نهج البلاغة» آمده است که شخصی از اصحاب آن حضرت برخاست، فَقَالَ:

نَهَیتَنَا عَنِ الْحُکُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا! فَمَا نَدْرِی أَیُّ الْأَمْرَینِ أَرْشَدُ؟

«آن مرد گفت: ای علیّ! تو ما را از حکومت در امر دین و احکام الهی نهی فرمودی و سپس ما را به حکومت و پذیرش آن امر فرمودی! پس ما نفهمیدیم کدامیک از این دو کار تو مقرون به صواب و به راستی نزدیکتر است؟

فَصَفَّقَ عَلَيهِ السَّلَامُ إحْدَى يدَيهِ عَلَى الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ:

«حضرت یکی از دست‌های خود را به دیگری زدند و سپس فرمودند:» هَذَا جَزَآءُ مَنْ تَرَکَ الْعُقْدَةَ.

أَمَا وَ اللهِ لَوْ أَنِّی حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِی يجْعَلُ اللهُ فِيهِ خَيراً، فَإن اسْتَقَمْتُمْ هَدَيتُكُمْ، وَ إنِ اعْوَجَجْتُمْ قَوَّمْتُكُمْ، وَ إنْ أَبَيتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ؛ لَكَانَتِ الْوُثْقَى. وَ لَكِنْ بِمَنْ وَ إلَى مَنْ؟

أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِیَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَآئِی، كَنَاقِشِ الشَّوْكَةِ بِالشَّوْكَةِ وَ هُوَ يعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا.

اللَهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَّآءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِیِّ، وَ كَلَّتِ النَّزَعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِیِّ.[1]

(چون معاویه با خدعه و حیله قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کرد و خود را تابع قرآن قلمداد نمود، و کتاب خدا را حَکَم قرار داده و امر جنگ را به حکمیت ارجاع داد، أمیر المؤمنین علیه السّلام با خطبه و کلام‌های پیاپی خود، مردم را نسبت به سوء

---

[1] خطبه ۱۱۹ از «نهج البلاغة»؛ و از طبع عبده مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی: ج ۱، ص ۲۳۳ و ۲۳٤

نیت او هشدار دادند، و فرمودند: این یک خدعه‌ای بیش نیست.

به نام اینکه قرآن حاکم است میخواهند جنگ را متوقّف کنند تا اوّلًا از شکست قطعی گریخته باشند و ثانیاً با ارجاع به حکمیت، خدشه و اشکالی عملًا در حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام ایجاد

کنند و علی کُلّ تقدیر از این فرصت به نفع خود سوء استفاده نمایند.

لذا أمیر المؤمنین علیه السّلام به شدّت مردم را از پذیرش حکمیت منع میکرد و تن زیر بار این حکمیت نمیداد. ولی چون خود مردم فریاد برآوردند و تقاضای حکمیت نمودند، و در بین لشکر آن حضرت ایجاد تفرقه کردند و با بیست هزار شمشیر کشیده اطراف آن حضرت را گرفتند که اگر به حکم قرآن و حکمیت راضی نشوی هم اکنون تو را در زیر این شمشیرها قطعه قطعه می‌کنیم، حضرت هیچ چاره‌ای نداشت مگر قبول حکمیت، و گرنه تمام لشکر آن حضرت به مخالفت بر می‌خاستند و صد در صد به نفع معاویه تمام میشد.

لذا حضرت حکمیت را قبول فرمود و سپس که حَکمَین خدعه کردند یعنی عمرو عاص، أبو موسی اشعری را گول زد و در حُکم حَکمین اعوجاج و انحراف حاصل شد حضرت تصمیم ادامه جنگ صفّین را داشت تا کار را با معاویه مکّار و خدّاع یکسره کند؛ در این حال بود که طائفه خوارج به عنوان اعتراض به قبول حکمیت علیه آن حضرت

قیام کردند و او را تکفیر نمودند.

حضرت برای خوابانیدن این فتنه داخلی قیام فرمود و به خوارج فهمانید که کار من صحیح بوده است، و لذا اکثر آنان توبه نمودند و از درِ معذرت خواهی وارد شدند، و بقیه که به سرکشی و عناد خود ادامه میدادند و دست به غارت اموال مسلمانان زده و به فتنه انگیزی اشتغال داشتند با جنگ نهروان کشته و متواری شدند؛ و این فتنه مهمّ

از ریشه از بین رفت.

در این حال بود که حضرت در صدد جمع‌آوری و تهیه لشکری مجهّز برای حمله به اهل شام و معاویه علیه الهاویه بود که شمشیر نابکار ابن ملجم مرادی کار آن حضرت را ساخت و به مرحله شهادت رسانید. در اینجا این مردی که برخاسته و اعتراض دارد به أمیر المؤمنین علیه السّلام، حضرت جواب او را بدین قسم دادند:)

«این گفتار شما جزای کسی است که بواسطه گفتار جاهلان از قوم خود، از آنچه را از رأی و فکر خود بر بقای جنگ با معاویه استوار ساخته بود و تصمیم ادامه این نبرد را داشت برگردد و ترک عزیمت کند.

(و سپس این مطلب را روشن ساخت که ترک عزیمت بر جنگ و عمل بر گفتار جاهلان، بر اساس قصور فهم و ادراک خود مردم بوده است که مُصرّاً این معنی را خواسته بودند، و گرنه در پیش بینی‌های عاقلانه و روش معصومانه آن امام هُمام هیچ تزلزلی حاصل نشده است؛ میفرماید:)

سوگند بخدا که من در آن وقتی که شما را به

ادامه کارزار که بر شما ناگوار و ناپسند بود امر کردم، اگر بر آن امر ایستادگی مینمودم، و بر جنگ که ناپسند شماست ولی خدای تعالی خیر شما را در آن قرار داده است اصرار می‌ورزیدم، بطوری که اگر در جنگ استقامت می‌ورزیدید شما را هدایت مینمودم و راه راست را به شما نشان میدادم، و اگر به کجی و کاستی می‌گرویدید شما را به تعزیر و اقامه

حدود الهیه راست مینمودم و استوار می‌ساختم، و اگر از جنگ اباء و امتناع مینمودید به شما میرسیدم و شما را به دست می‌آوردم و رفع اباء و امتناع از شما می‌نمودم؛ هر آینه این عمل کار محکم و استوار بود، که موجب فتح و ظفر اهل ایمان و منکوبیت و مغلوبیت اهل عدوان میشد.

و لیکن با معونت و کمک چه گروهی این کار را می‌کردم؟ و در این کارزار به چه کسانی التجاء می‌بردم؟ جز با قوم خودم و اصحاب خودم که شما بودید؟

من میخواهم که با شما و به کمک شما مداوا و معالجه نمایم؛ درحالی‌که خود شما درد من هستید. عیناً مانند کسی که میخواهد خاری را از بدن خود با خار دیگری بیرون آورد، و میداند که این دو خار هر دو از یک جنس هستند و میل و گرایش این خار به آن خار است. (پس من چگونه میتوانم با شما که درد من هستید دردم را معالجه کنم، و با بعضی از شما که از جهت میل و گرایش عیناً مانند بعضی دیگر و دسته دیگرید آن دسته دیگر را استوار سازم.)

بار پروردگارا! طبیبان و حاذقان معالجه

امراض از مداوای این درد جانکاه عاجز شدند، و آب کشندگان ماهر و زیرک که آب را از أعماق چاه اندیشه و فکر بالا می‌آورند از بالا آوردن این آب با ریسمان‌های اندیشه و تفکّر درماندند.»

اعتراض زنی از بنی عبس به أمیر المؤمنین علیه السلام

و در «الغارات» با سند متّصل خود روایت میکند از أبو عَون الثّقَفیّ بن عُبید الله:

قَالَ: جَاءَتِ امْرَأَةٌ مِنْ بَنِى عَبَسٍ وَ عَلِىٌّ عَلَيهِ السَّلَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَقَالَتْ: يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِين! ثَلَاثٌ بَلْبَلْنَ الْقُلُوبَ. قَالَ: وَ مَا هُنَّ؟

قَالَتْ: رِضَاك بِالْقَضِيةِ، وَ أَخْذُك بِالدَّنِيةِ، وَ جَزَعُك عِنْدَ الْبَلِيةِ!

قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: وَيحَكِ! إِنَّمَا أَنْتِ امْرَأَةٌ، انْطَلِقِى فَاجْلِسِى عَلَى ذَيلِكِ! قَالَتْ: لَا! وَ اللهِ مَا مِنْ جُلُوسٍ إِلَّا فِى ظِلَالِ السُّيوفِ.[1]

«أبو عون ميگويد: زنى از طائفه بنى عبس درحالى كه أمير المؤمنين عليه السّلام بر منبر بودند در نزد آن حضرت آمده و گفت: اى امير مؤمنان! سه چيزند كه دل‌ها را در اضطراب انداخته و آنها را در همّ و غمّ فرو برده است. حضرت فرمودند: آنها چيستند؟

زن گفت: رضايت دادن و تسليم شدن تو در

---

[1] «الغارات» ج ١، ص ٣٨ و ٣٩؛ و در تعليقه آن گويد: اين حديث را مجلسى در هشتم «بحار الانوار» در باب ما جَرَى مِن الفِتَن، ص ٦٧٩ سطر ١٤، و ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغة» بدون نسبتى به كتابى بدين عبارت نقل كرده است: روايت كرده است حافظ أبو نُعَيم كه گفت: أبو عاصم ثقفى ما را حديث كرد كه گفت: زنى آمد- تا آخر حديث. (به «شرح نهج البلاغة» ج ١، ص ١٧٩، سطر ٣١ رجوع شود.)

امر حکمیت، و اختیار کردن تو امر پست و زبونی را، و فریاد و جزع برآوردن تو در مواقع ابتلائات و حوادث!

حضرت فرمودند: ای وای بر تو! (تو را به این مسائل چه‌کار؟) تو

زن هستی، برو در خانه خود بنشین و به کار خود مشغول باش!

زن گفت: نه! سوگند بخدا که هیچ نشستی نیست مگر در سایه شمشیرها.»

خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام در ترغیب مردم به جهاد

و در «الغارات» با سند متّصل خود از زید بن وهب روایت میکند که أمیر المؤمنین علیه السّلام بعد از فراغ از نهروان و امور خوارج در اوّلین سخنان خود چنین فرمودند:

یا أَیهَا النَّاسُ! اسْتَعِدُّوا إِلَی عَدُوٍّ فِی جِهَادِهِمُ الْقُرْبَةُ مِنَ اللهِ وَ طَلَبُ الْوَسِیلَةِ إِلَیهِ.

ای مردم! خود را مجهّز و آماده نمائید برای نبرد با دشمنی که در جهاد با آنها به خدا تقرّب میجوئید و دستاویزی برای وصول به لقاء او در می‌یابید.

دشمنان شما گروهی هستند که دستشان از حقّ خالی است، حَیارَی و سرگردان زیست می‌کنند، و ابداً دیده بصیرت حقّ را ندارند و حقّ را نمی‌بینند. و به ظلم و عدوان خو گرفته‌اند، و ستم و جور در

دل آنان وارد شده و از آن عدول نمی‌کنند؛ از کتاب خدا دور بوده و با آن آشنائی و ملائمتی ندارند؛ و از طریق مستوی در راه مستقیم عدول نموده به کج‌روی و انحراف اشتغال ورزیده‌اند؛ در وادی طغیان و سرکشی و تجاوز، رسوخ نموده و فرو رفته‌اند، و به نادانی و نابینائی گرفتار آمده‌اند، و در گرداب‌های ضلالت و غمرات غوایت بطور دائم و مداوم غوطه‌ور شده‌اند.

پس برای دفاع از ایشان آماده سازید آنچه را که استطاعت دارید

و در توان شماست از قوّه و استعداد و از اسبان بسته، و بر خدا توکّل کنید؛ و خدا از جهت سپردن امور به او و از جهت یاری و نصرت کفایت است.

با این خطبه، برای جهاد حرکت نکردند و برای دفع دشمن کوچ ننمودند، و از خانه‌ها بیرون نیامدند. و حضرت چندین روز آنان را به همین منوال رها گذارد، و چون از حرکت و کوچ آنها ناامید شد، رؤسا و بزرگان آنان را طلبید و از نظریه آنان تفحّص و جستجو فرمود، و از علّت کندی و نشست و سنگینی در حرکت استفسار نمود.

بعضی از آنان به بهانه مرض از آمدن خودداری نموده و بعضی دیگر جدّاً از آمدن استنکار داشتند، و افراد کمی از آنان بودند که آماده حرکت و خروج و جهاد بودند.

شکوه أمیر المؤمنین علیه السّلام از مردم

حضرت برای بار دوّم به خطبه ایستاد و فرمود:

عِبَادَ اللهِ! مَا لَكُمْ إِذَا أَمَرْتُكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ؟ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيوةِ الدُّنْيا مِنَ الْأَخِرَةِ ثَوَابا؟ وَ بِالذُّلِّ وَ الْهَوَانِ مِنَ الْعِزِّ خَلَفاً؟

أَوْ كُلَّمَا نَادَيتُكُمْ إِلَى الْجِهَادِ دَارَتْ أَعْيُنُكُمْ كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِى سَكْرَةٍ! يرْتَجُّ عَلَيكُمْ فَتَبْكُمُونَ؛ فَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ؛ وَ كَأَنَّ أَبْصَارَكُمْ كُمْهٌ فَأَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ!

لِلَّهِ أَنْتُمْ! مَا أَنْتُمْ إِلَّا أُسُودُ الشَّرَى فِى الدَّعَةِ، وَ ثَعَالِبُ رَوَّاغَةٌ حِينَ تُدْعَوْنَ.

مَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يصَالُ بِهِ، وَ لَا زَوَافِرَ عِزٍّ يعْتَصَمُ إِلَيهَا. لَعَمْرُ اللهِ

لَبِئْسَ حُشَاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ؛ إِنَّكُمْ تُكَادُونَ وَ لَا تَكِيدُونَ، وَ تَنْتَقِصُ أَطْرَافُكُمْ وَ لَا تَتَحَاشُونَ، وَ لَا يَنَامُ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ.

إِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْيَقْظَانُ؛ أَوْدَى مَنْ غَفَلَ، وَ يأْتِي الذُّلُّ مِنْ وَادِعٍ. غُلِبَ الْمُتَخَاذِلُونَ، وَ الْمَغْلُوبُ مَقْهُورٌ وَ مَسْلُوبٌ ـ الحديث.[1]

«ای بندگان خدا! چه شده است که چون شما را امر به خروج میکنم به زمین می‌چسبید؟ آیا شما به عوض حیات سرمدی و زندگی جاودانی حقیقی در پاداش خود به حیات و زندگی دنیا اکتفا نموده و راضی شده اید؟ و پستی و ذلت را جانشین عزت پنداشتید؟ هر وقت که شما را به جهاد در راه خدا میخوانم چشم‌های شما به دَوَران و گردش می‌افتد و از شدّت ترس و نگرانی گویا در سکرات مرگ افتاده اید! و راه‌های فهم و ادراک بر شما بسته شده و زبان شما لال و از کار افتاده شده است؛ و گویا دل‌های شما به جنون و دیوانگی آمیخته شده و تعقّل نمی‌کنید، و گویا چشم‌های شما نابیناست و اصلًا

---

[1] «الغارات» ج ۱، از ص ۳۳ تا ص ۳۷

چیزی را نمی‌بینید!

آفرین بر شما که مال خدا هستید![1] در حال آرامش در ادّعا، چون شیران شرزه بیشه فرات بوده، و در حال جنگ و کارزار چون روباهان دروغ زن و حیله‌گر از این سوراخ به آن سوراخ پنهان میشوید.

نیستید مانند ستون محکمی که در صولت و شدّت بدو پناه برند، و نه مانند پایه‌های عزّت و شرف که بدانها دستاویز شوند.

سوگند بخدا که برای آتش جنگ، بد آتش‌گیرانه‌هائی هستید؛ مورد کید و حیله واقع میشوید ولی خود برای دشمن حیله‌ای نمی‌اندیشید. و پیوسته از بزرگانِ شما کم میشوند و کشته میشوند و ابداً تحاشی و باکی ندارید. و دشمن در غیبت شما نخوابیده است و بیدار و در کمین است و شما در سکرات غفلت فرو رفته‌اید.

مرد جنگ کسی است که بیدار است؛ کسی که غفلت ورزد دستخوش بوار و هلاکت خواهد

---

[1] معنای لِلَّهِ أَنْتُمْ اینست که: آفرین بر شما؛ البتّه بر وجه استهزاء و تهکم است و شبیه لِلّه دَرُّکم است، یعنی از بس شما خوب هستید مال خدا هستید!

شد، و کسی که با دشمن بسازد و مصالحه کند گرفتار ذلّت و زبونی خواهد گشت. و افرادی که یکدیگر را تنها گذارند و با هم تعاون و کمک نکنند مغلوب میشوند؛ و مغلوب، مقهور و مسلوب میگردد. (یعنی مورد قهر و سطوت دشمن قرار میگیرد و جان و مال و عِرض و ناموس او در معرض تعدّی و تجاوز واقع میگردد.) ـ تا آخر حدیث.»

این خطبه را سید رضیّ رحمة الله علیه در «نهج البلاغة» با اختلاف الفاظ آورده است و از جمله، جمله مَا أَنْتُمْ إِلَّا أُسُودُ الشَّرَى فِی الدَّعَةِ را به جمله مَا أَنْتُمْ إِلَّا كَإِبِلٍ ضَلَّ رُعَاتُهَا، فَكُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ ءَاخَرَ تبدیل نموده است. یعنی نیستید شما مردم مگر مانند گلّه‌های شتری که ساربانانش گم شده‌اند و آنها در بیابان متفرّق و پراکنده شده و از هر طرف جمع شوند از طرف دیگر پراکنده میشوند.

خطبه أمير المؤمنين عليه السلام در تحريص بر جهاد

و اين جملات را نيز اضافه دارد:

وَ أَيمُ اللهِ إنِّى لَاظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَى وَ اسْتَحَرَّ الْمَوْتُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِى طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ.

وَ اللهِ إنَّ امْرَأً يمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يعْرُقُ لَحْمَهُ، وَ يهْشِمُ عَظْمَهُ، وَ يفْرِى جِلْدَهُ؛ لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ، ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ.

أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إنْ شِئْتَ، فَأَمَّا أَنَا فَوَ اللهِ دُونَ أَنْ أُعْطِىَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِيةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ، وَ تَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَ الاقْدَامُ؛ وَ يفْعَلُ اللهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يشَآءُ.[1]

«سوگند به خدا كه من درباره شما چنين ميدانم كه اگر آتش جنگ افروخته گردد و تنور كارزار تفته شود، و مرگ با نهايت حدّت خود گريبان نبرد كنندگان را بگيرد؛ حقّاً كه شما در آن‌وقت مانند

[1] «نهج البلاغة» خطبه ٣٤؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٨٢ تا ص ٨٤

سری که جدا شود، از فرزند أبی طالب جدا خواهید شد. (و دیگر با او پیوندی نخواهید داشت، همچون سری که از بدن جدا شود دیگر به بدن ملحق نمی‌شود، و یا سری که منشقّ شود و دو پاره گردد دیگر به هم نمی‌چسبد.)

سوگند به خدا آن کسی که دشمن را به خود تمکین دهد تا گوشت بدنش را تا به استخوان بخورد، و استخوانش را خرد کند و بشکند، و پوستش را پاره کند و از بدن جدا کند؛ عجز و ناتوانی او بسیار شدید است، و آنچه را که استخوان‌های سینه و اضلاعش

در بر گرفته و احاطه کرده ـ که کنایه از قلب است ـ بسیار ضعیف است. (ای أشعث!) تو چنین باش اگر دوست داری![1] و امّا من سوگند بخدا پیش از آنکه به چنین مرتبه‌ای سقوط کنم، با شمشیرهای بُرنده مَشرَفیّ چنان بر سر دشمن فرود آورم که ریزه استخوان‌های جمجمه‌ها را به هوا پرتاب کند، و دست‌ها و پاها جدا شود؛ و خداوند هر چه اراده کند بعد از آن خواهد شد.»

و سپس فرمودند:

ای مردم من بر شما حقّی دارم، و شما نیز بر من حقی دارید. امّا حقّ شما بر من اینست که شما را

---

[1] در «أمالی» مفید ص ۸۷ آمده است که: چون حضرت خطبه را به اینجا رسانید که همه از دور ابن أبی طالب پراکنده میشوید، أشعث بن قیس برخاست و گفت: ای أمیر المؤمنین! چرا مانند عثمان عمل نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: یا عُرْفَ النّارِ وَیْلَک! إنَّ فِعْلَ ابْنِ عَفّانَ لَمِخْزاهُ عَلَی مَنْ لا دینَ لَهُ وَ لا حُجَّةَ مَعَهُ، فَکَیْفَ وَ أنَا عَلَی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی وَ الْحَقُّ فی یَدی؟! و سپس فرمود: ای أشعث تو چنین باش و امّا من چنانم.
و در «الغارات» ج ۲، ص ۴۹۵ آمده است که «تو چنین باش که میخواهی و امّا من چنانم» در جواب أشعث بن قیس بوده است. و در تعلیقه آن گوید: ابن أبی الحدید در «شرح نهج» ج ۱، ص ۱۷۸ سطر ۲۱ گفته است:
ممکن است قول أمیر المؤمنین علیه السّلام: تو چنین باش، خطاب به دشمن باشد، هر که باشد بدون تعیین، و لیکن روایت وارد شده است که خطاب به أشعث بوده است. و ممکن است که در عین اینکه روایت صحیح باشد و مراد أشعث باشد لیکن خطاب عامّ باشد و شامل هر کس شود که دشمن را به خود تمکین دهد.

نصیحت و راهنمائی کنم، و حقّ شما

را از خراج و بیت المال بطور وافر برسانم، و شما را به معالم دین آشنا کنم تا اینکه در جهل نمانید، و شما را ادب کنم برای اینکه بفهمید؛ و امّا حقّ من بر شما اینست که به بیعتی که با من نموده‌اید وفا کنید، و در حضور و غیبت من از خیرخواهی و نصیحت دریغ نکنید، و هر وقت شما را میخوانم اجابت کنید، و هر وقت امر میکنم اطاعت بنمائید.[1]

و نیز در «نهج البلاغة» وارد است که در مذمّت اصحاب خود فرموده است:

كَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى البِكَارُ الْعَمِدَةُ، وَ الثِّيابُ الْمُتَدَاعِيةُ؛ كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانب تَهَتَّكَتْ مِنْ ءَاخَرَ.

أَ كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَ انْحَجَرَ انْحِجَارَ الضَّبَّةِ فِى جُحْرِهَا، وَ الضَّبُعِ فِى وِجَارِهَا؟

الذَّلِيلُ وَ اللهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ

---

[1] این خطبه را طبری در تاریخ خود ضمن بیان وقایع سنه سی و هفتم ج ۵، ص ۹۰ از طبع دوّم به تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم آورده است. و مفید در «مجالس» خود در ضمن مجلس هجدهم طبع نجف، ص ۸۷ غالب فقرات این خطبه را آورده است. و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» در ضمن شرح این خطبه در ج ۲، ص ۱۸۹ آورده است.

رَمَى بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ. وَ إِنَّكُمْ وَ اللهِ لَكَثِيرٌ فِى الْبَاحَاتِ، قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ.

وَ إِنِّى لَعَالِمٌ بِمَا يصْلِحُكُمْ وَ يقيمُ أَوَدَكُمْ، وَ لَكِنِّى لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِى.

أَضْرَعَ اللهُ خُدُودَكُمْ، وَ أَتْعَسَ جُدُودَكُمْ. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ، وَ لَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَإِبْطَالِكُمُ الْحَقَّ.[1]

«چقدر مدارا کنم با شما مانند مدارا کردن با شتران جوانی که کوهان آنها به علّت گرانی بار از داخل آسیب دیده و از ظاهر سالم می‌نماید (و بواسطه آن آسیب از بار کشیدن میگریزند، و بدین جهت ساربانان از ترس گریختن با آنها مدارا می‌کنند).

و چقدر مدارا کنم با شما مانند مدارا کردن با جامه‌های کهنه که پی در پی پاره میشوند؛ بطوری که از هر طرف دوخته شوند، از طرف دیگر پاره و دریده میشوند.

آیا هر بار که طلیعه سپاهی از سپاهیان شام ظاهر شود و بر شما مُشرف گردد، هر کدام از مردان شما در خانه خود میرود و در را به روی خود قفل میکند، و مانند سوسمار در سوراخ خود می‌خزد و مانند کفتار در لانه خود پنهان میگردد؟

---

[1] خطبه ٦٧ از «نهج البلاغة»؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ١١٧ و ١١٨

سوگند بخدا، ذلیل آن کسی است که شما او را یاری می‌کنید، و کسی که تیر می‌اندازد به کمک و معاونت شما (به جانب دشمنان) تیر می‌اندازد با تیر شکسته بدون پیکان.

سوگند بخدا که شما (اهل عیش و عشرتید!) در ساحت‌های خانه‌ها و باغها و مجامع مجتمع میگردید و بسیار ظاهر میشوید، ولی در زیر پرچمهای عزّ و شرفِ کارزار اندکید.

و حقّاً و تحقیقاً که من علم دارم به آنچه شما را اصلاح کند، و اعوجاج و انحراف شما را تبدیل به راستی و استقامت نماید؛ و لیکن نظر من آن نیست که شما را اصلاح کنم گرچه مستلزم خراب نمودن و ضایع و فاسد کردن خودم باشد.

خوار و ذلیل گرداند خداوند چهره‌های شما را، و نابود و هلاک سازد نصیب‌ها و بهره‌های شما را؛ شما آن‌طوری که به باطل معرفت دارید، به حقّ معرفت ندارید، و آن حدّی که در صدد ابطال حقّ و اضمحلال آن هستید، در صدد ابطال باطل و محو آن نیستید!»

و نیز در «نهج البلاغة» وارد است:

«أمّا بعد، جهاد در راه خدا دری از درهای بهشت است که خداوند برای خواصّ از اولیای خود باز کرده است. جهاد لباس تقوی و جوشن محکم و نگاهدارنده خداست، و سپر متین و مستحکم الهی است.

کسی که از جهاد اعراض نموده و آن را ترک کند، خداوند بر پیکر او لباس ذلّت و جامه بلا و

نکبت خواهد پوشانید، و به مذلّت و خواری و زبونی و بی مقداری مبتلا خواهد شد، و بر دل او مُهر زده میشود و راه کشف حقائق و معارف بر او بسته میگردد، و دولت حقّ از وی روی تافته و حقّ در مقرّ خود قرار میگیرد، و به تضییع جهاد، علائم مذلّت و مشقّت در او به ظهور میرسد و از نَصَفت و عدالت محروم می‌ماند.

آگاه باشید که من کراراً و مراراً شما را به جهاد این قوم در شب و

روز، و در پنهان و آشکارا دعوت کردم و گفتم:

قبل از اینکه آنان با شما جنگ کنند شما به جنگ آنان بشتابید، که سوگند بخدا با هیچ قومی و دسته‌ای در وسط خانه شان جنگ نمی‌کنند مگر آنکه آن قوم و دسته به خاک مذلّت خواهند نشست. (اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ یغْزُوکُمْ، فَوَ اللهِ مَا غُزِیَ قَوْمٌ فِی عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا.)

و هر یک از شما بار مسؤولیت را به دوش دیگری انداختید و یکدیگر را تنها گذاردید و خوار و ذلیل نمودید و با هم تعاون و کمک نکردید و در زیر بار خذلان و ذلت رفتید، تا حدّی که غارت‌های پیاپی از طرف دشمن از هر سو به شما روی آورد، و سرزمین‌های شما را ربودند.

و اینک أخو غامِد با سپاهیان خود در شهر انبار وارد شده، حسّان بن حسّان بَکری را کشته و لشکریان شما را از سرحدّاتشان بیرون کرده‌اند.

و چنین به من خبر رسیده است که یک مرد از ایشان بر خانه زن مسلمان داخل شده و نیز بر خانه زن مُعاهده (ذمّیه) وارد شده و خلخال پای آن زن و

دستبند و گردن‌بند و گوشواره آن زن را بیرون می‌کشیده و می‌ربوده است، و آن زن هیچ قدرت و توانی بر دفع آن مرد متجاوز نداشته مگر به گریه‌های پیاپی و سوگند دادن آن مرد را به رَحِم!

و سپس تمام آن جماعت از انبار برگشتند با تمام افرادشان،

بدون آنکه از عدد آنها کم شود و یا یک نفر از آنها جراحتی بردارد و یا خونی از آنها ریخته شود.

پس از این واقعه و وقوع این حادثه اگر از شدّت تأسّف، مرد مسلمان بمیرد سزاوار ملامت نیست؛ بلکه در نزد من مردن او سزاوار است.

فَیا عَجَبًا! سوگند به خدا که دل را می‌کُشد و غصّه را برای انسان پیش می‌آورد اینکه چگونه این قوم ستم پیشه در باطلشان با یکدگر اتّفاق و اجتماع دارند و شما در حقّتان با یکدیگر اتّحاد و اتّفاق ندارید.

پس قبح و زشتی بر شما باد، و اندوه و غصه شما را در خود فرو برد که خود را هدف قرار داده و از هر طرف بسوی شما تیراندازی میشود؛ شما را غارت می‌کنند و شما نشسته‌اید و آنها را غارت نمی‌نمائید؛ و با شما جنگ می‌کنند و شما آسوده‌اید؛ و خدا را عصیان می‌کنند و شما راضی هستید.

اگر شما را امر به جهاد نموده و در ایام گرما به حرکت و سیر بسوی آنان گسیل سازم، میگوئید: این وقت شدّت گرماست، قدری به ما مهلت ده تا

گرما کاهش یابد.

و اگر در ایام سرما به شما امر کنم که بسوی دشمنان کوچ کنید، میگوئید: اینک موسم شدّت سرماست به ما قدری مهلت بده تا سرما از بین برود.

و تمام این بهانه‌ها به داعیه این است که از گرما و سرما فرار کنید؛

پس شما که از گرما و سرما بدین گونه فرار می‌کنید، سوگند بخدا که فرارتان از شمشیر بیشتر خواهد بود.

یا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ؛ حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ! لَوَدَدْتُ أَنِّی لَمْ أَرَکُمْ وَ لَمْ أَعْرِفْکُمْ؛ مَعْرِفَةٌ وَ اللهِ جَرَّتْ نَدَماً وَ أَعْقَبَتْ سَدَماً.

ای کسانی که شبیه به مردانید امّا مرد نیستید؛ افکار شما اندیشه‌های کودکان است، و عقل‌های شما عقل‌های نو عروسان در حجله نشسته! ای کاش من شما را ندیده بودم و شما را نشناخته بودم.

سوگند بخدا که معرفت و شناسائی شما موجب ندامت و پشیمانی است، و غصّه و اندوه را به دنبال دارد.

خدا شما را هلاک کند! دل مرا از چرک و خون پر کردید، و سینه مرا کانون غیظ و غضب ساختید، و جرعه‌های اندوه و غصّه را یکی پس از دیگری به من خورانیدید؛ و به علّت عصیان و مخالفت‌های خود، رأی مرا فاسد ساختید، تا جائی که قریش گفتند: پسر أبی طالب مرد شجاعی است و

لیکن علم کارزار ندارد.

جزای پدرانشان با خدا باد! آیا ممارست احدی از قریش در فنّ رزم‌آزمائی از من بیشتر است؟ و گام احدی از آنان در این صحنه‌ها از من جلوتر بوده است؟ من برای دفاع از دین خدا قدم در میدان نبرد نهاده و بر این امر نهضت کردم در وقتی که هنوز عمر من به بیست سال نرسیده بود، و الآن سنّ من از شصت سال تجاوز کرده است؛

و لیکن رأی و اندیشه کسی متّبع نیست که مورد اطاعت قرار نگیرد.»[1]

شکوه أمیر المؤمنین علیه السّلام از اصحاب خود

و نیز در مقام شکوه از اصحاب خود در «نهج البلاغة» وارد است:

أَیهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَآؤُهُمْ! کَلَامُکُمْ یوهِی الصُّمَّ الصِّلَابَ، وَ فِعْلُکُمْ یطْمِعُ فِیکُمُ الْأَعْدَاءَ. تَقُولُونَ فِی الْمَجَالِسِ کَیتَ وَ کَیتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حِیدِی حَیادِ.

مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاکُمْ، وَ لَا اسْتَرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاکُمْ؛ أَعَالِیلُ بِأَضَالِیلَ، دِفَاعَ ذِی الدِّینِ الْمَطُولِ. لَا یمْنَعُ الضَّیمَ الذَّلِیلُ، وَ لَا یدْرَکُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ.

أَیَّ دَارٍ بَعْدَ دَارِکُمْ تَمْنَعُونَ؟ وَ مَعَ أَیِّ إِمَامٍ بَعْدِی تُقَاتِلُونَ؟

الْمَغْرُورُ وَ اللهِ مَنْ غَرَرْتُمُوهُ، وَ مَنْ فَازَ بِکُمْ فَقَدْ فَازَ وَ اللهِ بِالسَّهْمِ الاخْیبِ، وَ مَنْ رَمَی بِکُمْ فَقَدْ رَمَی

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۲۷؛ و از طبع عبده مصر: ج ۱، ص ٦٧ تا ص ۷۰

بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ.

أَصْبَحْتُ وَ اللهِ لَا أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَ لَا أَطْمَعُ فِی نَصْرِكُمْ، وَ لَا أُوعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ.

مَا بَالُكُمْ؟ مَا دَوَآؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ!

أَ قَوْلًا بِغَيرِ عَمَلٍ، وَ غَفْلَةً مِنْ غَيرِ وَرَعٍ، وَ طَمَعًا فِی غَيرِ حَقٍّ؟[1]

«ای مردمانی که بدنهایشان با هم مجتمع است، و آراء و افکارشان با هم مختلف! در گفتار چنان سخت و محکمید که سخنانتان سنگهای سخت و شدید را می‌شکند و خرد میکند، و امّا

[1] همان مصدر خطبه ۲۹؛ و از طبع عبده مصر: ج ۱، ص ۷۳ تا ص ۷۵

کردارتان به قدری ضعیف است که دشمنانتان را به طمع در شما می‌افکند. در مجالس و محافل چنین و چنان میگوئید، و چون زمان جنگ در میرسد، سرود فرار میخوانید.

خواندن کسی که شما را به کارزار میخواند مقرون به عزّت نیست، چون او را دستخوش مذلّت و خذلان میدارید. و دل کسی که شما را به قهر و عنف به حرکت در می‌آورد پیوسته در اضطراب و نگرانی است. بهانه‌هائی به گمراهی‌ها دارید. (بهانه‌های شما همه گمراهی و اباطیل است.) شما این جنگی را که بر شما لازم است هر چه زودتر انجام دهید، مانند شخص مدیونی که بدون عذر اداء دین را به تأخیر می‌اندازد به تأخیر می‌اندازید. شخص ذلیل نمی‌تواند از خود دفاع کند و رفع ظلم بنماید، و حقّ را نمی‌توان بدست آورد مگر با جِدّ و استحکام.

شما اگر از خانه خود دفاع نمی‌کنید از کدام خانه از این پس دفاع می‌کنید؟ و بعد از من با معیت و ولایت کدام امامی میخواهید جنگ کنید؟

سوگند بخدا که مغرور و فریب خورده کسی است که شما او را فریب داده باشید، و کسی که به معونه و مساعدت شما ناجح و فائز و برنده شود، سهمیه و بهره او سهمی خواهد بود که پوچ است و نصیبی ندارد؛ و کسی که تیر می‌اندازد به کمک و معاونت شما، تیر می‌اندازد با تیر شکسته بدون پیکان.

حال من فعلًا چنین است که روزگار را میگذرانم درحالی‌که گفتار

شما را تصدیق ندارم، و در یاری شما طمعی نمی‌بندم، و با مساعدت شما نمی‌توانم دشمنان را بترسانم.

ادراکات دل شما چگونه است؟ دوای شما کدام است؟ علاج شما چیست؟

آخر این دشمنان هم افرادی هستند مثل شما!

آیا گفتار بدون کردار نتیجه‌ای دارد؟ شما در گفتار چیره هستید بدون کردار، و غفلت دارید بدون ذرّه‌ای پاکی و ورع، و طمع می‌ورزید در غیر حقّ.»

و در ضمن خطبه دیگری میفرماید:

وَ لَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا وَ أَصْبَحْتُ أَخَافُ ظُلْمَ رَعِيَّتِي.

«امّت‌ها و ملّت‌ها همه از ظلم والیان خود در هراسند، و من از ظلم رعیت خودم.»

تا آنجا که میفرماید:

أَيهَا الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْغَائِبَةُ عُقُولُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَآؤُهُمْ، الْمُبْتَلَى بِهِمْ أُمَرَآؤُهُمْ! صَاحِبُكُمْ يطِيعُ اللهَ وَ أَنْتُمْ تَعْصُونَهُ؛ وَ صَاحِبُ أَهْلِ الشَّامِ يعْصِي اللهَ وَ هُمْ يطِيعُونَهُ.

لَوَدَدْتُ وَ اللهِ أَنَّ مُعَاوِيةَ صَارَفَنِی بِكُمْ صَرْفَ الدِّينَارِ بِالدِّرْهَمِ، فَأَخَذَ مِنِّی عَشْرَةً مِنْكُمْ وَ أَعْطَانِی رَجُلًا مِنْهُمْ.[1]

«ای گروه مردمانی که از جهت بدن حاضرید و از جهت عقل

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۹۵، و از طبع عبده مصر: ج ۱، ص ۱۸۷ و ۱۸۸

غائب! افرادی که در آراء و افکار مختلفید، و امراء و رؤسای شما مبتلا به شما شده‌اند. صاحب شما اطاعت خدا میکند و شما با او مخالفت می‌کنید؛ و صاحب مردمان شام عصیان خدا میکند و آنها از او اطاعت می‌نمایند.

سوگند بخدا که چقدر دوست دارم که معاویه با من نسبت به شما معامله صرفِ دینار به درهم کند؛ و بنابراین ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از آنان را به من بدهد».

خطب أمیر المؤمنین علیه السلام درس ادب و اخلاق و عزت و شرف است

أمیر المؤمنین با این خطبه‌ها و سخن‌های عمیق میخواهد با جان آنها تکلّم کند و حسّ باطن آنان را زنده بنماید، و با این لطائف از اشارات و کنایات و استعارات به طرق مختلفی حقیقت مطلب را به آنان بفهماند. در اوّل جنگ صفّین که معاویه آب را بر لشکر آن حضرت بست، در ضمن خطبه‌ای میفرماید:

فَالْمَوْتُ فِی حَیاتِکُمْ مَقْهُورِینَ، وَ الْحَیاةُ فِی

مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ.[1]

حقیقةً یک دنیا درس ادب و اخلاق و عزّت و شرف است و اگر در شرح و تفسیر آن کتاب‌ها تدوین گردد سزاوار است.

میفرماید: «اگر زنده باشید و مقهور و مغلوب دست دشمن، مرده‌اید؛ و اگر بمیرید در راه غلبه و سیطره بر دشمن، زنده‌اید.»

آن‌قدر در اثر تکاهل و تساهل، آن حضرت را خسته و ملول

[1] همان مصدر، خطبه ۵۱؛ و از طبع عبده مصر: ج ۱، ص ۱۰۰

نمودند که حقّاً انتظار مرگ می‌کشید، و چون ضربت ابن ملجم مرادی به یافوخ[1] سرش رسید ندای فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ در داد و خاک محراب بر سرش می‌نهاد و می‌گفت: مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری.[2]

صَلَواتُ اللهِ عَلَیک وَ صَلَواتُ مَلائِکتِهِ الْمُقَرَّبینَ وَ أَنْبیآئِهِ الْمُرْسَلینَ وَ عِبادِهِ الصّالِحینَ یا أَمیرَ الْمُؤْمِنینَ

---

[1] یافوخ، ملاذ سر را گویند، و آن قسمتی از مقدّم سر است که در اطفال تازه متولّد نرم است. و از اینجا استفاده می‌شود که شمشیر ابن ملجم از پیشانی حضرت نگذشته بود بلکه از عرض سر، بین دو گوش عبور نموده و در ملاذ و از آنجا به مغز سر نشسته بود.

[2] آیه ۵۵، از سوره ۲۰: طه

مجلس بیست و یکم: علائم قیامت

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها.[2]

(هجدهمين آيه، از سوره محمّد: چهل و هفتمين سوره از قرآن كريم)

گفتار در مقدّمات شروع ورود به عالم قيامت

---

[1] مطالب گفته شده در روز بيست و يكم ماه مبارک رمضان.

[2] «آيا اين كافران و مشركان اميد و انتظارى را دارند مگر انتظار ساعت قيامت كه ناگهان بيايد و آنها را در بر گيرد؟ حقّاً كه علامات قيامت آمده است.»

بود. ذکر شد که اخبار، اجمالًا تواتر معنوی دارد بر اینکه وقتی میخواهد قیامت بر پا شود مردم دگرگون میشوند و حالت انسانیت خود را از دست میدهند. فسق و فجور و فساد در روی زمین زیاد میشود، رحم و انصاف و مروّت از بین میرود، نوامیس مردم محترم شمرده نمی‌شود، بر زیر دستان کمک نمی‌گردد، و احترام بزرگان رعایت

نمی‌شود، و قانون عدالت در میان افراد بشر حکومت نمی‌کند.

در مجلس سابق روایت شریفه‌ای از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در حِجّةُ[1] الوَداع هنگامی که دستهای خود را به خانه کعبه گرفته بودند و نزدیکترین افراد به رسول خدا سلمان فارسی بود، با سند متّصل از عبد الله بن عبّاس از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» نقل شد، و حقّاً دارای محتوائی عالی بود

حدیث حضرت صادق علیه السلام در موکب منصور

اینک روایت دیگری را که محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب شریف «روضه کافی» با سند خود از حمران بن أعین نقل کرده است در اینجا ذکر می‌کنیم.

(حمران بن أعین برادر زُرارة و عبد الملک و بکر بن أعین است، و تمام این افراد از رُوات

---

[1] وزن فَعْلَة به فتح برای مرّه آید، یعنی یکبار؛ مثل ضرَبتُه ضَربةً. و امّا وزن فِعلَة به کسر برای کیفیّت و هیئت آید؛ مثل جلَستُ جِلسَة العبدِ یعنی به کیفیّت نشستن غلامان نشستم. و از اینجا استفاده میشود که حِجّة الوَداع به کسر صحیح است نه به فتح، یعنی آن کیفیّت خاصّی از حجّ که دارای وصف وداع بود.

هستند.)

حمران میگوید: روزی در محضر حضرت صادق علیه السّلام بودیم و سخن از وضع زمان پیش آمد و گرفتاریهای شیعیان و ملالت و خستگی آنها، و شوکت و عظمت دولت بنی عبّاس و ستمی که آنها به شیعیان روا میداشتند.

حضرت فرمودند: من یک روز با أبوجعفر منصور دوانیقی میرفتم، و منصور با موکب خود حرکت می‌نمود و بر روی اسبی

نشسته بود و در مقابلش یک دسته از اسب سواران و در پشت سرش یک دسته دیگر از اسب سواران او را احاطه کرده بودند، و منصور در نهایت ابَّهت و جلال و شوکت حرکت میکرد و من هم بر روی یک الاغی نشسته و در کنار منصور میرفتم.

در حال حرکت منصور روی به من نموده گفت: ای أبا عبد الله! سزاوار است که از این جلال و قدرتی که خدا به ما عنایت فرموده، و از این درِ عزّت و شوکتی را که به روی ما گشوده است، تو هم بسیار خوشحال و مسرور باشی؛ و لیکن مردم را از این امر آگاه مکن و به مردم مگو که تو و اهل بیت تو در این ریاست و حکومت و ولایت بر مردم از ما سزاوارترید، زیرا بدین گفتار، ما را بر ضرر خودت و اهل بیتت تحریص، و بر اقدام علیه خود و آنها ترغیب می‌نمائی!

حضرت فرمود: من به منصور گفتم: هر کس چنین خبری به تو داده و از قول من به تو چنین سخنی گفته است حقّاً دروغ گفته و کذب محض بوده است.

منصور گفت: آیا بر این مدّعی و گفتارت

سوگند میخوری؟!

من گفتم: مردم سخنی را می‌شنوند و آن را تحریف نموده و تغییر میدهند و سپس آن گفتار مُحرَّف را نقل می‌کنند؛ یعنی دوست دارند که نیت و نظریه تو را بر من تغییر دهند و طرز تفکّرت را نسبت به من خراب و فاسد کنند.

گوش به سخن آنها مده، و گفتار آنان را به جان و دلت مپذیر، چون ما فعلًا به تو نیاز بیشتری داریم از آنچه تو به ما نیازمندی!

منصور گفت: آیا به خاطر داری که قبل از اینکه من به خلافت برسم، روزی از تو سؤال کردم که دولت و حکومت نصیب ما خواهد شد؟ و تو در جواب گفتی: بله دولت و حکومت عریض و طویلی، و قدرت و مَلِکیت شدیدی نصیب شما خواهد شد و پیوسته خدا به شما مهلت میدهد، و در امر حکومت و ریاست مجال واسع پیدا می‌کنید، و دنیا بر شما فراخ و گشاده خواهد شد تا جائی که دست به ریختن خونی از ما، که حرام است در ماه حرام و در بلد حرام خواهید زد. (خون حرام یعنی خون محترم در ماه محترم و در شهر محترم.)

منصور چون این مطالب را ذکر کرد، دانستم که آن حدیثی را که برای او نقل کرده بودم در حفظ دارد.

من در پاسخ منصور گفتم: من در آن حدیث، تو را به خصوص در این جنایت مشخّص نکردم، و شاید که خداوند عزّ و جلّ تو را کفایت کند، و آن عمل به دست تو انجام نگیرد!

از همه اینها گذشته، آن فقط حدیثی بود که من روایت کردم و ممکن است که کسی غیر از تو از

اهل بیت تو متصدّی این عمل شود.

منصور در مقابل سخنان من ساکت شد.

و چون از موکب منصور به منزل بازگشتم، بعضی از دوستان و مُوالیان که مرا در موکب منصور دیده بودند به منزل من آمده و گفتند: فدایت شوم! سوگند به خدا که ما ترا امروز در موکب منصور به وضع عجیبی دیدیم، تو روی الاغی سوار بودی و او بر روی اسب، و در پهلوی او راه میرفتی و او نیز گهگاه از روی اسب نظری به تو نموده و با

إشرافی که پیدا می‌نمود با تو به سخن می‌پرداخت، بطوری که چنین می‌نمود که گویا تو در زیر او قرار گرفته‌ای. و من با خود گفتم: این حجّت خداست در روی زمین و بر تمام افراد مردم، و صاحب این امر و مقام ولایت است که مقتدی و پیشوای مردم بوده و باید همه به او اقتدا کنند؛ و امّا آن دیگری با مردم به جور و ستم رفتار میکند و فرزندان پیامبران را به قتل میرساند و خون‌های بی گناهان را که خدا دوست ندارد به روی زمین میریزد. و با این حال او با موکب و با جلال و عظمت حرکت می‌نمود، و تو روی الاغی سوار بودی!

از این منظره شکّی در دل من وارد شد، بطوری که من بر دین خودم و بر نفس خودم ترسیدم.

حضرت فرمودند: من به آن شخص گفتم: اگر تو آن صفوف فرشتگان الهی را که در گرداگرد من حرکت میکردند میدیدی! و آن ملائکه‌ای را که در اطراف من بودند، در جلوی من و در پشت سر من و از طرف راست من و از طرف چپ من، می‌نگریستی، هر آینه منصور را با آن عظمت بسیار

حقیر و کوچک می‌شمردی! و آن موکب و اسب تازان را که با آن کیفیت همراه او بودند نیز کوچک و حقیر می‌شمردی!

آن مرد گفت: اینک دل من آرام گرفت. و سپس گفت: دولت این دسته تا به کی به طول می‌انجامد و مردم چه وقت از دست اینها راحت میشوند؟

من گفتم: آیا نمیدانی که هر چیزی یک مدّت و زمان خاصّی

دارد؟

گفت: آری.

گفتم: آیا میدانی که این امر (امر ما که همان ظهور و قیام است) اگر فرا رسد، از یک چشم به هم زدن سریع‌تر است؟ اگر تو بدانی که حال آنها در نزد خداوند عزّ و جلّ چگونه است و چگونه در سختی و عذاب و نکبت بسر می‌برند، هر آینه بغض و عداوت تو نسبت به آنها افزون خواهد شد؛ و اگر تو و تمام افراد روی زمین کوشش کنید که آنها را در حالی خراب‌تر و شدیدتر و بدتر از آن گناهانی که آنها فعلًا بدان دست به گریبانند درآورید، نمی‌توانید!

فَلَا یسْتَفِزَّنَّک الشَّیطَانُ؛[1] فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لَکنَّ الْمُنَافِقِینَ لَا یعْلَمُونَ.[2]

«شیطان تو را نلغزاند؛ چون حقّاً عزّت اختصاص به خدا و به رسول خدا و به مؤمنان دارد و لیکن منافقان نمیدانند.»

---

[1] اقتباس از آیه ٦٤، از سوره ١٧: الإسراء است: وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ.

[2] اقتباس از آیه ٨، از سوره ٦٣: المنافقون است: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ.

آیا تو نمیدانی کسی که انتظار ظهور امر ما و فرج ما را بکشد و بر مراتب و درجات خوف و اذیتی که بر او وارد میشود شکیبائی کند، فردای قیامت در گروه و دسته ما خواهد بود؟

آن وقت حضرت شروع می‌کنند به بیان علائمی که در

آخر الزّمان برای ظهور حضرت ولیّ عصر و مقدّمه رجعت و قیامت باید اتّفاق بیفتد؛ مفصّلًا بیان میفرمایند که در آخر زمان چه اتّفاق خواهد افتاد؛ تمام جزئیات اخلاق و رفتار مردم و بدبختی و بیچارگی آنها و ظلمی که به آنها وارد میشود و معاصی که بدانها مبتلا میگردند یک یک بیان میکنند که به همین صفحه‌های معمولی کتاب‌های خشتی از چهار صفحه متجاوز است.

و سپس حضرت او را دلداری میدهند که خدا همیشه با ماست؛ إن‌شاءالله فرج ما را خداوند عزّ و جلّ نزدیک خواهد نمود.

وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَهَ لَا يضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ،[1] وَ أَنَّ

---

[1] اقتباس است از آیه‌ای که در سه جای قرآن بدین ألفاظ وارد است: اوّل: آیه ۱۲۰، از سوره ۹: التّوبة: إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. دوّم: آیه ۱۱۵، از سوره ۱۱: هود: وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. سوّم: آیه ۹۰، از سوره ۱۲: یوسف: إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

رَحْمَةَ اللَهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِين[1]

بیان علائم آخر الزّمان در حدیث حضرت صادق علیه السّلام

صدوق رحمة الله علیه در کتاب «خصال» از أبو الطُّفَیل از حُذَیفة ابن أسید روایت کرده است که او گفت: ما جماعتی بودیم که از شرائط و علامات قیام قیامت بحث و مذاکره میکردیم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که در غرفه‌ای نزدیک به ما بود، بر ما اشراف نموده و از بحث ما مطّلع شد و سپس فرمود:

لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَكُونَ عَشْرُ ءَايَاتٍ: الدَّجَّالُ، وَ

[1] اقتباس از آیه ٥٦، از سوره ٧: الاعراف است.

الدُّخَانُ، وَ طُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا، وَ دَآبَّةُ الْأَرْضِ، وَ يأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ ثَلَاثُ خُسُوفٍ: خَسْفٌ بِالْمَشْرِقِ وَ خَسْفٌ بِالْمَغْرِبِ وَ خَسْفٌ بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ، وَ نَارٌ تَخْرُجُ مِنْ قَعْرِ عَدَنٍ تَسُوقُ النَّاسَ إِلَى الْمَحْشَرِ، تَنْزِلُ مَعَهُمْ إِذَا نَزَلُوا وَ تَقِيلُ مَعَهُمْ إِذَا قَالُوا.[1]

«ساعت قیامت فرا نمیرسد مگر آنکه ده آیه از آیات الهیه به ظهور می‌پیوندد: دجّال، و پیدایش دودی در آسمان، و طلوع خورشید از مغرب، و پیدا شدن دابّة الارض، و خروج یأجوج و مأجوج، و سه شکاف و فرو رفتگی در زمین: یک فرو رفتگی در ناحیه مشرق و یک فرو رفتگی در ناحیه مغرب و یک فرو رفتگی در جزیرة العرب، و آتشی از آخر و نهایت عدن پیدا میشود که مردم را بسوی محشر سوق میدهد؛ هر جا که مردم پائین آیند آن هم با مردم پائین می‌آید، و هر جا که مردم قیلوله کنند (یعنی برای استراحت قبل از ظهر بیارمند) آن هم با آنان قیلوله می‌نماید.»

این حدیث در «خصال» مطبوع به طبع

---

[1] «خصال» باب العشرة، حدیث ۱۳ و از طبع حیدری: ص ٤٣١ و ٤٣٢

سنگی، افتاده است. ولی مجلسی در «بحار» در باب أشراط السّاعة از «خصال» با سند متّصل خود از أبوالطّفیل از حذیفة بن أسید آورده است. و لیکن به جای جمله آخر، این جمله را آورده است: وَ تُقْبِلُ مَعَهُمْ إذَا أَقْبَلُوا. یعنی «هر جا که مردم روی آورند آن آتش هم با ایشان روی می‌آورد.»[1]

باری، از علائم ظهور قیامت در این حدیث ۹ عدد بیان شده است، و البتّه دهمی نزول حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما السّلام است. و شاهد بر این گفتار آنکه این حدیث را در «صحیح مسلم» از ابوالطفیل از حذیفة بن اسید غِفاری آورده است و علاوه بر نُه فقره‌ای که ما در اینجا ذکر کردیم نزول عیسی بن مریم را ذکر کرده است.[2]

ظهور ده حادثه از علائم قیامت

و شاهد دیگر آنکه در «خصال» صدوق با سند متّصل خود روایت میکند از حذیفة بن أسید یقُولُ:

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٦، ص ٣٠٣

[2] «صحیح مسلم» طبع محمّد فؤاد عبد الباقی بیروت، ج ٤، کتاب الفتن و أشراط السّاعة، صفحه مسلسل ٢٢٢٥ و ٢٢٢٦

سَمِعْتُ النَّبِیَّ صلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ یقُولُ: عَشْرُ ءَایاتٍ بَینَ یدَیِ السَّاعَةِ: خَمْسٌ بِالْمَشْرِقِ وَ خَمْسٌ بِالْمَغْرِبِ. فَذَکَرَ الدَّابَّةَ، وَ الدَّجَّالَ، وَ طُلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا، وَ عِیسَی بْنَ مَرْیمَ عَلَیهِ السَّلَامُ، وَ یأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ، وَ أَنَّهُ یغْلِبُهُمْ وَ یغْرِقُهُمْ فِی الْبَحْرِ؛ وَ لَمْ یذْکُرْ تَمَامَ الآیاتِ.[1]

«حذیفه میگوید: از رسول خدا صلّی الله علیه و اله و سلّم شنیدم که میفرمود: ده آیه قبل از قیامت به وقوع خواهد پیوست: پنج آیه در جانب مشرق، و پنج آیه در جانب مغرب. و سپس رسول

[1] «خصال» باب العشرة، حدیث ٤٦ و از طبع حیدری: ص ٤٤٦ و ٤٤٧؛ و نیز در حدیث ٥٢ از همین باب، همین روایت را با مختصر اختلافی در لفظ و با سند متّصل از أبی الطّفیل از حذیفه آورده و در آن خروج عیسی بن مریم علیهما السّلام را هم بیان نموده است؛ مگر اینکه در آن دخان را ذکر نکرده است.

خدا قضیه دابّه، و قضیه دجّال، و طلوع خورشید از سمت مغرب، و قضیه عیسی بن مریم علیه السّلام و یأجوج و مأجوج را و اینکه بر ایشان غلبه پیدا میکند و آنها را در دریا غرق میسازد را ذکر فرمود؛ و بقیه آیات را ذکر نفرمود.»

استفاده علائم قیامت از آیات قرآن کریم

این روایتی را که با این إسناد ذکر کردیم، راجع به فقرات مختلفه آن درباره دجّال و نزول عیسی بن مریم و آمدن یأجوج و مأجوج و انحلال زمین و غیرها، روایات بسیاری وارد شده است، با سندهای مختلف و مضامین متفاوت، و می‌توان اجمالًا آنها را از آیات قرآن کریم نیز استنتاج کرد:

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ.[1]

«چرا این مردم ایمان نمی‌آورند و منتظرند که فرشتگان آسمانی بسوی آنان فرود آید، و یا آنکه پروردگار تو بسوی آنان بیاید، و یا پاره‌ای از آیات

---

[1] آیه ۱۵۸، از سوره ٦: الانعام

پروردگار تو بسوی آنها بیاید و مشاهده این غرائب را بنمایند؟

در روزی که برخی از آیات پروردگار تو بیاید و بر مردم ظهور کند، در آن وقت که به علّت مشاهده آن آیات خود را مضطرّ و مجبور به ایمان و اذعان و اعتراف مینگرند؛ در آن روز، برای نفوسی که سابقاً

ایمان نیاورده‌اند و یا ایمان آورده ولی با ایمان خود کسب فضیلت ننموده و کار خیری نکرده‌اند، ایمان هیچ فائده و اثری ندارد؛ ایمان اضطراری مثمر ثمر و مفید فائده نخواهد بود.

ای پیامبر! به این دسته از مردم بگو: شما به انتظار آمدن چنین روزی باشید؛ ما هم در انتظار مواعید پروردگار و مشاهده آمدن چنین روزی که ایمان برای شما دردی را دوا نمی‌کند هستیم.»

در این آیه شریفه پیدا شدن آیات پروردگار منحصر در این آیات ظاهریه که فعلًا پیدا شده است از زمین و آسمان و باد و ابر و نزول باران و امثالها نیست؛ زیرا که اینها و مشابه اینها را مردم دیده و می‌بینند و ایمان نمی‌آورند، بلکه دنبال مشاهده یک نوع آیات خاصّه خارق عادت میروند، و در جستجوی یک نوع عجائب و غرائبی هستند که آنها و أمثال آنها را به چشم ندیده‌اند.

بنابراین، آن آیات یک نوع آیات استثنائی است که قدرت حضرت پروردگار را در زاویه‌های خرق عادات و امور غیر متعارف و نامأنوس نشان

میدهد، و دیگر در برابر ظهور چنین آیاتی، منکران و کافران و مشرکان و معاندان نمی‌توانند سرپیچی کنند.

میتوان این آیه شریفه را بر نزول حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام و طلوع شمس از ناحیه مغرب و یا بعضی از نشانه‌ها و علائم خارق‌العاده تطبیق کرد.

در سوره کهف میفرماید:

قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كانَ

وَعْدُ رَبِّي حَقًّا* وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً.[1]

(ذو القرنین که سدّ را برای آن قوم در مقابل هجوم و آزار یأجوج و مأجوج بنا کرد) بدان قوم چنین گفت: بنای این سدّ رحمتی است از جانب پروردگار من که به من عنایت فرموده است. و این سدّ پایدار و استوار خواهد بود تا زمانی که وعده پروردگار من راجع به قیام قیامت برسد. و چون وعده پروردگار من در رسد آن را خُرد و بی مقدار و ارزش خواهد نمود؛ و البتّه وعده پروردگار من حقّ است.

و ما مردم را در آن زمان چنان به حال خود وامی‌گذاریم که از شدّت تحیر و اضطراب گوئی مانند موج دریا بعضی به روی بعضی دگر میریزند. و در آن هنگام در صور دمیده خواهد شد و ما تمام افراد بشر را بدون استثناء در محشر گرد می‌آوریم.»

و به دنبال آن فرماید:

وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً* الَّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كانُوا لا

---

[1] آیات ۹۸ تا ۱۰۱، از سوره ۱۸: الکهف

يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً.[1]

«و ما در آن هنگام جهنّم را به مردمان کافر عرضه خواهیم نمود عرضه داشتن هر چه بیشتر و کامل‌تر.

و کافران آن گروهی هستند که چشم‌های بصیرتشان در پرده و پوشش از یاد من و ذکر من فرو رفته و این غطاء و پرده چون سدّی بین آنها و معارفشان حائل شده، بطوری که ابداً قدرت و استطاعت

[1] همان

شنیدن آیات مرا ندارند، و تحمّل استماع حقائق و مواعظ را نمی‌نمایند.»

و برای آنکه معنی آیه شریفه ـ که از علائم قیامت و از مَلاحِم قرآن شمرده شده است ـ کاملًا مشخّص گردد باید در سه موضوع بحث نمائیم: اوّل ذو القرنین، دوّم طائفه یأجوج و مأجوج، سوّم سدّ.

قصّه ذو القرنین و سدّ یأجوج و مأجوج

امّا ذو القرنین در قرآن مجید فقط یکجا از آن یاد شده و آن در سوره کهف است، و مطالبی که از آن یاد شده چند چیز است:

۱ ـ ما او را در روی زمین تمکّن و استقرار دادیم، و از تمام وسائل و اسباب در اختیارش قرار دادیم.

۲ ـ از آن اسباب استفاده نموده یک بار حرکت به سمت مغرب نمود تا جائی که (چون به آخر معموره رسید در کنار دریای بیکران) چنین به نظر می‌آمد که خورشید در چشمه ای از گِل و لای فرو میرود. و در آنجا جماعتی را یافت و ما به او گفتیم: در چنین موقعیت و وضعیتی که با آنها داری،

اختیار داری آنها را عذاب کنی و به سزای خود برسانی، و یا طریقه نیکوئی درباره آنها اتّخاذ کنی!

ذو القرنین به آنها گفت: کسی که ستم ورزد، ما او را بزودی در این دنیا به عذاب خود پاداش داده و سپس بسوی پروردگارش میرود و خداوند او را به عذاب غیر مأنوس و غیر منتظر و غیر معهودی معذّب میفرماید. و کسی که عمل صالح انجام دهد، جزا و پاداش او نیکو خواهد بود و ما از امر خود با او به آسانی گفتگو خواهیم نمود.

۳ ـ باز از آن اسباب استفاده نموده و به سمت مشرق آفتاب حرکت کرد تا به مردمی رسید که در بیابان زندگی میکرده و از طلوع و تابش خورشید پرده و پوششی نداشتند و ستر و حفاظی برای آنان نبود؛ برهنگان و عریانانی بودند که ساتر و لباس نداشتند.

٤ ـ همچنین از آن اسباب استفاده نموده و حرکت کرد تا رسید به بین دو سدّی که در آنجا جماعتی بودند که از تمدّن و انسانیت بهره‌ای نداشته و گفتاری را به‌هیچ‌وجه تعقّل نمی‌نمودند.

آن جماعت به ذو القرنین گفتند: یأجوج و مأجوج در روی زمین فساد می‌کنند؛ آیا قبول میکنی که ما مخارج سدّی را به تو بدهیم که بین ما و بین آنها سدّ محکمی بنا کنی؟

ذو القرنین گفت: آنچه پروردگار من از اموال و عُدّه به من داده بسیار پسندیده و نیکوست؛ فقط شما با افراد و عِدّه خود به من کمک دهید تا من سدّی محکم و استوار برای شما بکشم. شما قطعات بزرگ آهن را بیاورید و بین این دو کوه بچینید تا بر

فراز دو کوه، این فرجه و شکاف را پر کند. و چون چنین کردند گفت: اینک با دم‌های آهنگری قطعات آهن را داغ و تفته کنید.

و در این حال گفت قطعات مس را ذوب نموده و در خُلَل و فُرج قطعات آهن بریزند تا همه شکافها پر شود و یک سدّ محکم و یکپارچه تشکیل گردد و بین دو کوه کاملًا مسدود شود.

و در این صورت دیگر یأجوج و مأجوج نتوانستند از فراز آن سدّ بیایند و آن قوم را آزار کنند، و نیز نتوانستند که آن سدّ را سوراخ کنند

و بواسطه نقبی که در زیر آن ایجاد کنند باز برای خود امکان رفت و آمد داشته باشند.

در این حال ذو القرنین گفت: این رحمت از پروردگار من است که به من عنایت فرمود و من توانستم برای شما چنین سدّی بسازم، امّا در آن زمانی که وعده پروردگار من برای قیامت برسد، دیگر این سدّ، خراب و مندکّ و بدون ارزش و اثر خواهد شد.

این است آنچه قرآن کریم درباره ذو القرنین بیان فرموده است.

احتمالات بسیار در اینکه ذو القرنین کیست

امّا ذوالقرنین کیست و آیا در کتب سماوی دیگر و یا در تواریخ از او نامی به میان آمده است؟

احتمالات بسیار است. مورّخین و مفسّرین بحث‌های طولانی درباره این موضوع نموده‌اند و نهایت کوشش خود را با استمداد از روایاتی که درباره ذو القرنین آمده است مبذول داشته و هر یک برای خود آیه را به نحوه‌ای تفسیر و بعضی از مُلوک را مورد و مسمّای لقب «ذو القرنین» دانسته و این

عنوان را بر او منطبق نموده‌اند.

درباره تعیین ذو القرنین و علّت تسمیه او بدین لقب در «مجمع البحرین» در ماده «ق ر ن» و در خامس «بحار الانوار» در احوالات ذوالقرنین مفصّلًا بیاناتی شده است.

بیانات علّامه طباطبائی درباره ذو القرنین

علّامه طباطبائی مدّ ظلّه در تفسیر این آیه شریفه میفرماید:

روایات مرویه از طریق شیعه و سنّی از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، و از طریق شیعه از ائمّه اهل بیت علیهم السّلام و اقوال صحابه و تابعین در قضیه ذو القرنین به قدری مختلف است که

حقیقةً موجب شگفت است. چون علاوه بر آنکه آنها با هم معارضند مشتمل بر غرائب و عجائبی است که عقل آنها را محال می‌شمرد و ذوق سلیم آنها را باطل میکند و عالم وجود و هستی آنها را انکار دارد.

و چون شخص باحثِ ناقد بعضی از آنها را با بعضی دیگر قیاس کند و پس از آن در آنها تدبّر نماید، می‌یابد که از وضع و دسّ و جعل سالم نمانده، و مبالغات و غرائبی که در آنها آمده است در اثر جعل راویان صورت گرفته است. و غریب‌ترین روایاتی که در این مقام آمده است آنهائی هستند که از علماء یهود تازه مسلمان شده مانند وهب ابن مُنبِّه و کعب الاحبار روایت شده است، و یا آنهائی که از قرائن استفاده میشود که أنظار و آراء این تازه مسلمانان در وضع و دسّ آنها مؤثّر و دخیل بوده است.[1]

و ما مختصراً در اینجا آنچه را ایشان در تفسیر «المیزان» آورده‌اند ذکر می‌کنیم:

در قرآن مجید ذکری از اسم ذو القرنین و تاریخ ولادت و حیاتش و نیز از نسبش و سائر

---

[1] تفسیر «المیزان» طبع سنه ۱۳۸٦ ه ق، ج ۱۳، ص ۳۹۷

مشخّصاتش برده نشده، کما اینکه دأب قرآن درباره قصص گذشتگان بطور کلّی اینچنین است، بلکه قرآن کریم فقط از سه سفر او ذکری به میان آورده است.

و آنچه از خصوصیات و جهات جوهریه این داستان استفاده میشود آنست که صاحب این قضیه قبل از نزول قصّه در قرآن، بلکه

حتّی در زمان حیات خود به ذی القرنین معروف بوده است، چون قرآن میفرماید:

وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِي الْقَرْنَیْنِ.[1] قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ[2].

قالُوا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ.[3]

و دیگر آنکه مؤمن به خدا و روز قیامت بوده و متدین به دین حقّ بوده است.

و سوّم آنکه از کسانی بوده که برای او خیر دنیا و آخرت جمع شده بود. امّا خیر دنیا، همان حکومت عظیمی که بین مشرق تا مغرب خورشید امتداد داشته و عالمگیر بوده است و چیزی در مقابل او مانع و سدّ راه نبود، و اسباب پیشرفت را خداوند عزّ و جلّ به او عنایت کرده بود؛ و امّا خیر آخرت همان بسط عدل و اقامه حقّ و صَفح و عفو و رفق و کرامت نفس و بثّ خیر و دفع شرّ بود.

پس او از دو نقطه نظر جسمانیت و روحانیت سیطره داشت.

---

[1] (۱ و ۲ و ۳) در آیات ۸۳، ۸٦ و ۹٤ از سوره ۱۸: الکهف

[2] همان.

[3] همان.

و چهارم آنکه با بعضی از مردمان ستمگر در مغرب برخورد نموده و آنان را عذاب کرد. و سفری به مشرق نموده، و در سفر دیگرش سدّ محکمی بنا کرد، و این سدّ در مغرب یا مشرق آفتاب نبود، چون بعد از آنکه سفر مغرب و مشرق را طیّ کرد، حرکت کرد بسوی قومی که از تمدّن دور بودند و برای آنان سدّ را بنا کرد.

و از مشخّصات سدّ او علاوه بر آنکه محلّش در مشرق و مغرب

نیست آنست که در بین دو کوه که مثل دو حائط و دیوارند قرار دارد. و ذو القرنین بین شکاف آن دو کوه را بست و در بناء آن از قطعات آهن و مس گداخته بکار برد، و بنابراین لا محاله باید آن سدّ در مضیق و تنگه‌ای باشد که بین دو ناحیه از نواحی ارض مسکونه را ربط دهد.

باری، در أخبار سابقین و تواریخ قدماءِ از مورّخین نیامده است که پادشاهی در عهد خود به نام ذو القرنین نامیده شده باشد و نه آنکه اسمش در غیر زبان عرب معنای ذو القرنین دهد، و نه خصوص لفظ یأجوج و مأجوج و نه بنای سدّی به او نسبت داده شده باشد.

بلی به بعضی از ملوک حِمْیر از یمنیین أشعاری در مقام مباهات نسبت داده شده است که در آنها ذو القرنین را از أسلاف خود که تَبابِعَه بوده‌اند شمرده و سفر او به مشرق و مغرب و سدّ یأجوج و مأجوج را بیان کرده است.

مطالب کتاب «کیهان شناخت» و تفسیر «روح المعانی» درباره ذو القرنین

از کتاب «کیهان شناخت» للحسن بن قطّان مروزی ـ طبیب منجّم متوفّی ۵۴۸ هجری ـ وارد است که آن کسی که سدّ را بنا کرده یکی از ملوک آشور بوده به نام بلینس و او را ایضاً اسکندر نامیده است.

چون در حَوالای[1] قرن هفتم قبل از میلاد اقوامی، که در نزد

غربی‌ها به نام سِیت و در بین یونانی‌ها به نام میگاک نامیده میشوند، از تنگه کوههای قفقاز به ارمنستان و به نقاط غربی ایران حمله می‌نمودند، و چه بسا به بلاد آشور و پایتخت آن که نینوا بود میرسیدند و می‌کشتند و اسیر می‌بردند و غارت میکردند؛ پادشاه آشور برای دفع آنان سدّ را بنا نمود.

و لیکن إشکال این کلام در انطباق

---

[1] لفظ حَوالی که در لغت عامّه فارسی زبانان به معنای اطراف و جوانب استعمال میشود غلط است، چون در لغت عرب حَوالیّ به کسر لام و تشدید یاء، جمع حَولیّ است و حَولیّ یعنی گاو و گوسفندی که یک حَول (یک سال) از آن گذشته است؛ و صحیحش حَوالَی به فتح لام است چون حَول و حَولَی و حَوال و حَوالَی به معنای جهات مکتنفه است ولی چون حَولَی و حَوالَی را اضافه کنند ألف تبدیل به یاء میشود و میگویند: حَولَیْه و حَوالَیْه، و بعضی گویند یاء تثنیه است و جوهری گوید قلب است. بنابراین در لغت عرب حَولَه و حَولَیْه و حَوالَه و حَوالَیْه گویند و در لغت فارسی باید «حَولِ آن» و «حَوالایِ آن» استعمال شود.

خصوصیات داستان بر اوست.

و در «روح المعانی» آورده است که چنین گفته شده است که ذو القرنین، فریدون، فرزند اثفیان، فرزند جمشید، پنجمین پادشاه از سلسله پیشدادیان می‌باشد؛ و او پادشاهی عادل و مطیع خدا بوده است، و در کتاب «صُوَر أقالیم» أبی زید بلخی آمده است که مؤید به وحی الهی بوده است.

و اشکال این گفتار آنست که تاریخ اعتراف به چنین مطلبی ندارد.

و بعضی گفته‌اند که ذو القرنین إسکندر مقدونی بوده است و اوست که سدّ را بنا کرده است؛ و سدّ إسکندر مَثَل معروف و مشهور در زبانها شده است. و در «قرب الأسناد» روایتی از موسی بن جعفر علیه السّلام و نیز در «الدرّ المنثور» دو روایت از عُقْبة بن عامر و وهب بن منبّه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در این موضوع

وارد است.

و بعضی از قدماء مفسّران از صحابه و تابعین مثل مَعاذ بن جبل بنا به نقل «مجمع البیان» و قَتادة بنا به نقل «الدّرّ المنثور» به این قول قائل شده‌اند.

و بر این مطلب بوعلی سینا در کتاب «شفاء» ـ که سخن از ارسطو که استاد اسکندر بوده به میان آورده است و او را ذو القرنین دانسته است ـ تصریح نموده؛ و امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود بر این معنی اصرار ورزیده است.

لیکن این معنی با لسان قرآن سازش ندارد. چون اوّلًا قرآن میگوید ذو القرنین مؤمن به خدا و روز قیامت بوده است و دین او دین توحید بوده است؛ ولی ما میدانیم که إسکندر مشرک بوده و از وَثَنی‌ها و از صابئین بوده است، و در تاریخ آمده است که ذبیحه خود را برای ستاره مشتری ذبح نموده است.

و ثانیاً قرآن ذو القرنین را مرد صالح از عباد خدا و صاحب عدل و رفق می‌شمارد؛ و تاریخ برای إسکندر خلاف آن را بیان میکند.

و ثالثاً در هیچیک از تواریخ نیامده است که

إسکندر مقدونی سدّ یأجوج و مأجوج را بنا کرده باشد.

ذو القرنین یکی از ملوک حمیر و یا اسکندر مقدونی نبوده است

و جمعی از مورّخین گفته‌اند که ذو القرنین یکی از ملوک تبابعه أذواء یمن بوده است، از ملوک حِمیر. و از قائلین به این معنی أصمَعی است در تاریخ «عرب قبل از اسلام» و ابن هشام در «سیره» و «تیجان الملوک» و أبوریحان بیرونی در «الآثار الباقیة» و نَشوان بن

سعید حِمیری در «شمس العلوم».

و مَقریزی در «خُطَط» بحث مفصّلی در این موضوع نموده که از مجموعش استفاده میشود که: اوّلًا لقب ذو القرنین به بسیاری از ملوک حِمیر اطلاق میشده است، و ثانیاً آن ذوالقرنین اوّل که سدّ یأجوج و مأجوج را بنا کرده است قبل از إسکندر مقدونی به چندین قرن بوده است.

و لیکن در کلام او دو اشکال است: یکی آنکه موضع سدّی که تُبّع حِمیری بنا کرد کجاست؟ و دوّم اینکه این امّت مُفسد فی الارض که یأجوج و مأجوج هستند کیانند که ملوک حمیر برای دفع آنان سدّ بنا کرده اند؟

آیا این سدّ در یمن و اطراف آن بنا شده مثل سدّ مآرِب؟ این صحیح نیست، چون سدّ مآرب برای جمع‌آوری آب ساخته شده، نه برای دفع دشمن. و دیگر آنکه در سدّ مآرب قطعات آهن و مس گداخته بکار نرفته است. و سوّم آنکه اطراف تُبّع از حِمیر، أمثال قبط و آشور و کلدان از اهل تمدّن بوده‌اند نه از قبائل وحشی که نیاز به سدّ داشته باشند.

نظریه علّامه شهرستانی درباره ذو القرنین

و علّامه سید هبة الدّین شهرستانی در تأیید این گفتار فرموده است: ذو القرنین که در قرآن مجید آمده است به چندین قرن قبل از إسکندر مقدونی منتهی میشود. و او یکی از پادشاهان صالح از تبابعه أذواء یمن بوده، و عادت طائفه‌ای از آنان این بوده است که خود را به لقب «ذی» مُسمّی کنند مثل ذی همدان، ذی غمدان، ذی المَنار،

ذی الاذعار، و ذی یزَن.

و این مرد، مسلمان و موحّد و عادل و حسن السّیره بوده و سفری به جانب مغرب نموده و به بحر أبیض رسید و سفری به مشرق نموده و سپس به جانب شمال رفت تا به مدار سرطان رسید. و شاید آنچه در زبانها رائج است که داخل در ظلمات شد همین باشد. و اهل آن بلاد از او تقاضای سدّ کردند و او ساخت. پس اگر این سدّ، دیوار بزرگ چین باشد که بین چین و طائفه مغول کشیده شده است پس باید گفت که ذو القرنین تعمیر و مرمّت قسمتهائی از آن را نموده است که به مرور ایام خراب شده و نیاز به مرمّت داشته، چون اشکالی نیست در آن که اصل دیوار چین را پادشاهان چین قبل از این تاریخ بنا کرده‌اند، و اگر سدّ دیگری باشد که اشکالی در آن نیست.

و سید هبة الدّین برای تأیید مطلب خود شاهدی آورده است و آن اینکه: بودن ذو القرنین پادشاه صالحی از عرب که اعراب از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره چنین مرد عرب سؤال کنند، و قرآن برای تذکّر و اعتبار، آن را ذکر

کند، این قابل قبول‌تر است و به مذاق عرب و سؤال آنها نزدیکتر است تا سؤال از ملوک روم و عجم و چین که از امّت‌های دوری هستند که با تاریخ عرب تماسّی نداشته و اعراب میل و هوای شنیدن اخبار و عبرت گرفتن از آثار آنان را نداشته‌اند و لذا قرآن کریم متعرّض ذکر اخبار جماعت‌های دور و طوائفی که با اعراب سر و کاری ندارند نشده است. ـ انتهی ملخّص کلام شهرستانی.

لیکن اشکالی که بر این نظریه هست آنست که به‌هیچ‌وجه نمی‌توان سدّ ذو القرنین را منطبق بر دیوار چین نمود چون ذو القرنین چندین قرن قبل از إسکندر بوده، و دیوار چین را بعد از نیم قرن از زمان اسکندر بنا نموده‌اند. و امّا از دیوار چین گذشته، در ناحیه شمال غربی چین سدهای دیگری وجود دارد لیکن آنها را از سنگ ساخته‌اند و اثری از آهن و مس در آنها نیست.

و در تفسیر «جواهر» گفته است که با شواهد تاریخی که از نقوش خرابه‌های یمن در آثار باستانی آنجا بدست آمده است استفاده میشود که در یمن سه دولت حکومت کرده است:

۱ ـ دولت مُعین و پایتختش قَرْناء بوده است، و زمان حکومتشان از ۱٤ قرن قبل از میلاد تا ۷ قرن و یا ۸ قرن قبل از میلاد مسیح بوده است.

۲ ـ دولت سَبا و ایشان از قَحطانیین هستند و ابتداء دولتشان از ۸۵۰ قبل از میلاد تا ۱۱۵ سال قبل از میلاد بوده است.

۳ ـ دولت حِمیریین و آنها دو دسته هستند:

اوّل ملوک سَباوریدان که از ۱۱۵ سال قبل از

میلاد تا ۲۷۵ سال بعد از میلاد بوده‌اند.

دوّم ملوک سَباوریدان و حَضْرَموت و غیرها، و حکومت آنها از ۲۷۵ میلادی تا ۵۲۵ میلادی بوده است.

و پس از توضیحاتی گفته است:

و از آنچه ذکر شد استفاده میشود که لقب داشتن به ذی، مثل

ذی القرنین راجع به ملوک یمن بوده و در غیر آنها مانند ملوک روم دیده نشده است؛ پس ذو القرنین از ملوک یمن است؛ و در تاریخ، بعضی از ملوک یمن را به نام ذی القرنین یاد کرده ولی آیا ذو القرنینی که در قرآن بیان شده است همان ذو القرنین است یا نه؟ جواب میگوئیم: نه.

چون این ذی القرنین را که در تاریخ از او یاد می‌کنند، قریب العهد به زمان رسول الله و قرآن بوده و نامی از سدّ با چنین خصوصیاتی و نیز نامی از سفرهای او در تاریخ نیامده است مگر در أخباری که قصه پردازان ذکر کرده‌اند؛ و ابن خلدون تمام این اخبار را تکذیب کرده و آنها را به نشانه‌های مبالغه و گزاف گوئی متّهم ساخته است و با ادلّه جغرافیائی و تاریخی آنها را نقض نموده است. ـ انتهی ملخّص آنچه را که در «جواهر» آورده است.

نظریه سِر أحمد خان هندی درباره ذو القرنین

و اخیراً سِر أحمد خان هندی گفته است که ذو القرنین، کورش که یکی از پادشاهان هخامنشی بوده و تاریخش از ۵۶۰ سال قبل از میلاد تا ۵۳۹ سال قبل از میلاد است می‌باشد.

و اوست که تأسیس امپراطوری ایرانی نموده و بین مملکت فارس و ماد را جمع کرد؛ و بابِل را به تصرّف در آورد. و یهود را اجازه داد تا از بابل به اورشَلیم بازگشت کنند، و در بنای هَیکَل یهود مساعدت کرد. و مصر و یونان را تسخیر نمود؛ و تا مغرب پیش تاخت و سپس بسوی مشرق سیر نمود تا به آخرین نقاط معموره رسید.

شواهدی از أبو الکلام آزاد درباره نظریه سِر أحمد خان هندی

و این مدّعی را محقّق خبیرِ باحث أبو الکلام آزاد پذیرفته و برای تبیین و توضیح آن نهایت کوشش را به عمل آورده است:[1]

اوّلًا اوصافی که در قرآن مجید درباره ذو القرنین بیان فرموده همه بر این ملک عظیم منطبق است، از ایمان به خدا و به توحید، و عدالت در بین رعیت و با رأفت و رفق و احسان با آنان رفتار کردن، و با اهل ظلم و ستم به مجازات و سیاست رفتار کردن. و خداوند سر رشته همه امور را بدو سپرده، و او جامع بین کمالات دین و عقل و فضائل اخلاق، و بین عِدّه و قوّه و شوکت و ثروت و مطاوعه مردم و پذیرش اسباب و امور بوده است.

و او یکبار همان طور که قرآن بیان کرده است به سمت مغرب حرکت کرد تا بر لیدیا و حوالای آن استیلا یافت. و برای بار دوّم به سمت مشرق رفت و تا به مطلع الشّمس رسید و در آنجا گروهی از مردم

---

[1] شماره اوّل و دوّم و سوّم نشریّه «ثقافة الهند»

وحشی و بیابانی را یافت که در صحراها و بیابان‌ها زیست میکردند، و پس از آن به بنای سدّ همّت گماشت.

و این سدّ همان طور که شواهد گواه است سدّی است که در تنگه دارْیال بین کوههای قفقاز در نزدیک شهر تَفلیس بنا شده است.

امّا ایمانش به خدا و روز قیامت، در کتب عهد عتیق مثل کتاب عِزْرا (إصحاح ١) و کتاب دانیال (إصحاح ٦) و کتاب أشعیاء (إصحاح ٤٤ و ٤٥) آمده است

و با قطع نظر از وحی الهی، یهود با همان عصبیت مذهبی که دارند، مرد مشرک مجوسی و یا وثنی را نمی‌ستایند؛ و اگر کورش چنین مردی بود، او را مسیح خدا و مهدی مؤید و راعی پروردگار نمی‌گفتند.

علاوه بر اینها، نقش‌ها و نوشتجاتی که از زمان داریوش به خطّ میخی کشف شده است ـ و بین کورش و داریوش به قدر هشت سال فاصله بوده است ـ دلالت دارد بر آنکه کورش مشرک نبوده است؛ و معنی ندارد که بگوئیم در این زمان کوتاه عقیده درباره کورش تغییر کرده و بعداً او را بعنوان مردی مؤمن و موحّد ستوده‌اند.

و امّا فضائل نفسانیه او: کافی است که به أخبار و سیره او رجوع شود که چگونه با طاغیان و جبابره که بر او خروج کرده بودند یا او با آنها محاربه نمود مانند پادشاهان ماد و لیدیا و بابل و مصر و طاغیان بیابان در اطراف بَکْتریا که بلخ است جنگید؛ و چون بر قومی غلبه می‌یافت از مجرمین آنها میگذشت و عفو می‌نمود و کریم آنان را اکرام میکرد و بر ضعیفشان رحمت می‌آورد و مفسد و خائن را

سیاست می‌نمود.

کتب عهد قدیم از او تجلیل میکند، و طائفه یهود او را با شدیدترین درجات احترام محترم میدارند؛ چون آنها را از اسارت بابل که توسّط بُخت‌نَصّر (نبوکد نضر)[1] انجام گرفته بود و معبدشان را

خراب کرده بود آزاد ساخت و به شهرهای خودشان عودت داد، و اموال بسیاری برای تجدید بنای هَیکَل به آنها داد، و نفائس غارت‌شده هَیکل را که در خزائن شاهان بابل بود به آنها ردّ کرد.

و این نیز شاهدی است بر انکه ذو القرنین همان کورش است. چون سؤال از ذو القرنین در

---

[1] در «شرح قاموس» در مادّه «بخت» گوید: «بُخْتُ‌نَصَّر بضمّ اوّل و فتح نون و تشدید صاد مهمله، اسم پادشاه جابر معروف است.» و در «سفینة البحار» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٠ آورده است: رُوِیَ أنّه سُمّی بذلک، بدین اسم نامیده شده است چون با شیر سگی در طفولیّت، شیر خورد و اسم آن سگ بُخْت، و اسم صاحبش نَصَّر بوده است. و بخت نصّر مردی مجوسی بود که ختنه هم نشده بود و بیت المقدّس را غارت کرد و با ششصد هزار سرباز در آنجا وارد شد.- إلخ.
و در «مجمع البحرین» گوید: و بخت نصّر با تشدید؛ اصل آن بوخت است، بمعنای پسر، و نصّر بر وزن بَقَّم است؛ و وجه تسمیه‌اش اینست که چون پدرش شناخته نشد و هنگامی که از مادرش متولّد شد او را در کنار بُتی یافتند که اسم آن بت نصَّر بود لذا به او پسر آن بت گفتند. این‌طور در «قاموس» گفته است.- انتهی.

قرآن کریم همان طور که در روایات آمده است به تلقین یهود بوده است؛ و قَرْن در لغت عبری و عربی به یک معنی آمده است.

و مورّخین یونان قدیم مثل هِرُدوت و غیره با آنکه دشمن ایران و پادشاهان ایران هستند او را به مروّت و فتوّت و سماحت و کرم و صَفح و قلّت حرص و رحمت و رأفت یاد کرده و وی را ثناء و تمجید نموده‌اند.

و امّا نامیدن کورش را به ذو القرنین، گرچه تواریخ از این معنی خالی است لیکن مجسّمه سنگی

او که اخیراً در مشهد مُرغاب در

جنوب ایران بدست آمد تمام دریچه‌های شکّ و تردید را بر انسان مسدود می‌سازد که کورش همان ذو القرنین است.

این مجسّمه بنا بر گفتار دی لافوای نمونه بسیار پر ارزش و گرانبهائی از حجّاری قدیم است که با بهترین مجسّمه‌های یونانی برابری میکند، و یگانه نمونه از هنر آسیائی‌ها است. این مجسّمه که در زمان اردشیر ساخته و نصب شده است و چندین بار علمای بزرگ آلمان فقط به قصد تماشای آن به ایران آمده‌اند، در قرن نوزدهم میلادی در مرغاب کشف شد.

این مجسّمه به قدر قامت انسان است و کورش را در وضعی نشان میدهد که دو بال بزرگ مانند دو بال عقاب از دو جانبش گشوده شده است، و دو شاخ به صورت شاخ‌های قوچ روی سر دارد، و شاخ‌ها در دو طرف سر نیست بلکه در وسط سر و پشت سر هم قرار دارند؛ و با همان لباسی که شاهان بابل می‌پوشیدند.

این مجسّمه بدون تردید ثابت میکند که

تصوّر معنای صاحب دو شاخ بودن (ذو القرنین) در نزد کورش و در تفکّر وی وجود داشته است و بدین جهت در تصویر مجسّمه بصورت دو شاخ حکّاکی شده است.

دو شاخ در وسط سر روئیده شده و از رستنگاه واحد، یکی از شاخ‌ها به طرف جلو و دیگری به طرف پشت سر رفته است.[1]

و این تقریب به گفتار بعضی از قدماء که می‌گفتند: ذو القرنین را بدین لقب نامیده‌اند چونکه در سر او تاج یا کلاه‌خودی بوده که دو شاخ داشته است، نزدیک است.

باری، معنای دو شاخ که در مجسّمه کورش است و لقب او به ذو القرنین، همان تشکیل دولت واحده از فارس و ماد بوده است که تا آن زمان دو حکومت مستقلّ بود و هر کدام یک حاکمی داشت ولی کورش بر هر دو غلبه کرد و تشکیل حکومت

---

[1] دانشمند معظّم آقای سیّد صدر الدّین بلاغی در «فرهنگ قصص قرآن» از ص ۳۵۹ تا ص ۳۷٤ (از طبع ششم انتشارات أمیرکبیر) در پیرامون نظریّه أبو الکلام آزاد بحث بلیغی نموده و در ص ۳٦٤ گراور مجسّمه را تصویر نموده است که شایان ملاحظه و دقّت است.

واحدی داد؛ و همین معناست که در رؤیای دانیال پیغمبر آمده است:

رؤیای حضرت دانیال درباره ذو القرنین

در کتاب دانیال (إصحاح هشتم از ص ۱ تا ص ۹) آمده است که:

در سال سوّم از سلطنت بیلْشاصَّر پادشاه، به من که دانیال هستم رؤیائی نمایانده شد، بعد از رؤیائی که اوّلًا به من نمایانیده شده بود.

من در رؤیا دیدم مثل اینکه گوئی من در قصر شوشان که در کشور ایلام است می‌باشم، و در خواب دیدم که من در کنار نهر اولای هستم. پس چشمان خود را بلند کردم که ناگهان دیدم قوچی در برابر نهر ایستاده و دو شاخ دارد، و شاخ‌هایش بلند بود لیکن یکی از دیگری بلندتر بود، و آن شاخ بلندتر عقب‌تر بر آمده بود.

و دیدم که آن قوچ به جانب مغرب و شمال و جنوب شاخ میزد و هیچ حیوانی در برابر او ایستادگی نمی‌نمود و از دست او راه رهائی

نبود، لهذا آن قوچ طبق میل و اراده خود عمل میکرد و بزرگ میشد.

و در این حال که من در تأمّل و تفکّر بودم ناگهان دیدم یک بُز نَری از جانب مغرب آمد و بر روی تمام زمین استیلا یافت بطوری که زمین را مسّ نمی‌نمود؛ و این بز نر یک شاخ معتبری در پیشانیش و میان دو چشمش بود.

و این بز نر آمد بسوی آن قوچی که دارای شاخ بود و من آن را در کنار نهر، ایستاده دیده بودم؛ و با شدّت قوّتی که داشت بسوی او میدوید. و دیدم که به آن قوچ رسید و به حال غضب بر او بر آمد و قوچ را زد و دو شاخش را شکست، و برای آن قوچ هیچ قدرتی برای مقاومت در برابر او نماند؛ و لذا او را بر روی زمین انداخته و پایمالش کرد و برای آن قوچ هیچ گریزگاهی از دست آن نبود؛ و بنابراین آن بز نر جدّاً بزرگ شد.

و سپس دانیال بعد از تمامیت این رؤیا ذکر میکند که جبرائیل به او نمایانیده شد و رؤیای او را تعبیر نموده به تعبیری که در آن، قوچ صاحب دو شاخ، منطبق بر کورش میشد و دو شاخش دو کشور

فارس و ماد بود و آن بز نر که صاحب یک شاخ بود إسکندر مقدونی بود.

در رؤیای دانیال آمده است که قوچی که به نظر او آمده، دو شاخ داشته ولی نه مانند شاخ سائر قوچ‌ها، بلکه یکی از آن دو شاخ در پشت دیگری بوده است و این معنی بعینه همان است که در صورت مجسّمه باستانی کورش مشاهده میشود.

و امّا آن دو بالی که مانند بال‌های عقاب در مجسّمه کورش است، آن تصویر خواب أشعیاء است که کورش را در رؤیا، عقاب شرق خوانده است، و به همین مناسبت مجسّمه کورش به مرغ شهرت یافته؛ و رودی که در زیر پای کورش در مجسّمه تصویر شده است مرغاب نامیده میشود.

یهود از بشارت دانیال چنین دریافتند که پایان اسارت آنها در بابل منوط به همان پادشاه صاحب دو شاخ است که بر مملکت فارس و ماد استیلا خواهد یافت که بر ملوک بابل چیره میشود و بالنّتیجه آنان را از اسارت بیرون می‌آورد.

چند سال پس از رؤیای دانیال، کورش که یهود او را خورس و یونانیان سائرس می‌نامند ظهور نمود و بر دو مملکت فارس و ماد مسلّط شد و حکومتی عظیم پیدا کرد. و همان طور که در رؤیای دانیال آمده که به مغرب و شمال و جنوب شاخ میزد، کورش نیز فارس و ماد را تسخیر کرد و در جنوب که همان بابل بود پیشرفت کرد و یهود را آزاد ساخت. و لذا وقتی یهود کورش را در بابل بعد از تسخیر آن ملاقات کردند و رؤیای دانیال را برای او

بیان کردند خوشحال شد و بنا بر مساعدت و مهربانی با یهود گذارد و آنان را به اورشلیم عودت داد و معبدشان را تعمیر نمود.

باری، اینها همه شواهد صدقی است بر اینکه کورش نیز خود را ذو القرنین میدانسته (یعنی صاحب دو کشور فارس و ماد، که در رؤیا به صورت دو شاخ متّصل به هم بر مغز سرش روئیده بود) و لذا در

تاج یا کلاه‌خودش این دو شاخ را که علامت و نشانه دو کشور است می‌نهاده و در مجسّمه‌اش نیز منعکس شده است.

و امّا سیر و مسافرتش به مغرب برای رفع طغیان لیدیا بوده است. لیدیا علی‌رغم قرابت و پیمانی که با کورش داشت بدون هیچ مجوّزی، از روی ظلم و عدوان به طرف کورش لشکرکشی نمود و سلاطین اروپا را نیز علیه او تحریک کرد. کورش با او جنگ نموده و او را فراری داد و سپس او را تعقیب نمود و پایتختش را محاصره نمود و پس از محاصره فتح کرد و لیدیا را اسیر نموده و پس از اسارت او را عفو کرد و سائر همیارانش را نیز عفو کرد و اکرام نمود و به آنها نیکوئی نمود، با آنکه میتوانست آنها را سیاست نموده و نابود کند؛ و این قصّه منطبقٌ علیه این آیه است:

حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ (و شاید مراد ساحل غربی از آسیای صغیر باشد) وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ

وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً.[1]

ما در اینجا به ذو القرنین گفتیم: نسبت بدین جماعت که ستم کرده و فعلًا در دست تو گرفتارند، اختیار داری آنان را به پاداش خود عذاب کنی، یا از آنها درگذری و طریقه نیکوئی درباره آنان اتّخاذ کنی!

ذو القرنین گفت: آن کسانی که از این به بعد ستم کنند، آنها را مجازات نموده و عذاب می‌کنیم؛ و امّا کسانی که ایمان بیاورند و

[1] آیه ٨٦، از سوره ١٨: الکهف

عمل صالح انجام دهند گذشته از جزای اخروی آنان، ما به طریق نیکو با آنان رفتار خواهیم نمود.

و پس از سفر مغرب، به سمت صحرای بزرگ در مشرق در حوالای بکتریا برای خوابانیدن غائله قبائل بدوی و بیابانی که پیوسته هجوم نموده و فساد میکردند حرکت کرد:

حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً.

بحث در پیرامون طائفه یأجوج و مأجوج

و امّا طائفه یأجوج و مأجوج در دو مورد در قرآن کریم آمده است.

اوّل: در سوره کهف که داستان ذو القرنین را بیان میکند و شرحش گذشت.

دوّم: در سوره أنبیاء، آیه ۹۶ و ۹۷:

حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ* وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ.

در مواضعی از کتب عهد عتیق، نامی از این دو طائفه برده شده است. در توراة به «مأجوج» و «جوج و مأجوج» ذکر شده‌اند.

در إصحاح دهم از سِفر تکوین و کتاب حَزقیال، إصحاح ۳۸ و ۳۹، و در رؤیای یوحنّا در إصحاح ۲۰ مطالبی آمده است که دلالت دارد بر آنکه مأجوج یا جوج و مأجوج یک امّت یا امّت‌هائی بوده‌اند که در شمال آسیا در اراضی معموره ساکن و قاطن بوده‌اند، و آنان

افرادی بودند که اهل جنگ و حرب بوده و به جنگ و فتنه و غارت اشتغال داشته‌اند.

و بنابراین، چنین به نظر میرسد که کلمه یأجوج و مأجوج عبری باشد و لیکن اصل این دو کلمه عبری نیست بلکه از لغات خارج به عبری وارد شده است، زیرا این دو کلمه در یونانی به گاگ و ماگاگ تلفّظ میشود و در ترجمه سبعینی تورات و سائر لغات اروپائی نیز بدین قسم آمده است.

و از مسلّمات تاریخ است که ناحیه شمال شرقی آسیا که دشت‌ها و مرتفعات شمال چین است، محلّ توطّن طوائف بزرگی از بیابانی‌های وحشی بوده که پیوسته بر عددشان اضافه میشده و بر نفراتشان افزوده می‌گشته است. و آنگاه بر امّت‌های مجاور خود مثل چینی‌ها حمله میکردند و چه بسا از چین گذشته و به کشورهای وسط آسیا و کشورهای نزدیک آسیا میرسیدند و از آنجا به شمال اروپا میرفتند. و بعضی از آنان در همان اراضی غارت شده توطّن می‌نمودند مانند اغلب ساکنین اروپای شمالی که آنجا را شهر خود انتخاب نموده و کم کم متمدّن شده و به زراعت و صناعت مشغول میشدند، و

برخی دیگر پس از غارت مراجعت نموده و سپس حمله و غارت میکردند.

و بعضی گفته‌اند: یأجوج و مأجوج امّتی هستند که در جزء شمالی از آسیا ساکن بوده‌اند، و شهرهای آنان از تبّت و چین تا اقیانوس منجمد شمالی ادامه داشته و غرباً تا بلاد ترکستان میرسیده

است.

و این قول از «فاکهة الخُلفاء» و «تهذیب الأخلاق» ابن مِسکویه و «رسائل إخوان الصّفا» نقل شده است.

امّا از نقطه نظر بحث در تطوّرات الفاظ می‌توان گفت که اصل چینی آن، مُنگوک یا مُنچوگ بوده است و سپس به عبرانی و عربی به یأجوج و مأجوج درآمده و در یونانی به گوک و ماگوگ آمده است.

و از مشابهت کامل بین ماگوگ و منگوگ می‌توان حکم کرد که این کلمه از لفظ چینی منگوگ تطوّر یافته است، همچنان که منغول و مغول از تطوّرات آنست.

یأجوج و مأجوج همان طائفه مغول هستند

پس یأجوج و مأجوج همانا طائفه مغول هستند که از روزگاران قدیم در شمال شرقی آسیا سکونت داشته و این امّت بزرگ گاهی بر چین هجوم می‌بردند و گاهی از طریق داریال قفقاز به ارمنستان و شمال ایران حمله می‌آوردند، و گاهی بعد از بنای سدّ به شمال اروپا حمله ور میشدند و در

نزد آنها به سِیت معروفند. و از ایشانند جماعتی که به روم حمله می‌بردند و در این مرتبه دولت رومان ساقط شد و یونانیان آنها را سِی‌تِهین میگویند و همین نام در کتیبه داریوش در استخر فارس ذکر شده است.

و سابقاً گفتیم که از کتب عهد عتیق استفاده میشود که این امّت مفسد از سکنه دورترین نواحی شمالی بوده‌اند.[1]

و امّا سدّ کجاست؟

در تفسیر «الدّرّ المنثور» از ابن عبّاس، در تفسیر حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وارد است که مراد دو کوه ارمنستان و آذربایجان است.[2]

و در پیدا کردن این سدّ باید دو جهت را در نظر داشت: یکی آنکه سدّ در جائی ساخته شده است که کوه‌ها از اطراف آن مانند دیوار بلندی بالا رفته‌اند؛ یعنی سدّ در تنگه کوهستانی واقع شده است. دیگر

---

[1] تفسیر «المیزان» ج ۱۳، از ص ۳۸۷ تا ص ٤٢٦؛ و در اینجا علّامه فرموده‌اند: این ملخّص کلام أبو الکلام آزاد بود که ما آوردیم، و اگرچه از فی‌الجمله اشکال و ایرادی در بعضی از گوشه‌های مطلب خالی نیست، ولی انطباقش با آیات قرآن بهتر از دیگر اقوال بوده و بیشتر قابل قبول است.

[2] «المیزان» ج ۱۳، ص ٤٠٦

آنکه در ساختمان این سدّ، قطعات آهن و مس گداخته بکار رفته است. زیرا قرآن کریم این خصوصیات را در مشخّصات سدّ ذکر میکند.

سدّ ذو القرنین دیوار چین یا دیوار دربند نیست

و بنابراین، آنچه به بعضی نسبت داده شده که گفته‌اند این سدّ ذو القرنین دیوار چین است صحیح نیست.

دیوار چین دیواری است طولانی که بین چین و بین منغولیا (مغولستان) بنا شده است، و بنا کننده آن شین هوانگ تی یکی از خاقانهای چین است که آن را برای دفع طائفه مغول و جلوگیری از هجوم آنها بنا کرده است. طول این دیوار سه هزار کیلومتر و عرضش نه متر و ارتفاعش پانزده متر است و با سنگ ساخته شده است.

شین هوانگ تی حاکم چین، ساختن آن را در سنه ٢٦٤ قبل از

میلاد مسیح شروع کرد و در مدّت ده سال یا بیست سال خاتمه یافت.

و بنابراین، سدّ ذو القرنین نمی‌تواند دیوار چین بوده باشد. زیرا اوّلًا در تاریخ چین نیامده است که این خاقان سفری به مغرب زمین نموده است. و ثانیاً دیوار چین بین دو کوه قرار ندارد بلکه دیواری است به طول سه هزار کیلومتر که در مسیر آن از کوه‌ها و دشت‌ها عبور میکند. و ثالثاً از سنگ ساخته شده و در ساختمان آن ابداً آهن و مس بکار نرفته است.[1]

و بعضی گفته‌اند که دیوار دربند است و در عربی باب الابواب نامیده شده است. بیضاوی در تفسیر خود این قول را اختیار کرده است و گوید: انوشیروان او را تعمیر و مرمّت کرد ولی اصل بنای آن به دست ذو القرنین بوده است.

باب الابواب دیوار بلند و طویلی است که در ساحل بحر خزر بنا شد، و با سدّ تنگه داریال در جوار هم قرار دارند.

---

[1] همان مصدر، ص ٤١١

این قول نیز صحیح نیست، چون هیچیک از اوصافی که قرآن مجید درباره سدّ ذو القرنین ذکر میکند در آن نیست.

و برخی از مورّخین معاصر نیز دچار این اشتباه گردیده و دیوار دربند را سدّ ذو القرنین پنداشته‌اند. و از طرف مورّخین اسلام ثابت شده است که اصل دیوار دربند در زمان ساسانیان و به دستور انوشیروان ساخته شده است، و معنی ندارد که یوسف یهودی

جهانگرد معروف اسرائیلی که قرن‌ها قبل از انوشیروان میزیسته است از آن دیدن کرده باشد، زیرا مسلّم است که این جهانگرد در سفرهای خود از سدّ ذو القرنین دیدن کرده و خصوصیات آن را بیان کرده است.

محلّ بنای سدّ ذو القرنین

بنابراین سدّ ذو القرنین همان سدّ موجود در تنگه کوههای قفقاز است که این کوه‌ها از بحر خزر تا بحر اسود امتداد دارد و تنگه، داریال نامیده میشود.

(داریال محرّف داریول است که به زبان ترکی به معنای تنگه است، و این سدّ را به لغت محلّی دمیرقاپو که به معنای در آهنین است می‌نامند.)

این تنگه واقع است بین تفلیس و بین ولادی کیوکز، و این سدّ در بین دو کوه بلند واقع است که آن دو کوه از دو طرف امتداد دارند و فقط این تنگه فاصله بین آن سلسله جبال است. تنها راهی که رابطه بین نواحی شمالی و نواحی جنوبی است همین تنگه است. چون آن سلسله جبال به همراه بحر خزر و بحر اسود، خود به خود یک مانع و حاجز طبیعی

هستند که هزاران کیلومتر ادامه داشته و جنوب آسیا را از شمال آن جدا می‌کنند.

و در آن اعصار اقوام شروری از سکنه شمال شرقی آسیا از این تنگه قفقاز وارد قسمت‌های جنوبی آن از ارمنستان و سپس وارد ایران شده و حتّی به آشور و کلده میرفتند و غارت میکردند و در هجوم‌های خود از هیچ قتل و سبی و نَهب[1] دریغ نمی‌نمودند. و یک بار در

حوالای قرن هفتم قبل از میلاد هجوم آورده و تا به نینوا که پایتخت آشور است رسیدند. و این واقعه تقریباً در قرن سابق بر عهد کورش است.

مورّخین یونانی مثل هردوت مسافرت کورش را به شمال ایران برای خاموش نمودن نائره‌ای که مشتعل بود ذکر کرده‌اند. و ظاهراً در همین سفر بود که کورش سدّ را در تنگه داریال در مسیرش به استدعای اهل شمال و تظلّم آنها ساخت و آن را با سنگ و مس و آهن بنا نمود؛ و آن یگانه سدّ محکمی است که در آن آهن بکار رفته است؛ و

---

[1] سَبْی: اسیر گرفتن؛ نَهْب: غارت نمودن.

آن سدّی است بین دو کوه که منطبق میشود بر آن گفتار خدای تعالی:

فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً* آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ.

و از شواهدی که این امر را مسلّماً به کورش منتسب می‌سازد، یکی نهری است در نزدیکی این سدّ که سایروس نامیده شده است و سایروس در نزد غربی‌ها کورش است؛ و دیگر اینکه در آثار باستانی ارمنی‌ها، این دیوار هاگ گورائی نامیده شده و معنای این لفظ تنگه کورش یا معبر کورش است. و معلوم است که نوشتجات ارمنی‌ها در این موضوع از نظر قرب ارمنستان به محلّ تنگه، به منزله شهادت محلّی محسوب میگردد.

و همان طور که گفتیم، یوسف یهودی از آن دیدار کرده و پس از او مورّخ معروف، پروکوپِیس در قرن ششم میلادی آن را دیده و

شرحی درباره آن نوشته است.[1]

تا اینجا بحث ما راجع به ذو القرنین و یأجوج و مأجوج و بنای سدّ به پایان میرسد.

معنی خرد شدن سدّ ذو القرنین

حال باید ببینیم معنای دکّ چیست که در قرآن کریم دکّ سدّ ذو القرنین را از علائم قیامت شمرده است:

فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ.

و دیگر آنکه باز شدن راه یأجوج و مأجوج از هر جانب و سرازیر شدن آنها را بسوی شهرها و بلاد از علائم می‌شمرد؛ و شکستن سدّ و سرازیر شدن آنها، از مَلاحِم و اخبار غیبیه قرآن است.

حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ* وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ.[2]

«تا زمانی که یأجوج و مأجوج گشوده میشوند، و آنها از هر مکان مرتفع کوه و تپّه‌ای با

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، ص ٤٢٥ و «فرهنگ قصص قرآن» ص ٣٧٤؛ هر دو از قول أبو الکلام آزاد

[2] آیه ٩٦ و ٩٧، از سوره ٢١: الانبیاء

سرعت سرازیر میشوند و وعده حقّ پروردگار نزدیک میگردد. پس در آن هنگام دیدگان کسانی که کفر ورزیده‌اند از شدّت خوف و وحشت به بالا گرائیده میشود؛ و میگویند: ای وای بر ما! ما از بروز چنین حادثه‌ای در غفلت بودیم، و حقّاً ما از ستمکاران بوده‌ایم».

کلام علّامه طباطبائی در تفسیر: جَعَلَهُ دَکَّاءَ

علّامه طباطبائی مُدّ ظلّه فرماید:

اهل تفسیر و تاریخ در اطراف داستان ذو القرنین و یأجوج و مأجوج با دقّت، نظر نموده و سخن را در بحث در اطراف و جوانب آن به سرحدّ إشباع رسانیده‌اند، و اکثریت آنان بر آنند که یأجوج و مأجوج امّت بسیار بزرگی هستند که در شمال آسیا زندگی دارند؛ و بسیاری از آنان متّحد الکلمه برآنند که آنچه را که قرآن کریم از خروجشان در آخر الزّمان خبر داده است، همان حمله تاتار در نصف اوّل از قرن هفتم هجری بر مغرب آسیا است که در این حمله از هیچ نوع قتل و غارت و از ریشه کندن نسل و خراب کردن شهرها خودداری ننموده و در این جهت به قدری افراط کردند که تا آن زمان بی سابقه بوده است.

در هجوم خود در مرحله اوّل چین را تسخیر کردند و از آنجا به ترکستان حمله بردند، و به ایران و عراق و شام و قفقاز تا آسیای صغیر روانه شدند؛ و هر شهر و قریه و هر حصن و قلعه‌ای که در برابر آنها مقاومت کرد، مانند سمرقند، بخارا، خوارزم، مرو، نیشابور، ری و غیرها، را بکلّی خراب و با خاک یکسان نمودند. شهرهائی بود که صبحگاه صدها

هزار نفر از نفوس بشری در آنجا زندگی میکردند، و در یک روز چنان کشتند و خراب کردند که شبانگاه در آنجا یک نفر نبود که در آتش بدمد، و نه از بناها و ساختمان‌ها یک سنگ روی سنگ دیگری باقی مانده بود.

پس از این به شهرهای خود مراجعت کردند، و سپس بر روس هجوم آوردند، و اهالی بولونیا (لهستان) و مجارستان را هلاک

کردند، و بر روم حمله بردند و آنان را مجبور به پرداختن خراج و مالیات نمودند؛ اینها فجایعی بود که شرح و تفصیلش به طول می‌انجامد.

لیکن مورّخین و مفسّرین، بحث در امر سدّ را مهمل گذارده‌اند که چگونه آنها از سدّ خارج شدند، و در این ابحاث خود مشکله سدّ را حلّ نکرده‌اند؛ چون در قرآن که آمده است:

فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً* قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا* وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ.[1]

«یأجوج و مأجوج نمی‌توانند از این سدّ بالا آیند و از فراز آن حمله کنند و نیز نمی‌توانند آن را سوراخ نموده و از نقب آن وارد شوند.

ذو القرنین گفت: این رحمتی است از جانب پروردگار من. امّا چون وعده پروردگار من در رسد، این سدّ را خُرد و با خاک یکسان خواهد ساخت؛ و در آن هنگام که سدّ شکست و این دو طائفه خارج شدند، ما بعضی را مانند موج بر روی بعضی دیگر

---

[1] آیه ۹۷ و ۹۸ و صدر آیه ۹۹ از سوره ۱۸: الکهف

خواهیم ریخت.»

از این آیات همان طور که در تفاسیر آمده استفاده میشود که این امّت مفسد فی الارض در پشت سدّ محبوس شده‌اند، و هیچ راهی برای خروج به سائر نقاط زمین تا وقتی که سدّ باقی است ندارند؛ ولی چون وعده خدا برسد، خداوند آن سدّ را منهدم نموده و یا سوراخ و

شکافی در آن ایجاد میکند و بدین‌وسیله این قوم از زندان خارج و به روی مردم برای فساد و شرّ گسیل خواهند شد.

بنابر آنچه ذکر شد بر عهده باحثین و مورّخین است که بیان کنند که این قوم مغول که از شمال چین بسوی ایران و عراق و شام و قفقاز و آسیای صغیر آمده‌اند، کجاست آن سدّی که دارای چنان اوصافی است که از روی آن عبور کردند؟ و چگونه آن را خُرد کردند تا توانستند از آن بگذرند و شهرها را واژگون و زیر و زبر کنند؟

اگر مراد از یأجوج و مأجوج، قوم مغول و تاتار هستند این اشکال باقی است؛ و اگر تاتار و غیر تاتار از امّت‌های مهاجم نبوده‌اند، پس این سدّی که مشید به آهن است و در پشت آن از هزاران سال پیش، این امّت مفسد زندانی هستند که نتوانند هجوم آورده و بشر را دستخوش هلاک و تبار سازند کجاست؟

و ما امروز میدانیم که تمام نقاط زمین بواسطه خطوط زمینی و هوائی و دریائی به هم پیوسته است و هیچ سدّ و مانع طبیعی چون کوه‌ها و دریاها یا مانع

صناعی چون سدّها و دیوارهای بلند قلعه‌ها و خندق‌ها نمی‌تواند امّتی را از امّت دیگر جدا سازد؛ پس معنای منسدّ بودن و جدا بودن قومی چون یأجوج و مأجوج از دنیا بواسطه تنگه‌ای که مسدود به سدّی شده باشد چه خواهد بود؟

و آنچه را که من برای دفع این اشکال میدانم ـ و اللهُ أعلَم ـ آنست که قول خدا که میفرماید دکَّآءَ، از دَکّ است به معنای ذلّت؛ چنانچه در «لسان العرب» آمده است: و جَبَلٌ دَکٌّ یعنی ذلیلٌ.

و مراد از اینکه ما سدّ را دکّاء قرار میدهیم آنست که آن را ذلیل یعنی غیر مقاوم می‌نمائیم بطوری که دیگر به آن اعتنائی نمی‌شود، و از جهت اتّساع راهها و طرق ارتباط و تنوّع وسائل حرکت برّی و بحری و جوّی از آن استفاده‌ای نمی‌شود.

پس در حقیقت وعده خدا به دکّاء قرار دادن سدّ، وعده خدا به ترقّی مجتمع بشری و نزدیک شدن امّت‌ها و ملّتهاست بطوری که سدّی نمی‌تواند بین آنان حائل شود و دیواری آنان را از یکدگر پنهان دارد و مانع انتقالشان از هر ناحیه از نواحی دنیا به غیرش بوده باشد. و این نیز یکی از ملاحم قرآن است.

و مؤید این معنی آنکه در آیه دیگر حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ (یعنی زمانی که یأجوج و مأجوج گشوده شوند) از هجوم یأجوج و مأجوج یاد کرده و ذکری از سدّ در آن هنگام به میان نیاورده است.

و از برای دکّ معنای دیگری هست و آن دفن کردن در زیر خاک است. در «صحاح اللغة» آمده است: دَكَكْتُ الرَّكِيَّ، یعنی چاه را به خاک انباشتم.

و معنای دیگری نیز دارد و آن این است که کوه

بصورت تَلّی از گل و لای درآید. در «صحاح» گفته است: تَدَکدَکتِ الجِْبالُ أیْ صارَتْ رَوابیَ مِنْ طِینٍ، واحِدَتُها دَکآءُ. «تَدَکْدَکَتِ الجِْبالُ یعنی کوه‌ها بصورت تلّ‌هائی از گل و لای در آمد، و مفردش دکّاء است.»

بنابراین ممکن است که این سدّ ذو القرنین از جمله بناهای

قدیمی باشد که در اثر سالها و قرن‌ها بواسطه وزش بادها و طوفانهای شدید در زیر زمین مدفون شده، و یا به علّت تغییر محلّ دریاها یا گشادی بعضی از آنها بنا بر آنچه ابحاث ژئولوژی امروز ثابت کرده است در زیر آنها غرق شده باشد.

و با این بیان اشکال سدّ بکلّی مرتفع خواهد شد؛ لیکن وجه اوّل از دو وجه اخیر که بیان شد بهتر است.[1]

و این کلام علّامه طباطبائی ناظر است به ابحاث أبوالکلام و سِر أحمد خان که با آنکه تحقیق در امر سدّ نموده و با شواهد تاریخی و قرآنی و آثار باستانی نشان داده‌اند که بانی آن کورش بوده است و لیکن مع‌ذلک مشکله اندکاک سدّ را که از علائم قیامت است حلّ نکردند، و به فضل خدا با این بیان حلّ شد.

تواتر روایات دالّه بر اینکه أمیر المؤمنین علیه السلام ذو القرنین امّت هستند

در بسیاری از روایات که از طریق شیعه و

---

[1] «المیزان» ج ۱۳، ص ٤٢٦ تا ص ٤٢٨

سنّی روایت شده است، أمیر المؤمنین علیه السّلام را «ذو القرنین امّت» خوانده است. این روایات به حدّ استفاضه میرسد، اگر نگوئیم که به حدّ تواتر رسیده است.

صدوق در «إکمال الدّین» با سند متّصل خود روایت میکند از أبو بصیر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که:

قَالَ: إنَّ ذَا الْقَرْنَینِ لَمْ یکُنْ نَبیا وَ لَکِنْ کَانَ عَبْدًا صَالِحاً؛ أَحَبَّ الله فَأَحَبَّهُ الله، وَ نَاصَحَ لِلَّهِ فَنَاصَحَهُ. أَمَرَ قَوْمَهُ بِتَقْوَی الله فَضَرَبُوهُ عَلَی قَرْنِهِ فَغَابَ عَنْهُمْ زَمَاناً، ثمَّ رَجَعَ إلیهِمْ فضرَبُوهُ عَلَی قرْنِهِ

الآخر. وَ فِيكُمْ مَنْ هُوَ عَلَى سُنَّتِهِ.[1]

«حضرت فرمود: ذو القرنين پيغمبر نبود، ليكن بنده صالح خدا بود؛ خدا را دوست داشت، پس خدا هم او را دوست داشت. براى تقرّب به خدا با مردم به پند و نصيحت رفتار ميكرد، و خداوند هم او را پاكيزه و خالص گردانيد. قوم خود را به تقواى پروردگار امر نمود، قوم بر قرن سرش زدند؛ مدّتى از آنها غيبت كرد. و سپس رجوع به آنها نمود و قوم بر طرف ديگر سرش زدند. و در ميان شما كسى هست كه بر آن سنّت و روش باشد.»

و نيز با سند متصل خود از اصبغ بن نباته روايت كرده است كه:

قَامَ ابْنُ الْكَوَّا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِى عَلِيِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَيهِ السَّلَامُ وَ هُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ: يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! أَخْبِرْنِى عَنْ ذِى الْقَرْنَينِ أَ نَبِيا كَانَ أَوْ مَلَكاً؟ وَ أَخْبِرْنِى عَنْ قَرْنَيهِ، أَ ذَهَبًا كَانَ أَوْ فِضَّةً؟

فَقَالَ لَهُ عَلَيهِ السَّلَامُ: لَمْ يكُنْ نَبِيا وَ لَا مَلَكاً، وَ لَا قَرْنَاهُ مِنْ ذَهَبٍ وَ لَا فِضَّةٍ؛ وَ لَكِنَّهُ كَانَ عَبْدًا أَحَبَّ اللهَ

[1] «إكمال الدّين» طبع سنگى، باب ٤٠، ص ٢٢٠

فَأَحَبَّهُ اللهُ وَ نَصَحَ اللهَ فَنَصَحَهُ اللهُ، وَ إِنَّمَا سُمِّیَ ذَا الْقَرْنَینِ لأَنَّهُ دَعَا قَوْمَهُ فَضَرَبُوهُ عَلَی قَرْنِهِ فَغَابَ عَنْهُمْ حِیناً، ثُمَّ عَادَ إِلَیهِمْ فَضُرِبَ عَلَی قَرْنِهِ الْآخَرِ. وَ فِیکُمْ مِثْلُهُ.[1]

«درحالی‌که أمیر المؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر خطبه میخواندند، ابن کوّا برخاست و عرض کرد: ای أمیر المؤمنین! مرا از حالات ذو القرنین خبر بده؛ آیا او پیغمبر بود یا فرشته؟ و نیز از شاخ‌هایش مرا خبر کن؛ آیا از طلا بود یا از نقره؟

حضرت فرمود: نه پیغمبر بود و نه فرشته، و نه شاخ‌هایش از طلا بود و نه از نقره؛ و لیکن بنده دوستدار خدا بود که خدا هم او را دوست میداشت، و خود را برای خدا خالص نموده بود و خدا هم او را پاک و خالص نموده بود.

و او را ذو القرنین گویند به علّت آنکه قوم خود را به خدا خواند، قوم او بر قَرن او زدند (یعنی بر کنار سر از پهلو) و از آنان غیبت کرد زمانی، و سپس بسوی آنها مراجعت نمود، آنگاه بر قرن

---

[1] همان

دیگرش

زدند. و در میان شما مثل او هست.» و مراد نفس شریف اوست که یکبار عمرو بن عَبدَوَدّ بر قرنش شمشیر زد، و برای بار دیگر خبر میدهد که ابن ملجم مرادی بر قرنش شمشیر خواهد زد؛ و این از ملاحم آن حضرت است صلوات الله علیه.

این حدیث را در «علل الشّرائع» با سند دیگر و در تفسیر «برهان» از صدوق با سند «علل الشّرائع» و در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» بدون ذکر سند روایت کرده‌اند.[1]

و در کتاب «الغارات» (ج ۱، ص ۱۸۲) ضمن حدیث طویلی که ابن کوّا از امیرالمؤمنین علیه السّلام سؤال میکند آورده است.

و این حدیث را مجلسی در رابع «بحار» (در باب ما تَفضّلَ علیٌّ علیه السّلام به علی النّاس، ص ۱۲۰، س ۱۹) از «الغارات» آورده، و نیز حسن بن سلیمان حلّی شاگرد شهید اوّل در کتاب «مختصر البصآئر» (ص ۲۰٤) از «الغارات» نقل کرده، و نیز

---

[1] » تفسیر «برهان» ج ۱، طبع سنگی، ص ٦٤١؛ و «علل الشّرائع» ص ۳۹ و ٤٠؛ و «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ٤٠٢

مجلسی در سیزدهم «بحار» در باب رجعت (ص ۲۲۷، س ۲۱) از «مختصر البصآئر» آورده است.[1]

و در تعلیقه ۳۱ از کتاب «الغارات» گوید:

این حدیث را ابن عَساکر در تاریخ خود (ج ۷، ص ۳۰۰) با مختصر اختلافی در لفظ آورده، و مجلسی (ره) در پنجم «بحار

[1] «الغارات» ج ۱، تعلیقه اوّل از ص ۱۸۲

ص ۱۶۰ از علیّ بن إبراهیم به إسناد خود از أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام آورده است.

و محمّد بن علیّ بن شهرآشوب در کتاب «مناقب» در فصل اینکه أمیرالمؤمنین شاهد و شهید (مشهود) و ذو القرنین هستند (در جزء ۳، از طبع بمبئی، ص ۶۳) از أبوعُبید در کتاب «غریب الحدیث» آورده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمودند:

إنَّ لَکَ بَیتًا فِی الْجَنَّةِ؛ وَ إنَّکَ لَذُو قَرْنَیهَا.

«از برای تو خانه‌ای است در بهشت؛ و بدرستی که تو ذو القرنین آن هستی.»

و سپس حدیثی آورده است که سُوَید بن غَفَلة و أبوالطّفیل همان روایتی را که ما از ابن کوّا آوردیم از أمیر المؤمنین علیه السّلام با مختصر اختلاف لفظی روایت کرده‌اند.

و این روایت را محمّد بن مسعود عیاشی در تفسیرش در تفسیر آیه يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ آورده، و أحمد بن أبی طالب طَبَرسی در کتاب «احتجاج» روایت کرده است.

أبوعُبید قاسم بن سَلّام هَروی (متوفّی در ۲۲٤ هجری) در کتاب «غریب الحدیث» ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹ چنین گفته است که: بعضی از اهل علم میگویند: اینکه رسول خدا به علیّ فرموده است که إنَّکَ لَذُو قَرْنَیهَا (بدرستی که تو ذو القرنین آن هستی)، مراد دو جانب بهشت است؛ و این تفسیر به جهت آن آمده است که در اوّلِ حدیث

ذکری از جنّت شده است و ضمیر ذُو قَرْنَیهَا را به بهشت ارجاع داده‌اند، و لیکن من چنین نمی‌پندارم ـ و اللهُ أعلَم ـ بلکه رسول الله اراده فرموده است إنَّکَ ذو قَرْنَیْ هَذِهِ الامَّةِ یعنی تو ذو القرنین این امّت هستی. پس امّت در نیت گرفته شده و ضمیر به آن ارجاع میگردد، و این نحوه از ارجاع ضمیر در قرآن مجید بسیار است.

و پس از آن که چند مثال از قرآن میزند[1] میفرماید:

من این تفسیر را بر تفسیر اوّل مقدّم داشتم چون حدیثی از علیّ رسیده است که در نزد من مفسّر

---

[1] مثل آیه شریفه: وَ لَوْ یُؤاخِذُ اللهُ النَّاسَ بِما کَسَبُوا ما تَرَکَ عَلی ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ. (صدر آیه ٤٥، از سوره ٣٥: فاطر) و در جای دیگر فرماید: ما تَرَکَ عَلَیْها. (قسمتی از آیه ٦١، از سوره ١٦: النّحل) که در هر دو جا ضمیر به «ارض» بر می گردد با آنکه ذکر نشده؛ و مانند آیه شریفه: إنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ. (قسمتی از آیه ٣٢، از سوره ٣٨: ص) یعنی تَوارَتِ الشَّمْسُ با آنکه شمس ذکر نشده است. و نظیر این در گفتار عامّه بسیار است مثل اینکه کسی میگوید: ما بِها أعلَمُ مِنْ فُلانٍ، یعنی در آن قریه یا بلده و یا مدینه؛ و نظیر این، قول حاتم طائی [طویل] است:

أ ماویَّ ما یُغنی الثّراءُ عن الفَتَی ** إذا حَشْرَجَتْ یومًا و ضاق بها الصّدر

که ضمیر حَشرَجَتْ به نفس بر میگردد با آنکه ذکر نشده است.

آن روایت است؛ و آن حدیث این است که چون ذو القرنین را ذکر کردند فرمودند:

کسی بود که قوم خود را به عبادت خدا خواند، قومش در دو بار، دو ضربه بر دو قرنش زدند. و فِیکُمْ مِثْلُهُ، و در بین شما مثل او

وجود دارد.

ما از این حدیث چنین میدانیم که مرادش خود نفس شریفش بوده است؛ یعنی من مردم را به حقّ میخوانم تا سرحدّی که بر سر من دو ضربت وارد میشود و کشته شدن من در آن خواهد بود.

و زمخشری در «فائق» در مادّه قَرَنَ (ج ۲، ص ۳۲۷) نیز ضمیر را به امّت برگردانیده است.

و ابن أثیر در «نهایة» در مادّه «ق ر ن» از أبوعبید، مطلب سابق را نقل کرده و سپس میگوید: مراد آن حضرت از دو ضربه‌ای که بر فرقش چون ذو القرنین وارد میشود یکی ضربه‌ای است که در روز خندق وارد شد و دیگر ضربه ابن ملجم مرادی است.

و ابن منظور در «لسان العرب» در مادّه قَرَنَ نظیر همین مفاد کلام ابن أثیر را آورده است.

و زُبَیدی در «تاج العروس» بعد از بحث مفصّل نیز این حدیث را ذکر کرده و تفسیر أبو عبید را آورده است. و سپس مطلب لطیفی از أبوالکمال السّید أحمد عاصم در «اقیانوس بسیط» در ترجمه «قاموس محیط» راجع به قول رسول الله به أمیر

المؤمنين عليهما صلوات الله: إنَّ لَکَ فِی الْجَنَّةِ بَیتًا وَ إنَّکَ لَذُو قَرْنَیهَا بیان کرده است.[1]

و بنابراین، بر مبنای مفاد این روایات مستفیضه بلکه متواتره که قسمتی از آن را در اینجا ذکر کردیم و شیعه و سنّی روایت کرده‌اند و در آنها ذو القرنین را به معنای کسی که به دو قرن او ضربت خورده است

[1] خلاصه تعلیقه ۳۱ از تعلیقات «الغارات» ج ۲، ص ۷٤۰ تا ص ۷٤۵

تفسیر نموده، و مثالش را در این امّت أمیر المؤمنین علیه السّلام معین فرموده است؛ تطبیق آیات وارده درباره ذو القرنین به کورش مشکل است.

از علائم قیامت، پیدایش دود در آسمان و خروج دابّة الارض است

یکی از علائم قیامت پیدایش دودی است بر فراز آسمان، این دود آشکار است و علامت عذاب.

فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ* يَغْشَى النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِيمٌ* رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ* أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرى وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ.[1]

«پس در انتظار باش که آسمان در خود دود آشکاری پدید آورد. این دود تمام افراد مردم را فرا میگیرد، و این عذاب دردناکی برای آنها خواهد بود. میگویند: ای پروردگار ما این عذاب را از ما برگردان، ما از مؤمنان به تو خواهیم بود. این یادآوری‌ها و تذکّرها کجا برای آنان فائده دارد در صورتی که پیامبر آشکاری بسوی آنها آمد، او را نپذیرفتند و از

[1] آیات ۱۰ تا ۱۳، از سوره ٤٤: الدّخان

وی روی تافتند و گفتند: دیوانه‌ای است که این مطالبی که میگوید به او تعلیم داده شده است.»

یکی از علائم قیامت خروج دابّة الارض است، یعنی جنبنده زمین.

وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.[1]

«و چون گفتار بر آنها واقع شود و حجّت تمام گردد، ما جنبنده‌ای را از زمین بیرون می‌آوریم که با آنها به سخن بپردازد؛ که بدرستی که حقّاً این مردم افرادی هستند که هیچگاه به آیات ما ایمان نمی‌آوردند.»

در این آیه مراد از دابّة الارض که یکی از علائم قیامت است و رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در آن روایت شریفه بیان کرده و اخبار بسیار در این باره وارد شده است چیست؟

جنبنده‌ای که از زمین بر می‌خیزد، و با مردم تکلّم میکند، و مردم معاند و معارض و کافران را نشان میدهد، و مردم مؤمن و متعهّد را نشان میدهد،

---

[1] آیه ۸۲، از سوره ۲۷: النّمل

و آنها را از هم جدا میکند و در دو صفّ متمایز قرار میدهد کدام است؟

در اینکه قرآن کریم اسم او را نبرده نکته‌ای است، مانند اینکه در تمام قرآن مجید اسم علیّ برده نشده است؛ این نکته‌ای دارد. با آنکه در تمام قرآن از اوّل تا به آخر راجع به مقامات أمیر المؤمنین و صفات و اخلاق او که همان مقام ولایت است گفتگو شده است، ولی ولایت در باطن نبوّت است، و نبوّت ظاهر ولایت است، و قرآن مجید کتاب نبوّت یعنی ظاهر ولایت است.

ولایت، تفسیر و تأویل قرآن است، و تفسیر و تأویل در باطن است، چون بنا به فرض تفسیر و تأویل است. بنابراین اسم علیّ اصولًا در قرآن نمی‌تواند بوده باشد، و لذا در اخبار و آثار بسیار وارد شده است که تفسیر و تأویل آیات قرآن راجع به أمیر المؤمنین

علیه السّلام است. و لذا اگر دیدیم در بعضی از تفاسیر از ائمّه علیهم السّلام آیه‌ای را به گونه‌ای تفسیر می‌کنند که مفاد و معنایش به خود آنها و یا راجع به دشمنان آنها میگردد این راجع به تأویل قرآن است نه بیان ظاهر، و هیچ تنافی بین این دو مقام و مرحله نیست.

مراد از دابّة الارض أمیر المؤمنین علیه السلام هستند

از جمله این آیه شریفه است که در اخبار بسیاری، که اغلب آنها را در تفسیر «برهان» در ذیل این آیه شریفه آورده است، ذکر شده است. در «مجمع البیان» از محمّد بن کعب قرظی روایت کرده است که از علیّ صلوات الرّحمن علیه سؤال شد که مراد از دابّه چیست؟ حضرت فرمود:

أَمَا وَ اللهِ مَا لَهَا ذَنَبٌ وَ إِنَّ لَهَا لَلِحْيَةٌ.[1]

«سوگند به خدا که دابّة الارض جنبنده‌ای است که دُم ندارد بلکه ریش و محاسن دارد.»

علیّ بن إبراهیم قمّی در تفسیرش از پدرش

---

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، مجلّد چهارم، ص ۲۳٤

از ابن أبی عُمیر از أبوبصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میرفتند تا به أمیر المؤمنین علیه السّلام رسیدند و دیدند که ریگ‌ها و شن‌ها را در مسجد زیر سر خود جمع نموده و سر بر آن گذارده و خوابیده است.

رسول خدا با پای خود او را حرکت دادند و فرمودند: قُمْ یا دَآبَّةَ اللهِ! «ای جنبنده خدا برخیز.»

یکی از صحابه حضرت که حضور داشت عرض کرد: یا

رسول الله! آیا ما اجازه داریم که بعضی از ما دیگری را بدین نام که شما علیّ را صدا زدید نام بنهد؟

رسول خدا فرمود: لَا وَ اللهِ، نه سوگند به خدا! این لقب اختصاص به او دارد، و او دابّه‌ای است که خداوند در کتاب خود ذکر آن را نموده است:

وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.

و سپس فرمود: یا علیّ! در آخر الزّمان خداوند تو را به بهترین صورتی خارج میکند و با تو آلتی است که با آن دشمنان خود را نشان میگذاری و داغ میکنی. (وَ مَعَکَ مِیسَمٌ تَسِمَ بِهِ أَعْدَآءَکَ.)

در این حال مردی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:

إِنَّ الْعَامَّةَ يقُولُونَ هَذِهِ الدَّابَّةُ إِنَّمَا تَكْلِمُهُمْ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ: كَلَمَهُمُ اللهُ فِی نَارِ جَهَنَّمَ؛ إِنَّمَا هُوَ يكَلِّمُهُمْ مِنَ الْكَلَامِ.

«عامّه میگویند: معنای این آیه این است که آن دابّة الارض مردم را زخم میزند و جریحه‌دار میکند. حضرت فرمودند: خداوند ایشان را در جهنّم

جریحه‌دار کند؛ آن دابّه با مردم سخن میگوید و کلمه یکَلِّمُهُمْ از مادّه کلام است.»

و این آیه درباره رجعت است. و دلیل آن این است که به دنبال این آیه میفرماید:

وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ

يُوزَعُونَ* حَتَّى إِذا جاؤُ قالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآياتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِها عِلْماً أَمَّا ذا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«و روزی میرسد که ما از هر امّتی یک گروه و دسته‌ای را بر می‌انگیزانیم از آنهائی که آیات ما را تکذیب می‌کنند، و آنها نگاه داشته میشوند. تا زمانی که می‌آیند خداوند به آنها میفرماید: آیا شما آیات مرا تکذیب نمودید درحالی‌که علم و دانش شما به آن آیات نرسیده و احاطه علمی به آنها نداشتید؛ شما با اینها چه‌کار میکردید؟»

سپس حضرت فرمودند: مراد از آیات الهیه که تکذیبشان می‌کنند أمیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام هستند.

آن مرد به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد: عامّه چنین می‌پندارند که این راجع به قیامت است و نه رجعت.

حضرت فرمودند: مفاد این آیه این است که خداوند از هر امّتی، دسته‌ای را بر می‌انگیزاند و بقیه را رها میکند، و البتّه این در رجعت است؛ و امّا

---

[1] آیه ۸۳ و ۸٤، از سوره ۲۷: النّمل

درباره قیامت، این آیه وارد است:

وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً.[1]

«ما تمام افراد مردم را محشور می‌نمائیم و از آوردن و برانگیختن یک تن از آنها خودداری نمی‌کنیم.»

علیّ بن إبراهیم میگوید: پدرم مرا حدیث کرد از ابن أبی عمیر از

[1] ذیل آیه ٤٧، از سوره ١٨: الکهف

مفضَّل از حضرت صادق علیه السّلام که در تفسیر قول خداوند متعال: وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً فرمود: هیچ فرد از افراد مؤمنین نیستند که کشته شده باشند مگر اینکه رجعت می‌کنند و پس از زندگی مجدّد دوباره می‌میرند. و رجعت نمی‌کنند مگر دو دسته: اوّل آنهائی که به ایمان خالص رسیده باشند، دوّم آنان که در کفر مُمحَّض شده باشند که آنها نیز رجعت می‌کنند.

سؤال نمودن مردی از عمّار بن یاسر درباره دابّة الارض

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: مردی به عمّار بن یاسر گفت یا أبا الیقْظان! یک آیه‌ای در کتاب خدا آمده است که افکار مرا پریشان نموده و مرا به شکّ انداخته است!

عمّار گفت: آن آیه کدام است؟ آن مرد گفت: این آیه:

وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ.

آن جنبنده کدام است؟ و اوصافش چیست؟

عمّار گفت: سوگند بخدا نمی‌نشینم و

نمی‌خورم و نمی‌آشامم مگر آنکه آن دابّة الارض را به تو نشان دهم.

عمّار با آن مرد به نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام آمدند، و حضرت مشغول خوردن خرما با کَره بود. فرمود: ای أبا یقظان! بفرما بنشین و بخور!

عمّار نشست و با آن حضرت شروع به خوردن کرد؛ آن مرد تعجّب نمود و از عمل عمّار در حیرت آمد. چون عمّار برخاست، گفت: سبحان الله! مگر تو سوگند یاد نکردی که نخوری و نیاشامی

مگر آنکه دابّة الارض را به من نشان دهی؟

عمّار گفت: من او را به تو نشان دادم، اگر فهم نموده و تعقّل میکردی![1]

این روایت را در «مجمع البیان» و تفسیر «برهان» از علیّ بن إبراهیم آورده‌اند.[2]

و در تفسیر «برهان» با سند متّصل از أصبغ بن نُباته آورده است که او میگوید: روزی بر أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد شدم و آن حضرت مشغول خوردن نان با سرکه و روغن زیتون بود، و این آیه را بر آن حضرت قرائت کردم و سؤال کردم: این دابّه کدام است؟

حضرت فرمود: دابّه ایست که نان و سرکه و روغن زیتون میخورد.[3]

و نیز با سند متّصل خود از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود:

تَخْرُجُ دَآبَّةُ الارْضِ وَ مَعَهَا عَصَا مُوسَى وَ خَاتَمُ سُلَيمَانَ بْنِ دَاوُدَ؛ تَجْلُو وَجْهَ الْمُؤْمِنِ بِعَصَا مُوسَى، وَ

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی، ص ٤٧٩ و ٤٨٠

[2] «مجمع البیان» مجلّد ٤، ص ٢٣٤؛ و تفسیر «برهان» ج ٢، ص ٧٨١

[3] تفسیر «برهان» ج ٢، ص ٧٨١ و ص ٧٧٢

تَسِمُ وَجْهَ الْكَافِرِ بِخَاتَمِ سُلَيمَانَ عَلَيهِ السَّلَامُ.[1]

«دابّة الارض خروج میکند و با اوست عصای موسی و انگشتری سلیمان بن داود؛ با عصای موسی چهره مؤمن را

[1] همان

جلا میدهد و روشن میکند، و با انگشتر سلیمان چهره کافر را نشانه میزند و داغ می‌نهد».

مراد از روایات درباره دابّة الارض و نظائر آنها، ظهور ولایت است

این مقام ظهور ولایت است. چون ولایت مطلقه أمیر المؤمنین علیه السّلام مُلک و ملکوت را گرفته است ولی وقتی‌که مقدّمات قیامت بر پا میشود، آن ولایت ظهور میکند و بروز می‌نماید، و از خفاء و کمون به عالم شهادت تجلّی میکند.

ولایت مطلقه أمیر المؤمنین علیه السلام برای عامّه مردم ظهور ندارد

الآن هم آن ولایت هست ولی برای عامّه مردم ظهور ندارد، مختفی است و مردم او را حسّ نمی‌کنند و ادراک نمی‌نمایند؛ بلی برای خواصّ از مردم که به جهاد اکبر رفته‌اند و منازل اخلاص را طیّ نموده و از بندگان مقرّب و مُخلَص پروردگار شده‌اند ظهور دارد، آنان تمام حرکات و سکنات در عوالم را تحت سیطره و هیمنه ولایت می‌بینند؛ امّا در رجعت، ظهور ولایت برای عموم مردم است.

علوّ مقام أمير المؤمنين عليه السلام

در روايات بسيار داريم كه: عَلِيٌّ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. «على قسمت كننده بهشت و آتش است.» و لَا يجُوزُ أَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ إِلَّا وَ كَتَبَ عَلِيٌّ لَهُ الْجَوَازَ. «هيچكس از صراط عبور نمى‌كند مگر آنكه علىّ براى او پروانه عبور نوشته باشد.»

علىّ دابّة الارض است، و با عصاى موسى چهره مؤمنان را جلا ميدهد و روشن ميكند، و با ميسَم خود صورت كافران را داغ مى‌نهد، و يكايک از افراد مؤمن را از كافر و منافق جدا ميكند. حقّ را از باطل متميز ميگرداند، بهشتى و دوزخى را مشخّص ميكند.

يک جلوه مختصر در اين دنيا نموده همه را مبهوت و متحير كرده؛

گبر و ترسا و یهودی بر عظمتش معترف، و کاروان وجود برای پیدا کردن مقام و منزلتش در حرکت.

جُبران خلیل جُبران میگوید: وَ فی عَقیدَتی أنَّ عَلیَّ بْنَ أبی طالِبٍ أوَّلُ عَرَبیٍّ جاوَرَ الرّوحَ الْکلّیةَ وَ سامَرَها.

«و در عقیده من علیّ بن أبی‌طالب اوّلین عربی است که با روح کلّی و ولایت مطلقه عالم مجاورت کرد و با او به خلوت نشست.»

و نیز میگوید: عَلیٌّ ماتَ وَ الصَّلَاةُ بَینَ شَفَتَیهِ.

«علیّ جان داد درحالی‌که نماز در میان دو لبش بود.»

و نیز میگوید: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام فوق زمان خودش بود، و من از این رمز آگاه نیستم که چرا روزگار گاهی از اوقات افرادی را به وجود می‌آورد که متعلّق به آن زمان نیستند.[1]

خود أمیر المؤمنین علیه السّلام در وقتی که ضربت خورده و در فراش افتاده ضمن وصیت کوتاهی به این امر اشاره میکند؛ آنجا که میفرماید:

---

[1] مضمون این مطالب را در کتاب «علیٌّ صوتُ العدالة الانسانیّة» از جبران خلیل جبران نقل کرده است.

غَداً تَرَوْنَ أَيامِی، وَ یکْشَفُ لَکُمْ عَنْ سَرَائِرِی، وَ تَعْرِفُونَنِی بَعْدَ خُلُوِّ مَکَانِی وَ قِیامِ غَیرِی مَقَامِی.[1]

«فردا خواهید دید روزهای زندگانی مرا، و سرائر نیات من بر

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱٤۷، ج ۱، ص ۲٦۹ از طبع عبده مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی

شما مکشوف خواهد شد، و مرا خواهید شناخت پس از آنکه جای من خالی شود و غیر من بر جای من بنشیند.»

و نیز میفرماید: وَ اللهِ مَا فَجِئَنِی مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ کَرِهْتُهُ، وَ لَا طَالِعٌ أَنْکَرْتُهُ؛ وَ مَا کُنْتُ إِلَّا کَقَارِبٍ وَرَدَ، وَ طَالِبٍ وَجَدَ، وَ مَا عِندَ اللهِ خَیرٌ لِلابْرَارِ.[1]

قبل از رحلت خود در وقتی که ضربت خورده ضمن کلامی فرموده است:

«سوگند بخدا که از ناحیه مرگ چیز ناگهانی به من وارد نشده است که او را ناپسند دارم و مکروه شمارم، و چیز تازه‌ای بر من ظهور ننموده و پیدا نشده که او را غیر مأنوس بدانم. و من نبودم مگر مثل جوینده آبی که به دنبال آب در بیابان خشک به این طرف و آن طرف میگردد پس آب را می‌یابد و در آبشخوار وارد میشود. و نبودم من مگر مانند طالبی که به دنبال گمشده و مطلوب خود میدود و آن را می‌یابد، و آنچه در نزد خداست مورد اختیار و پسند است برای ابرار.»

---

[1] همان مصدر، کلام ۲۳، ج ۲، ص ۲۱

آری آن امامی که یکجا میفرماید: وَ لَأَلْفَیتُمْ دُنْیاکُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِی مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ.[1] «و سوگند بخدا که هر آینه می‌یافتید که این دنیای شما در نزد من از آب بینی بُز بی‌ارزش‌تر است.»

و در یکجا میفرماید: وَ إِنَّ دُنْیاکُمْ عِنْدِی لَاهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِی فَمِ

[1] همان مصدر، خطبه ۳، ج ۱، ص ۳۷ از طبع عبده مصر

جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا.[1] «و بدرستی که دنیای شما در نزد من پست‌تر است از یک برگی که در دهان ملخی مشغول جویدن آن است.»

و در یکجا میفرماید: وَ اللهِ لَدُنْیاکُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِی عَینِی مِنْ عَرَاقٍ[2] خِنْزِیرٍ فِی یدِ مَجْذُومٍ.[3] «و سوگند بخدا که هر آینه دنیای شما این دنیا، در چشم من پست‌تر است از امعاء و احشاء خوکی که در دست شخصی که مبتلا به مرض خوره است، بوده باشد.»

و آن امامی که یکجا از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت میکند که: مَوْتَةٌ عَلَی الْفِرَاشِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبَةٍ أَلْفِ سَیفٍ.[4] «مردن بر روی رختخواب سخت‌تر است از هزار بار ضربه از دم شمشیر خوردن.»

و خودش در این مکتب الهی چنان تربیت شده است که سوگند یاد میکند: وَ الَّذِی نَفْسُ ابْنِ أَبِی طَالِبٍ بِیدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیفِ أَهْوَنُ عَلَیَّ مِنْ مِیتَةٌ

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۲۲۲، ج ۱، ص ٤٥٣

[2] در بعضی از نسخ «نهج البلاغة» عُراق به ضمّ عین آورده‌اند و معنای آن استخوانی است که گوشت آن را خورده باشند.

[3] «نهج البلاغة» حکمت ۲۳٦، ج ۲، ص ۱۸۸

[4] «الغارات» ج ۱، ص ٤۳

عَلَى الْفِرَاشِ![1] «سوگند به آن کسی که جان پسر أبو طالب در دست اوست هر آینه هزار بار با شمشیر برّان ضربت خوردن در نزد من آسان‌تر است از مردن در رختخواب!»

جا دارد که عاشق مرگ و لقای خدا باشد، و جا دارد که افراد بشر را

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱۲۱، ج ۱، ص ۲۳۷

متحير و بشريت را در مقابل عظمتش كه همان عظمت خداست خاضع و خاشع سازد.

صَلَّى اللَهُ عَلَيك يا أبا الْحَسَنِ وَ عَلَى روحِك الطَّيبِ وَ بَدَنِك الطّاهِرِ وَ رَحْمَةُ اللَهِ وَ بَرَكاتُهُ.

كلمات خليل بن أحمد در علوّ مقام أمير المؤمنين عليه السلام

از خليل بن أحمد عروضى وارد است كه:

إنَّهُ سُئِلَ لِمَ يهْجُرُ النّاسُ عَليا؛ وَ قُرْبُهُ مِنْ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ قُرْبُهُ، وَ مَوْضِعُهُ مِنَ الْمُسْلِمينَ مَوْضِعُهُ، وَ عياذُهُ فى الإسلامِ عياذُهُ؟

«از او سؤال شد كه چرا مردم از علىّ دورى كردند و او را مهجور گذاشتند، درحالى‌كه تقرّب و نزديكى او به رسول خدا آن قرب و نزديكى بوده است، و موضع و موقعيتش در ميان مسلمانان آن موضع و موقعيت بوده است، و اعتصام و پناهش در

اسلام آن

اعتصام بوده است»؟

فَقالَ: بَهَرَ وَ اللهِ نورُهُ أنْوارَهُمْ، وَ غَلَبَهُمْ عَلَى صَفْوِ كلِّ مَنْهَلٍ؛ وَ النّاسُ عَلَى أشْكالِهِمْ أمْيلُ.

«خلیل در پاسخ گفت: سوگند بخدا که نور علیّ بر تمامی انوار آنان غلبه یافت، و برای بدست آوردن آب حیات و زندگی حقیقی در تمام آبشخوارها، علیّ بر آنان استیلا نموده و آن آب حیات پاک و پاکیزه و خالص را حائز شد؛ امّا مردم میل به هم شکلان و همقطاران خود دارند.»

سپس گفت: آیا نشنیده‌ای که اوّل چنین گفت:

«و هر شکلی بسوی هم شکل خودش میرود و الفت میگیرد؛ آیا نمی‌بینی که فیل با فیل انس میگیرد و الفت می‌ورزد؟»

و در همین مضمون ریاسی برای ما از عبّاس بن أحنف انشاد کرده است:

«و چه بسا گوینده‌ای به من می‌گفت: چگونه

شما دو نفر از یکدیگر دوری جستید؟ من جوابی به او دادم که در آن انواع معانی

گنجانده بود: او از شکل و ردیف من نبود، بنابراین از او دوری جستم؛ چون مردم به اشکال مختلفه بوده و هر دسته، الیف و همنشینی مختصّ به خود دارد».

وَ سُئِلَ أیضًا: ما هُوَ الدَّلیلُ عَلَی أنَّ عَلیا إمامُ الْکلِّ فی الْکلِّ؟

فَقالَ: احْتیاجُ الْکلِّ إلَیهِ وَ غِناهُ عَنِ الْکلِ.

«و نیز از خلیل سؤال شد: دلیل آنکه علیّ بن أبی طالب امام بر همه است در همه امور چیست؟

در پاسخ گفت: نیازمندی همه به او و بی نیازی او از همه کس.»

و نیز از خلیل درباره فضائل علیّ بن أبی طالب سؤال شد.

فَقالَ: ما أقولُ فی حَقِّ مَنْ أخْفَی الاحِبّاءُ فَضائِلَهُ مِنْ خَوْفِ الْأعْداءِ، وَ سَعَی أعْدآؤُهُ فی إخْفآئِها مِنَ الْحَسَدِ وَ الْبَغْضاءِ؛ وَ ظَهَرَ مِنْ فَضائِلِهِ مَعَ ذَلِك کلِّهِ ما مَلَأ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ.[1]

---

[1] «: روضات الجنّات» طبع سنگی، ص ۲۷۵؛ و طبع حروفی، ج ۳، ص ۲۹۹ و ۳۰۰؛ و مؤلّف آن گفته است: از جمله افرادی که تصریح به تشیّع خلیل

«در پاسخ گفت: چه گویم در حقّ کسی که دوستانش فضائل او را از ترس دشمنان مخفی داشتند، و دشمنانش از روی حسد و عداوت در پنهان داشتن فضائل او کوشیدند؛ و مع‌ذلک فضائل او مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.»

و چه عالی صاحب بن عَبّاد در این معنی سروده است:

نموده‌اند قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» است. و به وجوهی استدلال کرده از جمله مطالبی است که ما در اینجا آوردیم تا گفتارش که میگوید: احتیاجُ الکلّ إلیه و غِناه عن الکلّ.

۱ ـ برای علیّ بن أبی‌طالب که حائز تمام مراتب علوّ و بلندی است، هیچ شبیه و نظیری نیست. سوگند به ذات اقدس حضرت احدیت که هیچ معبودی و مقصودی جز او نیست، علی هیچ شبیه و نظیری ندارد.

۲ ـ مبنی و ریشه او مبنی و ریشه رسول خداست، و دو پسر او در هنگام تفاخر میدانی که دو پسر رسول خدا هستند.

۳ ـ بدرستی که علیّ بر پایه‌ای و مرتبه‌ای از شرف بالا رفته است که اگر قوای وهمیه و متخیله بخواهد خود را به آن مقام برساند و درجات او را در فکر و وهم خود پیدا کند، نردبان صعودش لغزیده و در رکاب عجز و زبونی سقوط خواهد نمود.

مجلس بیست و دوم: نفخ صور و زنده شدن مردگان

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

دمیده شدن در صور و پیدایش قیامت

قال اللهُ الحکیمُ فی کتابِه الکریم:

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ* وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما تَفْعَلُونَ* مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ* وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ

[1] مطالب گفته شده در روز بیست و دوّم ماه مبارک رمضان.

إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (آیات ۸۷ تا ۹۰، از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره از قرآن کریم)

«و در روزی که در صور دمیده شود، تمام کسانی که در آسمانها و

کسانی که در زمین هستند به فزع و هراس و ترس می‌افتند، مگر افرادی را که خداوند بخواهد. و همه با حال ذلّت و انکسار بر خداوند وارد میشوند.

و در آن حال می‌بینی که کوه‌ها جامدند، و چنین گمان میکنی که آرام و بدون حرکت در جای خود ایستاده‌اند، ولی چنین نیست و آنها مانند ابرهای سریع السّیر در گردش و حرکت هستند. و این صنع و حکمت خداست که هر موجودی را متقن و مستحکم نموده و بر اساسی راستین و استوار قرار داده است، و حقّاً که پروردگار به آنچه شما بجا می‌آورید خبیر و داناست.

هر کس کار پسندیده و نیکوئی انجام دهد آن عمل از او مقبول و مورد پسند و اختیار بوده و در پاداش، از آن کردار بهتر و والاتر به او داده خواهد شد؛ و این گروه از فزع و هراس آن روز ایمن خواهند بود.

کسانی که کار زشت و نکوهیده‌ای انجام دهند، با چهره و سیمای خود به رو در آتش می‌افتند و چنین خطاب به آنها میشود که: این جزا و پاداش

مگر غیر از کردار و افعالی است که خود شما در دنیا انجام میداده اید؟»

این آیه مبارکه به آیه نفخِ فَزَع معروف است؛ یعنی بواسطه دمیده شدن در صور، تمام افرادی که در آسمانها و در زمین هستند در خوف و هراس و خشیت و ترس می‌افتند.

در سوره زُمر داریم:

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ* وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ.[1]

«و در صور دمیده میشود و تمام کسانی که در آسمانها و در زمین هستند هلاک میشوند مگر افرادی را که خداوند بخواهد. پس بار دیگر در صور دمیده میشود، در این هنگام تمام موجوداتِ هلاک شده زنده میشوند و به حال قیام و وقوف در آمده، در انتظار امر پروردگار هستند.

در آن وقت زمین به نور پروردگار خود روشن میشود، و کتاب و نامه عمل حاضر و قرار داده میشود، و پیغمبران و گواهان را برای ادای شهادت می‌آورند، و در میان آنها به حقّ قضاوت و داوری خواهد شد، و ایشان مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شوند.»

این آیه مبارکه به آیه نفخِ صَعْق معروف است. صورِ صعق یعنی در بوقی دمیده میشود که بدان

---

[1] آیه ٦٨ و ٦٩، از سوره ٣٩: الزّمر

جهت همه هلاک میگردند، چون صعق به معنای هلاکت است.

ولی از این آیه اخیره استفاده میشود که دو صور داریم، یعنی به دو گونه نفخ، در آن دمیده میشود:

یک نفخی که تمام زندگان آسمانها و زمین بواسطه آن نفخ و دمیدن می‌میرند. دوّم نفخی که تمام مردگان آسمانها و زمین بواسطه

آن پس از مردن زنده میشوند.

چون میفرماید: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى، پس از نفخ اوّل نفخ دیگری در صور به وجود می‌آید.

امّا صعق و فزع ظاهراً هر دو یک معنی دارد و هر دو برای ارائه یک حالت خاصّ آمده‌اند. فزع آن خوف و خشیتی را گویند که غالباً منتهی به مرگ است، و صعق هم بمعنای هلاکت است که از ترس و دهشتی خاصّ ناگهان بر انسان وارد گردد.

پس مفاد صدر دو آیه: آیه وارده در سوره نمل و آیه وارده در سوره زمر، همان دمیدن در صور است که بواسطه آن همه زندگان در خوف و هراس افتاده و هلاک میشوند.

و مفاد ذیل آیه دوّم: آیه وارده در سوره زمر، زنده شدن مردگان است بعد از هلاک شدن و فانی شدن.

شیخ طَبْرِسی در «مجمع البیان» گوید:

و گفته شده است که إسرافیل در صور سه مرتبه میدمد: نفخه اولی نفخه فزع است، و نفخه ثانیه نفخه صعق است که بواسطه آن تمام افراد آسمانها و

زمین هلاک میشوند، و نفخه ثالثه نفخه قیام و حضور در پیشگاه ربّ العالمین است و در این حال همه مردم از قبور خود بر می‌خیزند.[1]

وقوع صیحه آسمانی و خمود مردم

ولی ما به خواست خداوند متعال بیان خواهیم نمود که از آن خوف و ترسی که مردمِ در دنیا بواسطه نفخ در صور پیدا می‌کنند

[1] «مجمع البیان» در تفسیر آیه نفخ فزع در سوره نمل، مجلّد ٤، ص ٢٣٦

به «صیحه» تعبیر شده است:

إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ.[1]

«یک صیحه واحد بیش نخواهد بود که ناگهان بر اثر آن تمامی مردم خاموش و پژمرده و بی حرکت و بی اثر خواهند شد.»

و در آیه دیگر وارد است:

ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ* فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ.[2]

«یک صیحه واحد بیش نیست که ناگهان بر اثر آن تمام افراد در نزد ما حضور پیدا می‌کنند، پس در آن هنگام هیچکس قادر بر وصیت نیست و نمی‌تواند بسوی اهل خود برگردد.»

حتّی در روایت وارد است که: در وقتی‌که ساعت قیام قیامت فرا میرسد، چنان ناگهانی و دفعی است که دو مرد فروشنده و خریدار مشغول مبایعه هستند؛ فروشنده مثلًا پارچه و لباس را برای خریدار

---

[1] آیه ۲۹، از سوره ۳٦: یس؛ و این آیه گرچه درباره هلاک کردن اهل انطاکیّه است، ولی می‌توان از آن استفاده عموم نمود

[2] آیه ٤۹ و ۵۰، از سوره ۳٦: یس

باز کرده است، آنان مهلت جمع کردن و پیچیدن را نداشته و قیامت بغتةً فرا میرسد. و مردی لقمه را برداشته تا به دهان خود گذارد، هنوز لقمه به دهانش نرسیده که قیامت میرسد. و مردی حوض منزل خود را که سوراخ شده و آب از آن میرود مشغول سدّ ثغور و گرفتن روزنه‌های آن است که مواشی خود را از آن آب دهد، هنوز مواشی را

آب نداده قیامت در میرسد.[1]

شاید مراد از گفتار کسی که طبرسی قول او را نقل کرده است از نفخ فزع همان صیحه‌ای باشد که در دنیا زده میشود، و مردم در اثر آن هلاک میشوند.

امّا صیحه‌ای که در هنگام قیامت زده میشود دو صیحه بیشتر نیست: یک صیحه که مردم برزخی را برای ورود به قیامت می‌میراند، و یک صیحه برای خود مردم برزخی است که پس از مردن بواسطه آن زنده میشوند.

و بنابراین نفخ فزع و نفخ صعق راجع به مردمان برزخی است نه اهل دنیا، و یک نفخ بیشتر نیست؛ و امّا نفخ دیگر راجع به إحیاء و زنده شدن مردگان است.

و علَی کُلّ تقدیر، نفخی که به علّت آن مردم می‌میرند و زنده میشوند دو نفخ بیشتر نیست: یک نفخ إماته و دیگر نفخ إحیاءِ؛ دمیدن برای میراندن، و دمیدن برای زنده کردن.

معنای صور و نفخ در صور

---

[1] «مجمع البیان» مجلّد چهارم، ص ٤٢٧

حال باید دید «صور» چیست؟

صور بمعنای شاخ است، شاخ گاو یا بُز یا حیوانات دیگر که یک طرف آن باز و طرف دیگرش بسته و جمع است و چه بسا در آن سوراخی می‌کنند و از آن جا میدمند و از طرف دیگر که باز است صدا بلند و منتشر میگردد، این را میگویند صور که در لسان فارسی به آن بوق میگویند.

و با این بوق اعلام مرگ، و اعلام آماده باش و زندگی می‌نمایند.

در قرآن کریم در ده جا نفخه صور آمده و در سیزده جا صَیحه استعمال شده است.

و امّا آن صوری که با آن می‌میرانند، فقط در همین دو آیه است: آیه فزع و آیه صعق که در سوره نمل و زُمر است؛ و در جاهای دیگر نفخ در صور برای احیاء و زنده کردن است.

مرحوم شیخ طبرسی و قبل از او شیخ مفید رضوان الله علیهما احتمال داده‌اند که صور در این آیات جمع «صورت» باشد، وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ یعنی دمیده میشود در صورت‌ها و بواسطه آن دمیدن، صورت‌ها زنده میشوند. همان طور که در رحم مادر جنین را صورت بندی میکنند و بعد از صورت بندی در آن میدمند و آن صورت حیات میگیرد و زنده میشود و حرکت میکند؛ خداوند عزّ و جلّ در میان قبر، مردگان را صورت بندی می‌نماید و در آن صورتها میدمد و آنان را زنده میکند؛ پس صور جمع صورت است.

یا اینکه میتوان گفت: صورتهائی که در عالم برزخ متعلّق به افرادی است که از دنیا رفته‌اند و آن افراد دارای صُوَر برزخی هستند، در آن صورتها دمیده میشود و آدم‌ها زنده میگردند.

بنابراین احتمال، صور به معنای بوق و اعلام و اعلان موت و حیات نیست.

ولی این احتمال صحیح نیست. زیرا اوّلًا مخالف ظواهر آیات قرآن بلکه صریح آیات است، چون در نفخه اولی صورت‌هائی

نیست که در آن بدمند. و ثانیاً این احتمال منافات دارد با مفرد آوردن ضمیر در قول خدای تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى؛ چرا که در صورت صحّت این احتمال باید گفت: ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى یعنی در آن «صورت‌ها» دمیده میشود. و ثالثاً این احتمال ایجاب میکند که نصوص صریحه صحیحه وارده از ائمّه معصومین علیهم السّلام را که در آن صور به معنای بوق است بدون جهت و بدون حاجت طرح کنیم.

معنای دمیدن إسرافیل در صور چیست؟

و ما میدانیم که حضرت سید السّاجدین صلوات الله علیه در سوّمین دعای خود از ادعیه «صحیفه کامله سجّادیه» فرموده است:

وَ إِسْرَافِيلُ صَاحِبُ الصُّورِ الشَّاخِصُ الَّذِی يَنْتَظِرُ مِنْکَ الْإِذْنَ وَ حُلُولَ الْأَمْرِ، فَيَنَبِّهُ بِالنَّفْخَةِ صَرْعَی رَهَآئِنِ الْقُبُور.[1]

«و ای پروردگار! درود و تحیات خود را بفرست بر إسرافیل که دارای صور است، و چشم

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ٣٣٦ طبع حروفی، با توضیحی که پیرامون آن داده‌ایم.

گشوده آماده است و در انتظار اذن و فرود آمدن فرمان تست؛ تا بدین‌وسیله افتادگان گِرو قبرها را آگاه کند و بیدار و زنده گرداند.»

بنابراین، صور در این آیات به معنای بوق است. و آن همان آلتی است که برای بلندی و انتشار صدا از آن استفاده می‌کنند، و در میان جادّه‌ها و کوهستان‌ها و بیابان‌ها و در مواقع نبرد و جنگ که همهمه زیاد است و صدا به همه نقاط نمی‌رسد از آن استفاده می‌کنند.

ولی یک مطلب را باید تذکّر داد، و آن اینست که چرا این آلت، معروف به صور و بوق شده است؟ و آیا صور و بوقی که در دست إسرافیل است و در آن میدمد، همین بوق‌های معمولی است که یک طرف آن کوچک و طرف دیگر بزرگ است؟ و آیا از جسمی مادّی متشکّل شده که آن ملک مقرّب مانند سربازان حکّام و ملوک در دست میگیرد، و در آن با حنجره و نفس که از شُش بیرون می‌آید میدمد، و بادی چون نفس انسان که موجب به صدا در آمدن است از إسرافیل بیرون آمده و موجب تصویت آن میگردد و تمام فضای عالم دنیا و برزخ را پُر میکند، و آن موج به هر کسی اصابت کند از موجودات عالم برزخ هلاک میشود و در وهله دیگر زنده میشود؟ یا نه چنین نیست؛ مطلب، مطلب دیگری است؟

بیان معانی عوالم غیبی، از باب تشبیه معقول به محسوس است

برای توضیح و روشن شدن حقیقت امر ناچار از ذکر مقدّمه‌ای هستیم؛ و آن اینکه تمام موجوداتی که در عالم برزخ‌اند و یا در عالم قیامت‌اند،

به‌هیچ‌وجه من الوجوه مشابهتی با موجودات این عالم که سرای طبع و مادّه است ندارند، و با اعتباریات و توهّمات و محجوبیت‌های این عالم مشابه نیستند.

شخصی که از این عالم میرود، تمام مصلحت اندیشی‌ها و اعتبارات این عالم را زمین گذارده و در پشت سر به خاک نسیان می‌سپارد، و در یک عالم دیگر که هیچ شباهتی با این عالم ندارد وارد میشود. و نیز موجودات برزخیه چون میخواهند وارد قیامت گردند، خصوصیات عالم برزخ را رها نموده عاریاً عَنها و عن لوازِمها وارد

عالم قیامت میگردند.

ولی چون از عالم برزخ و یا قیامت برای ما که هیچ آشنائی و انسی با آن عوالم نداریم بیان شود، و آیات قرآن کریم و روایات وارده از معصومین سلام الله علیهم أجمعین چون بخواهند آن معانی برای ما قابل تفهّم و ادراک شود، ناچار از باب تشبیه معقول به محسوس وارد شده و آن معانی عالیه و دقائق سنیه را در لباس محسوسات درآورده و در قالب آنها ریخته و قالب گیری می‌کنند.

مثلًا در عالم رؤیا و خواب، انسان خواب می‌بیند که دارد به او رزق معنوی میرسد؛ ولی چون آن رزق پاک و طاهر که در عالم بیداری برای او مفید است و بسیار سهل التّناول است و همه افراد از زن و مرد و پیر و جوان و صغیر و کبیر و سالم و مریض از آن استفاده می‌کنند شیر است، در عالم رؤیا آن روزی معنوی روحانی را به صورت شیر می‌بیند و چنین برای او مصوّر میگردد که شیر میخورد.

چون نزد معبّر میرود و میگوید: من خواب دیده‌ام که شیر میخورم، و از تعبیرش استعلام میکند،

معبّر به او میگوید: به تو روزی معنوی و روحانی میرسد.

این از باب آشنا بودن ذهن معبّر است به روابط غذای معنوی و روحانی با غذای مادّی لطیف، و ادراک حالات خواب بیننده و کیفیت تداعی معانی در نفس او.

چون ذهن خواب بیننده به علّت انس و الفت با عالم مادّه از

ادراک حقائق مجرّده محروم شده است، و هر غذای لطیف و بی ضرر و مفیدی را در قالب شیر و مفهوم آن تصوّر می‌نموده است، لذا در عالم خواب آن غذای معنوی به صورت شیر مجسّم و ممثّل و مصوّر خواهد شد، و گرنه در عالم برزخ شیر مادّی نیست.

یا انسان در رؤیا می‌بیند که در دریائی شنا میکند، چون به معبّر رجوع میکند معبّر میگوید: در علوم پاک وارد خواهی شد و از آن استفاده خواهی نمود. چون علم بدون غشّ و بدون جهل در دنیا به صورت آب زلال بدون گرد و غبار و بدون لِرد و گل و لای ممثّل میشود؛ این از باب تنزّل معقول به محسوس است.

موارد تشبیه معقول به محسوس در آیات و روایات بسیار است

در آیات قرآن مجید از این قبیل مسائل بسیار داریم:

الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى.[1]

«خداوند بر روی اریکه و تخت قرار گرفت.»

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ.[2]

«کرسی و تخت خدا تمام آسمانها و زمین را فرا گرفته است.»

آیا خداوند جسم است و بدنی محسوس دارد که محتاج است بر روی کرسی و تخت بنشیند؟ تخت سلطنت دارد که بر فراز آن رود و امر و نهی کند؟

خداوند جسم نیست، و حدّ ندارد. ابتداء و انتهاء ندارد. مکانیّ و زمانیّ نیست. بسیط و مجرّد و محض الوجود و وجود محض بدون

---

[1] آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

[2] قسمتی از آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

کمّیت و کیفیت به هر عنوان است. تمام آسمانها و زمین در حضور اوست، و در مُشت او و در تحت قدرت او؛ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ.[1]

«آسمانها پیچیده در دست جلال و عظمت او هستند.»

امّا در این عالم طبع و سرای اعتباریات، چون پادشاهی بخواهد امر و نهی کند، حکم دهد و فرمان دهد، در جائی میرود که مظهر قدرت اوست، بر تخت می‌نشیند، بر تختی که با جواهرات ـ که نمایشگر تعین و اعتبار اوست ـ زینت شده می‌نشیند و از فراز این تخت فرمان میدهد و حکم صادر میکند، درحالی‌که تمام اجزاء دولت و افسران در دو طرف، صفّ کشیده و آماده انجام فرمان او هستند؛ از باب تشبیه معقول به محسوس، فرمان و امر و نهی و احکام صادره از حضرت ذوالجلال نیز به همین مضامین و با همین الفاظی که نماینده این معانی هستند برای ما بیان شده است.

امّا تخت و کرسی خدا جسم نیست، و جهت

---

[1] قسمتی از آیه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر

ندارد؛ و خداوند جسم نیست که بر آن محلّ قرار گیرد. کرسی خداوند محیط بر تمام آسمان و زمین است، و عرش خداوند محیط بر کاخ وجود و تمام عالم امکان و همگیِ مخلوقات و بلکه اسماء و صفات اوست؛ یعنی با اراده و اختیار و مشیت مطلقه خود، بر تمامی آنها مسیطر و مهیمن و مسلّط گشته و بر تمام کاخ آفرینش سیطره دارد و حکم میکند، و یگانه حاکم و پادشاه عالم وجود است.

تمام موجودات عالم طبع زیر کرسی خداست که ملکوت أسفل است، و همه در تحت عرش خداست که ملکوت أعلی است.

پس عرش خدا یعنی مشیت و قدرت خدا، و کرسی خدا یعنی تمام موجوداتی که در تحت آن قدرت و مشیت قاهره ظهور پیدا کرده و به لباس وجود ملبّس شده‌اند.

وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا.[1]

«در روز بازپسین پروردگار تو می‌آید، و فرشتگان نیز صفّ در صفّ با صفوف مرتّب و منظّم می‌آیند.»

اگر کسی از این آیه مبارکه چنین بپندارد که آمدن پروردگار مانند آمدن حُکّام و سلاطین است که در روز بُروز قدرت، با طنطنه و طمطراق می‌آیند، و افسران و سربازان نیز با هیئتی مخصوص در دو طرف صفّ می‌کشند؛ این مسلّماً پنداری غلط و دور از حقیقت است.

بلکه چون عظمت و جلال شاهان در عالم

---

[1] آیه ۲۲، از سوره ۸۹: الفجر

اعتبار بدین کیفیت آمدن و اظهار جلال و قدرت نمودن است، قدرت و عظمت پروردگار جلّ شأنُه و علا قدرُه در روز قیامت بدین صورت برای ما تشبیه شده است، از باب تشبیه معقول به محسوس؛ و الّا ورود ملائکه ورود مادّی نیست، و آنان در جهت مادّی و مکان مادّی نیستند؛ فرشتگان موجودات مقرّبی هستند که تمام عوالم را فرا گرفته‌اند.[1]

صفّ در صفّ بودن آنها قدرت در پشت قدرت، و علم در پشت علم، و حیات در پشت حیات است. و آمدن فرشتگان با پای مادّی نیست، بلکه نزدیک شدن تدریجی و ظهور نمودن است. آمدن پروردگار با جسم و هیکل نیست، و خدا پا ندارد؛ آمدن خداوند ظهور تجلّیات جمال و جلال اوست که در قیامت چون به تدریج صورت میگیرد و لقای حضرت احدیتش به وقوع می‌پیوندد، از آن به «آمدن» که در لغت عرب «مَجیء» است تعبیر شده

---

[1] مراد از مادّی نبودن ملائکه اینست که اصل خلقت آنها از زمین نیست، و همچون انسان که آفرینش او از خاک است و همچون جنّ که آفرینش او از آتش و دود و گاز است نمی‌باشند؛ نه آنکه آنان از آثار و خواصّ مادّه چون کمّ و کیف بهرمند نمی‌شوند، و گرنه تلبّس فرشتگان به لباس صورت و تشکل آنها به أشکال مختلف جای تردید نیست.

است.

باری، از این نوع تعبیرات در کتاب خدا و بیانات رسول الله و ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین بسیار زیاد است.

و بنابر آنکه الفاظ برای معانی عامّه و کلّیه وضع شده باشند کما هو الحقُّ المُحقّقُ فی محلّه، این مطلب مسلّم و جای تردید نیست، و برای رساندن و فهماندن معانی نیز احتیاج به تشبیهات و استعارات و کنایات نداریم، بلکه خود الفاظ به خودی خود متکفّل ایفاء این معانی هستند.

و انچه این إشکال را حلّ میکند، و این معمّا را می‌گشاید، روایتی است که از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است مبنیّ بر اینکه پیغمبران پیوسته با مردم به میزان عقل‌ها و ادراکاتشان گفتگو دارند

پیامبران به قدر عقول مردم با آنها گفتگو دارند

در «اصول کافی» از جماعتی از اصحاب، و در «روضه کافی» از محمّد بن یحیی، و در هر دو سند از أحمد بن محمّد بن عیسی از حسن بن علیّ بن فضّال از بعضی از اصحاب از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که:

قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: مَا کَلَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِکُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ. وَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِیاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ.[1]

«حضرت صادق علیه السّلام فرمودند که:

---

[1] «». اصول کافی» ج ۱، ص ۲۳؛ و «روضه کافی» ص ۲٦۸؛ و در «تحف العقول» ص ۳۷؛ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، جلد هفدهم (روضه) ص ٤۱ از «تحف العقول» آورده است که: قالَ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنّا مَعاشِرَ الْأَنْبِیاءِ أُمِرْنَا أنْ نُکلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقولِهِمْ. و در طبع حروفی از «بحار» در ج ۷۷، ص ۱٤۰ می‌باشد.

در «محاسن» برقی، ج ۱، ص ۱۹۵، با إسناد خود از سلیمان بن جعفر بن إبراهیم الجعفری مرفوعاً روایت کرده است که: ﴿قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]: إنّا مَعاشِرَ الأنْبیاءِ نُکلِّمُ النّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقولِهِمْ﴾

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هیچگاه با مردم با کُنه عقل خود و با حقیقت و واقعیت ادراکات خود تکلّم ننموده‌اند. و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: بدرستی که ما جماعت پیغمبران مأموریم که با مردم به میزان عقل‌ها و ادراکات خودشان سخن گوئیم

إسرافیل از ملائکه مقرّب پروردگار است و فرشته مأمور حیات و زنده کردن. وجود او تمام عوالم امکان را که نیاز به حیات دارند فراگرفته، و بوق او قدرت اوست، و صور او بال‌های ملکوتی و معنوی اوست. بوق او قابلیت و استعدادی است که حضرت ربّ جلّ و علا به او عنایت فرموده است، و او را بدین تجهیزات خاصّ مجهّز نموده و امکان احیاء و زنده کردن را به او داده است.

بوق او سرمایه علمی و قدرت است که در تحت اختیار او بوده، و اختیار او در تحت اختیار خداست.

إسرافیل در بوق خاصّ خود میدمد، و تمام موجودات هلاک میشوند، چون فرشته مقرّب است.

و نیز پس از آن در بوق خاصّ خود میدمد و تمام مردگان را و هلاک‌شدگان را زنده میکند.

بوق او جسم نیست، و صورت ندارد؛ شرقی و غربی نیست؛ تمام آسمانها و زمین و ما بینهما را فرا گرفته؛ و صاحب چنین قدرتی که از طرف پروردگار به او افاضه شده است بر تمام عوالم عِلوی و سِفلی استیلا و احاطه دارد، و هر لحظه به امر

پروردگار خود به مأموريت خود عمل ميكند.

در «تفسير علىّ بن إبراهيم» در ذيل آيه وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ از ثُوَير بن أبى فاخته از حضرت سجّاد عليه السّلام روايت شده و در ضمن روايت حضرت ميفرمايند:

وَ لِلصُّورِ رَأْسٌ واحِدٌ وَ طَرَفَانِ، وَ بَينَ طَرَفِ كُلِّ رَأْسٍ مِنْهُمَا

مَا بَينَ السَّمَاءِ وَ الارْض.[1]

«و از برای صور یک سر و دو طرف است، و میان طرف هر سری از آن دو طرف به اندازه بزرگی آسمانها و زمین است».

تعبیر دیگر قرآن از نفخ صور، به ندای مُنادی

از این صور در بعضی از آیات قرآن به الفاظ دیگری نیز تعبیر شده است. یکجا به «ندای منادی» تعبیر میکند:

وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ* يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ.[2]

«استماع کن در آن روزی که منادی به حقّ ندا میکند از فاصله نزدیکی. در آن روزی که صیحه آسمانی را به حقّ می‌شنوند آن روز، روز خروج است.»

در آن روز از قبرها خارج میشوند، و از عالم برزخ به قیامت رهسپار میگردند. آن روز، روز حشر است.

«نداء» دارای معنای اصیلی است، و استماع آن

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۵۸۰

[2] آیه ٤١ و ٤٢، از سوره ٥٠: ق

نیز دارای حقیقت و واقعیتی است. کسی میتواند استماع کند و از سماع ندا بهرمند شود که زنده باشد؛ مرده که نمی‌تواند استماع کند و چیزی را بشنود.

و از طرفی میدانیم که این ندا به مردمان مرده میشود و بواسطه آن زنده میگردند.

از اینجا بدست می‌آید که ندا همان کلمه إحیاء است، و

إسرافیل بواسطه اسم مُحیی که زنده کننده است ندا در میدهد، و آن حیات و زندگی عین استماع و شنیدن است.

پس در آن صوری که دمیده میشود و مردم می‌میرند، کلمه مُمیت است و در آن صوری که دمیده میشود و مردم زنده میشوند کلمه مُحیی است که به دست إسرافیل صورت میگیرد.

هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَإِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.[1]

«اوست خدائی که زنده میکند و می‌میراند؛ پس زمانی که بخواهد امری را اجرا کند فقط میگوید به او: باش! پس او خواهد بود.»

اراده خدا بر احیای موجودات، احیای آنهاست؛ و اراده خدا بر اماته موجودات اماته آنهاست.

علّت آنکه از نفخ صور تعبیر به «موت» نشده است

ولی در اینجا یک نکته را نباید فراموش کرد،

---

[1] آیه ٦٨، از سوره ٤٠: غافر

و آن اینست که چرا در این آیه مبارکه صعق، موت را به لفظ موت نگفته و به لفظ صعق آورده است:

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ.

«و در صور دمیده میشود و همه زندگان آسمانها و زمین هلاک و فانی میشوند.»

چرا نگفت: فَماتَ أو فَیموتُ مَنْ فی السَّمَاواتِ وَ مَنْ فی الْأَرْضِ (همه زندگان آسمانها و زمین می‌میرند؟)

برای آنکه موت، خروج روح است از بدن؛ و موجوداتی که در عالم برزخ هستند بدن ندارند که روح از آن بدن خارج گردد، و لذا تعبیر به موت نکرده است.

امّا فناء و هلاکت اختصاص به خروج روح از بدن ندارد، بلکه شامل این مورد و موارد دیگر که موجودات زنده‌ای هستند و بدن ندارند میشود. و بر همین اساس خداوند درباره افراد بهشتی میفرماید:

لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى.[1]

«هیچگاه طعم مرگ را نمی‌چشند، مگر همان مرگ دفعه اوّل که بر آنان وارد شده است.»

این مرگ همان مرگی است که در دنیا بدانها رسیده است. با آنکه بهشتی‌ها نیز از برزخ به قیامت رهسپار میشوند، و در اینجا خلع و لبس صورت میگیرد بلکه فقط خلعی به وجود می‌آید؛ و لیکن این خلع تعبیر به موت نشده است، و گرنه باید بهشتی‌ها نیز دو موت داشته باشند.

و علّت آنست که نفس آنها در عالم برزخ

---

[1] صدر آیه ٥٦، از سوره ٤٤: الدّخان

گرفتار صورت نبوده و مقید و محبوس در آن نیست تا برای اخراج و رهائی آن نیازی به زحمت و نگرانی و فزع و ترس و تحمّل آلام و لوازم این خلع شود؛ نفس آنها خود به خود از صورت خارج شده و به قیامت میروند؛ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ.[1]

امّا غیر بهشتیان دو مرگ دارند و دو حیات: اوّل مرگ از دنیا و عالم طبع و مادّه، و خلع بدن و لبس صورت و ورود در عالم برزخ.

دوّم: مرگ از عالم برزخ و صورت، و خلع صورت و لبس معنای مجرّد نفسیّ و ورود در عالم قیامت.

اوّل، مرگ دنیوی است و زندگی برزخی؛ و دوّم مرگ برزخی است و زندگی قیامتی.

جهنّمی‌ها در میان جهنّم بدین ندا فریاد می‌آورند:

قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا

[1] ذیل آیه ٤٠، از سوره ٤٠: غافر

بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ.[1]

«بار پروردگار ما! دو مرتبه ما را میرانیدی و دو مرتبه ما را زنده کردی، و ما به گناهان خود اعتراف نمودیم، پس با وجود این جریان اینک برای ما راه خروجی از این آتش هست؟»

این دو مرگ و دو حیات، همان مرگهای دنیوی و برزخی و حیاتهای برزخی و قیامتی است.

و لیکن چون در صور دمیده شود و هلاک تمام زندگان به مرحله اجرا درآید، نه تنها افراد زنده روی زمین که دارای بدن و مادّه هستند می‌میرند و درباره خصوص آنان تعبیر به موت اشکال ندارد بلکه تمام موجودات زنده در عالم برزخ و فرشتگان مقرّب و ارواح طیبه و سکّان ملا أعلی از نفوس صدّیقین و قِدّیسین و مقدّسین و مُخلِصین و نفوس شریفه عباد الله الصّالحین، که یا اصلًا بدن ندارند و خلقت

[1] آیه ۱۱، از سوره ٤٠: غافر

اوّلیه آنها مجرّد از مادّه است و یا بدن داشته و خلع نموده‌اند، مورد خطاب فناء و هلاک واقع میشوند.

و لذا تعبیر به موت نشده است بلکه به صعق که اختصاص به ذوی الأبدان ندارد آمده است.

روایت وارده در «تفسیر قمّی» در ذیل آیه صعق

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در ذیل آیه صعق با إسناد خود از پدرش از حسن بن محبوب از محمّد بن نُعمان أحْوَل از سلام بن مُستنیر از ثُوَیر بن أبی فاخِته از حضرت سجّاد علیّ بن الحسین علیهما السّلام روایت کرده است که:

از آن حضرت سؤال شد: فاصله زمانی ما بین دو نفخه صور (نفخه اماته و نفخه احیاء) چقدر است؟ حضرت فرمود: به قدری که خداوند اراده کند.

کیفیت نفخ صور اسرافیل و مردن و زنده شدن

به آن حضرت گفته شد: ای فرزند رسول خدا! به ما خبر ده چگونه در صور دمیده میشود؟

فرمود: امّا در نفخ اوّل، خداوند به إسرافیل امر میکند که به دنیا فرود آید. و با إسرافیل صوری است، و آن صور یک سر و دو طرف دارد؛ و فاصله بین هر طرفی از سر آن صور تا طرف دیگر به اندازه دوری آسمان و زمین است.

ملائکه آسمان چون ببینند که إسرافیل به دنیا فرود آمده است و با او صور است میگویند: اینک خداوند در مرگ و هلاکت و فنای اهل آسمانها و اهل زمین اذن و اجازه داده است.

إسرافیل از آسمان به زمین فرود می‌آید، و در حظیرة القدس

بیت المقدّس رو به کعبه می‌ایستد. و چون مردم روی زمین نظرشان به إسرافیل افتد با خود میگویند: خداوند همین اکنون اجازه فنا و هلاکت اهل دنیا را داده است.

در این حال إسرافیل در صور میدمد، و از آن طرفی که بسوی زمین است صدائی خارج میشود که هیچ زنده و ذی‌روحی در زمین نمی‌ماند مگر آنکه هلاک میشوند و می‌میرند.

و از آن طرفی که بسوی آسمانهاست صدائی خارج میشود بطوری که هیچ زنده و ذی‌روحی نمی‌ماند مگر آنکه هلاک میشوند و می‌میرند؛ مگر إسرافیل.

آن‌وقت به قدری که خداوند اراده کند، مکث و درنگ می‌کنند. در این حال خداوند به إسرافیل خطاب میکند: مُتْ؛ بمیر، إسرافیل هم می‌میرد.

آن‌وقت به قدری که خداوند اراده کند مکث و درنگ می‌کنند. و سپس خداوند به آسمانها امر میکند و آنها به تموّج و اضطراب می‌افتند، و به کوه‌ها فرمان میدهد و آنها به حرکت در می‌آیند؛ و این است

مفاد کریمه شریفه:

يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً* وَ تَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً.[1]

یعنی تَبْسُطُ، باز و منبسط میگردد؛ و مفاد کریمه شریفه:

تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ.[2]

زمین تبدیل میشود به زمین دیگری، یعنی زمینی که بر روی آن گناه نشده است، زمینی مسطّح و یکپارچه که در آن نه کوهی است و نه گیاهی، همان طور که خداوند در اوّلین مرحله زمین را آفرید و گستراند. و در این حال عرش خدا بر آب عودت میکند و عالم مشیت و اراده خدا بر وجود منبسط و مجرّد که از هر لون و شکلی منزّه است بر میگردد؛ و پروردگار در کاخ عظمت و قدرت مستقرّ خواهد شد.

در این هنگام خداوند جبّار جلّ جلاله با صدای بلندِ جَهوَریّ بطوری که تمام اقطار آسمانها و زمین‌ها بشنوند ندا میکند:

---

[1] آیه ۹ و ۱۰، از سوره ۵۲: الطّور

[2] قسمتی از آیه ٤٨، از سوره ١٤: إبراهیم

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ؟[1] «امروز سلطنت و فرمانروائی حقّه مطلقه برای کیست؟»

هیچکس نیست که در پاسخ خدا چیزی گوید. و خداوند جبّار جلّ جلاله در این وقت خود، به خود پاسخ میدهد: لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ.[2] «سلطنت و حکومت اختصاص به خداوند واحد قهّار دارد.»

منم که با قدرت قهریه و با اسم القهّارِ خود بر جمیع مخلوقات چیره شدم و همه را میراندم.

إِنِّی أَنَا اللهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِی؛ لَا شَرِیکَ لِی وَ لَا وَزِیرَ لِی. أَنَا خَلَقْتُ خَلْقِی بِیدِی، وَ أَنَا أُمِیتُهُمْ بِمَشِیتِی، وَ أَنَا أُحْیِیهِمْ بِقُدْرَتِی.

«بدرستی که حقّاً منم خدا، هیچ معبودی در هیچیک از عوالم جز من نیست. من در کار خود و در اسم و صفت خود و در ذات خود

---

[1] ذیل آیه ١٦، از سوره ٤٠: غافر

[2] همان

شریک و معاونی ندارم. و من مخلوقات را تنها به دست قدرت خود آفریدم، و من تنها آنها را به مشیت و اراده خود میراندم، و من تنها به قدرت خودم آنان را زنده میگردانم.»

خداوند جبّار، خود در صور یک نفخه میدمد، و از آن طرفی که به سمت آسمانهاست صدائی خارج میشود که هیچکس در آسمانها نمی‌ماند مگر آنکه زنده میشود و بر پا می‌ایستد و مانند وَهَلاتِ اوّلین قیام میکند، و فرشتگانِ حاملینِ عرش همه بر میگردند، و بهشت و دوزخ حاضر میشوند، و جمیع خلائق برای حساب محشور میشوند.

راوی این روایت ثُوَیر بن أبی فاخِته میگوید: چون سخن حضرت علیّ بن الحسین صلوات الله علیهما بدینجا رسید، گریه شدیدی نمودند.[1]

در «کافی» از محمّد بن یحیی از أحمد بن محمّد بن عیسی از حسین بن سعید از فَضالة بن أیوب از أبی المغراء روایت کرده است که او گفت: یعقوب أحمر برای من حدیث کرد و گفت که: ما بر

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۵۸۰ و ۵۸۱

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شدیم که آن حضرت را بر رحلت فرزندش إسمعیل تعزیت و تسلیت گوئیم.

حضرت برای إسمعیل طلب رحمت کرد. و پس از آن گفت: پروردگار تبارک و تعالی خبر مرگ پیغمبرش را به او داد، و گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ.[1] و نیز فرمود: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ[2]

قبض روح جمیع فرشتگان و تنها بقاءِ ذات خدا عزّ و جلّ

و سپس حضرت شروع به سخنانی نمود و فرمود: تمام اهل زمین می‌میرند بطوری که یک تن در روی زمین باقی نمی‌ماند. و اهل آسمان می‌میرند حتّی یک نفر از آنها باقی نمی‌ماند مگر ملکُ الموت و حَمَله عرش و جبرائیل و میکائیل.

حضرت فرمود: در این حال ملک الموت می‌آید تا در نزد پروردگار عزّ و جلّ حضور پیدا

---

[1] آیه ۳۰، از سوره ۳۹: الزّمر

[2] صدر آیه ۱۸۵، از سوره ۳: ءَال عمران؛ و صدر آیه ۳۵، از سوره ۲۱: الانبیاء؛ و صدر آیه ۵۷، از سوره ۲۹: العنکبوت

نموده می‌ایستد و به او گفته میشود ـ درحالی‌که خدا داناتر است ـ : که باقی مانده است؟

ملک الموت میگوید: ای پروردگار من! هیچکس باقی نمانده است مگر ملک الموت و حمله عرش و جبرئیل و میکائیل.

به او گفته میشود که: به جبرئیل و میکائیل هم بگو بمیرند.

فرشتگان در این حال میگویند: ای پروردگار! اینان دو رسول تو و دو امین تو هستند.

خداوند میفرماید: من حکم مردن را بر هر که دارای نفس باشد که زنده و دارای روح است نوشته‌ام.

ملک الموت پس از انجام مأموریت خود می‌آید تا در نزد پروردگار خود حضور یافته و می‌ایستد.

به او گفته میشود ـ درحالی‌که خدا داناتر است ـ : که باقی مانده است؟

ملک الموت میگوید: ای پروردگار من! باقی نمانده است مگر

ملک الموت و حمله عرش.

خداوند میفرماید: بگو حمله عرش نیز بمیرند.

در این حال ملک الموت با حالت اندوه و غصّه می‌آید، و درحالی‌که سر خود را پائین انداخته و چشمان خود را بر نمی‌گرداند در نزد خدا حضور می‌یابد.

به او گفته میشود: که باقی مانده است؟

میگوید: ای پروردگار من! غیر از ملک الموت کسی باقی نمانده است!

به او گفته میشود: بمیر ای ملک الموت! پس می‌میرد.

در این حال خداوند زمین را بدست قدرت خود میگیرد، و آسمانها را بدست قدرت خود میگیرد؛ و میگوید:

أَینَ الَّذِینَ کَانُوا یدْعُونَ مَعِی شَرِیکًا؟ أَینَ الَّذِینَ کَانُوا یجْعَلُونَ مَعِی إِلَهًا ءَاخَرَ؟[1]

---

[1] «کافی» طبع حروفی، ج ۳، کتاب جنائز، ص ۲۵٦ و ۲۵۷؛ و طبع سنگی ج ۱، ص ۷۰ و ۷۱

«کجا هستند آن کسانی که با من در کارهای من شریک می‌پنداشتند؟ کجا هستند آن کسانی که با من خدای دگری قرار میدادند؟»

وصایا و مواعظ أمیر المؤمنین علیه السلام برای بیدار باش مردم است

أمیر المؤمنین علیه السّلام میفرماید:

وَ ینْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَزْهَقُ کُلُّ مُهْجَةٍ، وَ تَبْکَمُ کُلُّ لَهْجَةٍ، وَ تُدَکُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ، وَ الصُّمُّ الرَّوَاسِخُ؛ فَیصِیرُ صَلْدُهَا سَرَاباً رَقْرَقًا، وَ

مَعْهَدُهَا قَاعاً سَمْلَقاً؛ فَلَا شَفِيعٌ يشْفَعُ، وَ لَا حَمِيمٌ يدْفَعُ، وَ لَا مَعْذِرَةٌ تَنْفَعُ.[1]

«و در صور دمیده میشود، و به پیرو آن هر صاحب نفسی می‌میرد، و هر زبان گویائی لال میگردد، و بناهای عظیم و رفیع فرومیریزند، و چیزهای صُلب و سخت بی بنیان و پوچ میگردند؛ امور محکمه و مستحکمه و واقعیات این عالم چون سرابِ بی اعتبار واهی جلوه می‌کنند، و محلّ و موطن این امور هموار و مستوی میگردد؛ در آن هنگام هیچ شفیعی نیست که به دردِ انسان خورد و شفاعت کند، و هیچ یار مهربانی نیست که از انسان دفاع کند، و هیچ پوزش و عذرخواهی‌ای نیست که بکار آید.»

خداوند به برکات أمیر المؤمنین علیه السّلام همه ما را بیدار کند که در این چند روزه دنیا بدانیم که چه عواقبی را در پیش داریم.

حضرت در خطبه‌های خود، در نشست‌ها و

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱۹۳، ص ٤٠٤ و ٤٠٥ از جلد اوّل عبده مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی

جلسه‌ها، در سرّ و علن مردم را بیدار باش میدهد: ای مردم! این روزگار دراز، این ساعات دهر، این طلوع‌ها و غروب‌ها، برای شما فقط همین چند لحظه زندگی است؛ اگر در این لحظات کاری از پیش بردید فبِها، و گرنه خسران دائم دامنگیر شما خواهد بود!

وصیتی، در حاضِرین برای فرزندش امام حسن علیه السّلام مینویسد که حقّاً از عجائب و غرائب اندرزها و پندها را در بردارد و با

نکات دقیق و عمیق بیان شده که در صفحه روزگار و در امتداد تاریخ‌ها و گذشت زمان‌ها از اعاظم دهر، نظیر و یا مشابه آن را نمی‌توان یافت.[1]

موعظه أمیر المؤمنین علیه السلام پس از ضربت خوردن

و در ضمن موعظه خود پس از ضربت خوردن میفرماید:

وَ أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَ أَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَداً مُفَارِقُكُمْ؛ غَفَرَ اللهُ لِی وَ لَكُمْ.

«و من دیروز مصاحب و همنشین با شما بودم، و امروز عبرت برای شما هستم، و فردا از میان شما مفارقت میکنم؛ خداوند مرا و شما را بیامرزد.»

إِنْ تَثْبُتِ الْوَطْأَةُ فِی هَذِهِ الْمَزَلَّةِ فَذَاكَ، وَ إِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ فَإِنَّمَا كُنَّا فِی أَفْيَآءِ أَغْصَانٍ وَ مَهَبِّ رِياحٍ، وَ تَحْتَ ظِلِّ غَمَامٍ اضْمَحَلَّ فِی الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا، وَ عَفَا فِی الْأَرْضِ مَخَطُّهَا.

«اگر در این لغزشگاه، قدم استوار بماند (و از

---

[1] «نهج البلاغة» رساله ۳۱؛ و از طبع عبده مصر: ج ۲، ص ۳۷ تا ص ۵۷

این جراحت بهبود یابم) پس امر همان است، و اگر قدم بلغزد (و از این دنیا بروم) پس جز این نیست که در سایه‌های شاخه‌های درختان سر سبز و محلّ وزش نسیم‌های جانفزا و در زیر سایه ابرهائی نشسته‌ایم که در جوّ آسمان آن ابرهای به هم چسبیده از بین رفته و اثری از آن نمانده است، و محلّ عبور و مخطّ آن بادها در روی زمین نمانده و مندرس شده است.»

وَ إِنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُمْ بَدَنِی أَيامًا، وَ سَتُعْقَبُونَ مِنِّی جُثَّةً

خَلَاءً، سَاكِنَةً بَعْدَ حَرَاكٍ، وَ صَامِتَةً بَعْدَ نُطْقٍ. لِيعِظَكُمْ هُدُوِّی، وَ خُفُوتُ أَطْرَافِی، وَ سُكُونُ أَطْرَافِی.

«و بدرستی که من فقط همسایه‌ای بودم که بدن من چند روزی با شما همسایه شد، و از این پس از من چیزی جز بدنی بدون روح، و جسمی ساکن بعد از حرکت، و جثّه‌ای ساکت پس از سخن گفتن نخواهید یافت. باید این فروکش کردن من شما را پند دهد و موعظه کند، و این به هم افتادن و سکون چشم‌های من، و بدون حرکت در آمدن دست و پا و جوارح من برای شما عبرتی عظیم و اندرزی بزرگ باشد.»

فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنَ الْمَنْطِقِ الْبَلِيغِ، وَ الْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ.[1]

«و بنابراین، این حالت من برای عبرت‌گیرندگان، از هر سخن بلیغ و رسائی و از هر گفتار شنوائی مؤثّرتر و اندرزدهنده‌تر است.»

فرزندان آن حضرت پس از آنکه جسد مطهّرش را در نجف اشرف دفن کردند، گردآلود، با

---

[1] همان مصدر، خطبه ۱۴۷، ج ۱، ص ۲۶۸ و ۲۶۹ از طبع عبده مصر

چهره‌های پریشان به کوفه بازگشتند.

خطبه امام حسن علیه السّلام بعد از شهادت پدر

و حضرت امام حسن علیه السّلام به مسجد کوفه آمد و بر فراز منبر رفت، و درحالی‌که جمعیت در مسجد موج میزد خطبه مفصّلی ایراد فرمود. در ابتدای خطبه گریه گلویش را گرفت.[1] و سپس بعد از درنگ، و حمد بر خداوند فرمود: ای مردم! بدانید که دیشب پدر من از دنیا رفت؛ همان شبی که وصیّ حضرت عیسی، یوشَع بن نون از دنیا رفت.

پدر من از دنیا رفت نه درهمی باقی گذاشت و نه دیناری؛ لَا صَفْرَاءَ وَ لَا بَيضَآءَ (نه زردی و نه سپیدی) جز هفتصد درهم که میخواست برای اهل خود خادمی بخرد.[2]

حاکم در «مستدرک» چنین آورده است که:

خَطَبَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ النَّاسَ حِينَ قُتِلَ عَلِيٌّ،

---

[1] «مقاتل الطّالبیّین» ص ۵۲

[2] تلخیص از روایت وارده در «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ۱۹۲

فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَى عَلَيهِ، ثُمَّ قَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِى هَذِهِ اللَيلَةِ رَجُلٌ لَا يسْبِقُهُ الاوَّلُونَ بِعَمَلٍ، وَ لَا يدْرِكُهُ الآخِرُونَ.

وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ يعْطِيهِ رَايتَهُ، فَيقَاتِلُ وَ جِبْرِيلُ عَنْ يمِينِهِ وَ مِيكَائِيلُ عَنْ يسَارِهِ، فَمَا يرْجِعُ حَتَّى يفْتَحُ اللهُ عَلَيهِ.

وَ مَا تَرَكَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ صَفْرَاءَ وَ لَا بَيضَآءَ إِلَّا سَبْعَ مِئَةِ دِرْهَمٍ فَضُلَتْ مِنْ عَطَايَاهُ أَرَادَ أَنْ يبْتَاعَ بِهَا خَادِماً لِاهْلِهِ.[1]

ثُمَّ قَالَ: أَيهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِى فَقَدْ عَرَفَنِى؛ وَ مَنْ لَمْ يعْرِفْنِى فَأَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِىٍّ، وَ أَنَا ابْنُ النَّبِىِّ، وَ أَنَا ابْنُ الْوَصِىِّ، وَ أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ، وَ أَنَا ابْنُ النَّذِيرِ، وَ أَنَا ابْنُ الدَّاعِى إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ، وَ أَنَا ابْنُ السِّرَاجِ الْمُنِيرِ، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيتِ الَّذِى كَانَ جِبْرِيلُ ينْزِلُ إِلَينَا وَ

---

[1] «طبقات» ابن سعد، ج ٣، ص ٣٨؛ و «تاريخ طبرى» ج ٥، ص ١٥٧، دار المعارف مصر. و نيز همين مضمون را در «أمالى» صدوق، مجلس پنجاه و دوّم ص ١٩٢ از طبع سنگى؛ و در «اصول كافى» ج ١، ص ٤٥٧؛ و در «بحار» ج ٩، ص ٦٤٩ از طبع كمپانى به نقل از «أمالى» صدوق آورده‌اند.

يَصْعَدُ مِنْ عِنْدِنَا، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيتِ الَّذِى أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيتِ الَّذِى افْتَرَضَ اللهُ مَوَدَّتَهُمْ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ فَقَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِنَبِيهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً؛ فَاقْتِرَافُ الْحَسَنَةِ مَوَدَّتُنَا أَهْلَ الْبَيتِ.[1]

«بعد از شهادت أمير المؤمنين عليه السّلام امام حسن مجتبى عليه السّلام خطبه‌اى ايراد فرمودند و پس از حمد و ثناى حضرت بارى تعالى شأنه چنين به سخن پرداختند:

به تحقيق كه در اين شب گذشته، روح مردى به سراى جاودانى شتافت كه هيچيک از پيشينيان به كردار و عمل او نرسيده‌اند، و در ميدان مسابقه تقوى و عمل صالح از برابرى و پيشى گيرى بر او عاجز و فرو مانده‌اند؛ و نيز هيچيک از پسينيان در اين مضمار سبق به او نخواهند رسيد.

مردى بود كه رسول الله صلّى الله عليه و آله و

---

[1] «مستدرک حاكم» بابُ فضائلِ حسنِ بنِ علىٍّ عليهما السّلام، ج ۳، ص ۱۷۲؛ و «مقاتل الطّالبيّين» ص ۵۲

سلّم رایت جنگ را به او میداد، و در میدان کارزار با دشمنان خدا می‌جنگید درحالی‌که جبرائیل از طرف راستش و میکائیل از جانب چپش او را مدد می‌نمودند؛ و هیچگاه پشت به جنگ نمی‌نمود و از نبرد بازنمی‌گشت مگر وقتی‌که خداوند به دست او فتح میکرد.

و برای مردم روی زمین به عنوان ارثیه چیزی نگذاشت نه سفیدی و نه زردی مگر هفتصد درهم که از عطایا و بخشش‌های او زیاد آمده بود و میخواست با آن برای اهل خود خادمی بخرد.

سپس فرمود: ای مردم! هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد؛ و کسی که مرا نمی‌شناسد پس من حسن بن علیّ هستم، و من فرزند پیغمبر خدایم، و من فرزند وصیّ رسول اللَه‌ام، و من فرزند بشارت دهنده به بهشت هستم، و من فرزند ترساننده از عذاب خدا هستم، و من فرزند دعوت کننده مردم بسوی خدا به اذن او هستم، و من فرزند چراغ تابناك و مشعل فروزان هدایتم، و من از اهل بیتی هستم که جبرائیل در خانه ما هبوط میکند و از منزل ما از نزد ما صعود می‌نماید، و من از اهل بیتی هستم که خداوند اراده کرده است هر گونه رجس و پلیدی را از آنان بردارد و آنها را به مقام طهارت مطلقه برساند، و من از اهل بیتی هستم که خداوند مودّت آنها را بر هر مسلمانی واجب کرده است و خداوند تبارك و تعالی به پیامبرش چنین خطاب فرموده است: بگو من از شما هیچ مُزدی را نمی‌خواهم مگر مودّت به ذوی

القُربای من، و کسی که مرتکب حسنه‌ای گردد، ما نیکوئی را درباره او زیاد میگردانیم؛ ارتکاب حسنه مودّت ما اهل بیت است.»

نظیر این استشهاد را نسبت به مقام طهارت، هَیتَمی در «مجمع الزّوائد» از حضرت مجتبی علیه السّلام آورده است.[1] و در «غایة المرام» و «فرائد السِّمْطین» و «ینابیع المودّة» نیز روایت کرده‌اند.[2]

کشتن حضرت مجتبی علیه السلام ابن ملجم را

بعد از خطبه، حضرت مجتبی علیه السّلام یکسره به سراغ ابن ملجم آمدند؛ چون حضرت امّ کلثوم آن حضرت را سوگند داده بود که بعد از شهادت پدرم، به آن خدائی که عالم را خلق کرده است راضی نیستم یک ساعت در قتل ابن ملجم درنگ کنی.

---

[1] «مجمع الزّوائد» بابُ فضائلِ أهلِ البیت، ج ۹، ص ۱۷۲

[2] «غایة المرام» طبع سنگی، ص ۲۹۵، حدیث شانزدهم؛ و حَمْوینی در «فرائد السّمطین» بنا به نقل «غایة المرام» ص ۲۹۱، حدیث سی و پنجم؛ و «ینابیع المودّة» باب ۹۰، ص ۴۷۹ از حافظ جمال الدّین زَرَندی در نظم «دُرر السِّمطین» نقل کرده است.

امام فرمود: ای ابن ملجم که ترا وادار کرد که دست به چنین کاری زدی؟

گفت: عهدی که با خدا کرده بودم! حالا اگر مرا اجازه دهی به شام میروم و معاویه را هم می‌کشم و به نزد تو بر میگردم، اگر خواهی مرا قصاص کن و اگر خواهی عفو نما!

حضرت فرمود: سوگند بخدا که هیچ مهلت نداری تا به دوزخ واصل شوی! در این حال فقط با یک شمشیر او را کشتند، و سپس مردم جثّه‌اش را برداشته و در مغاک انداختند.

روایاتی که در عذاب برزخی ابن ملجم وارد شده، از عذابهای برزخی بسیار شدید است و علماء اسلام در کتب مفصّله خود نوشته‌اند.

در اینجا در دو موضوع باید بحث نمود:

چرا أمیر المؤمنین علیه السلام قاتل خود را نکشتند

اوّل آنکه: چرا أمیر المؤمنین علیه السّلام در زمان حیات خود، قاتل خود ابن ملجم را نکشتند، با آنکه کراراً خود آن حضرت خبر داده بود که عبد الرّحمن بن مُلجم مُرادی قاتل من است؛ و بسیاری از اصحاب به آن حضرت عرض کرده بودند که شما او را بکشید[1] و

---

[1] در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ٤٢، ص ١٩٦ به نقل از «بصآئر الدّرجات» ص ٢٤ با سند متصل خود از بعضی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده است که: عبدالرّحمن بن ملجم مرادی با جماعتی از مسافرین و وافدین مصر در کوفه وارد شد، و آنها را محمّد بن أبی بکر (ره) فرستاده، و نامه معرّفی آن مسافرین و وافدین در دست عبد الرّحمن بود. چون آن حضرت نامه را قرائت میکرد و مرورش به نام عبد الرّحمن بن ملجم افتاد، فرمود: تو عبدالرّحمانی؟ خدا لعنت کند عبد الرّحمن را! عرض کرد: بلی ای امیر مؤمنان! من عبد الرّحمن هستم! سوگند بخدا ای امیرمؤمنان من تو را دوست دارم!

حضرت فرمود: سوگند بخدا که مرا دوست نداری! حضرت این عبارت را سه بار تکرار کرد.

ابن ملجم گفت: ای امیر مؤمنان! من سه بار سوگند میخورم که تو را دوست دارم؛ آیا تو هم سه مرتبه سوگند یاد میکنی که من تو را دوست ندارم؟

حضرت فرمود: وای بر تو! خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از اجساد خلق کرده است، و قبل از خلق اجساد، ارواح را در هوا مسکن داده است. آن ارواحی که در آنجا با هم آشنا بودند در دنیا هم با هم انس و الفت دارند، و آن ارواحی که در آنجا از هم بیگانه بودند در اینجا هم اختلاف دارند؛ و روح من روح تو را اصلًا نمی‌شناسد!

و چون ابن ملجم بیرون رفت حضرت فرمود: اگر دوست دارید قاتل مرا

حتّی خود عبد الرّحمن نیز به آن حضرت پیشنهاد کشتن خود را نموده بود.

علّت عدم امکان کشتن کسی قاتل خودش را

جواب آنکه: اوّلًا أمیر المؤمنین علیه السّلام که خود مصدر عدالت و محور داد و قسط است، به چه جرم و جنایتی عبد الرّحمن را که تا آن هنگام مرتکب گناهی نشده است بکشد؟ آیا این خود جرم و جنایت نیست؟ در این صورت حضرت به جای ابن ملجم، جانی و ابن ملجم به جای حضرت، معصوم و بی گناه نِمود می‌نمود. و بر کسی که خود میزان قسط و عدالت است، این عمل صحیح نیست.

بلکه قصاص قبل از جنایت، خود جنایتی است. زیرا میدانیم که قصاص فقط در صورت قتل است، نه نیت و اراده قتل، و نه میل و اشتیاق به قتل؛ و در صورت عدم تحقّق قتل، گرچه نیت و میل و اراده‌اش نیز تحقّق یافته باشد قصاصی نیست.

ببینید، او را ببینید. بعضی از مردم گفتند: آیا او را نمی‌کشی؟ یا آیا ما او را نکشیم؟ فرمود: سخن از این کلام شما شگفت انگیزتر نیست؛ آیا شما مرا امر می‌کنید که قاتل خود را بکشم؟!

ثانیاً اینکه تا علّت تامّه قتل تحقّق نپذیرد، قتل واقع نخواهد شد، و یکی از علل کشتن أمیر المؤمنین علیه السّلام ابن ملجم را اینست که آن حضرت اراده کشتن او را بنمایند، و چون این کشتن غیر مشروع است به علّت آنکه جنایتی هنوز از او سر نزده است، لذا کشتن ابن ملجم محال است.

ثالثاً اینکه اگر واقعاً و حقیقةً در علم خداوند بر اساس سلسله اسباب و مسبّبات و علل و معلولات چنین معین و مقدّر است که

ابن ملجم قاتل و حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام مقتول باشند، بنابراین چگونه به عکس گردد و أمیر المؤمنین قاتل و ابن ملجم مقتول واقع شود؟! و این جز خرابی علم خدا چیزی نیست نعوذُ بالله.

و مُحصَّل مطلب آنکه اگر این علم صحیح باشد، ابن ملجم قاتل خواهد بود گرچه ثَقَلَین جمع شوند و مانع گردند؛ و اگر صحیح نباشد در این صورت کشتن ابن ملجم بیمورد بوده و شخص بی گناه و بدون جریره‌ای را کشته‌اند.

نظیر این اشتباه بزرگ، به فرعون نسبت داده شده است که چون کاهنان به او گفتند که از بنی إسرائیل و سِبطیان پسری متولّد میشود که تاج و تخت تو را بر هم میزند، او شروع به کشتن پسران نمود، و هر پسری که از هر زن سبطی متولّد میشد سر می‌برید.

مسکین نمیدانست که اگر واقعاً اخبار کَهَنه صحیح باشد بالاخره آن پسری که تاج و تخت را بر هم میزند خواهد آمد، و او در بین این پسران جان سالم بدر خواهد برد، و در این صورت پسرانی که کشته شده‌اند همگی غیر از آن پسر معهود بوده و

همه بی گناه ذبح شده‌اند.

و اگر اخبار کهنه غلط باشد، در این صورت نیز همگی آن پسران را بی گناه ذبح نموده است.

و بر همین اساس است که چون آن حضرت إخبار از شهادت خود به دست ابن ملجم داد، و اصحاب گفتند: أَ وَ لَا تَقْتُلُهُ؟ أَوْ قَالَ: نَقْتُلُهُ؟ آیا نمی‌کشی او را؟ یا آیا ما او را نکشیم؟

حضرت در پاسخ فرمود: مَا أَعْجَبُ مِنْ هَذَا؟ تَأْمُرُونِّی أَنْ

أَقْتُلَ قَاتِلِی؟[1]

«چقدر این کلام شما برای من موجب شگفت است؟ آیا شما مرا امر می‌کنید که قاتل خود را بکشم»؟

دوّم آنکه: حضرت درباره عبدالرّحمن سفارش نمودند که از غذا و خوراك و آشامیدنی او کم نگذارند؛ و خود پس از نوشیدن جرعه‌ای از شیر، ظرف شیر را برای او فرستاد. و به حضرت امام حسن علیه السّلام وصیت کرد که او را مُثلَه[2] نکنند، چشم و گوش و

---

[1] «بحار» طبع حروفی، ج ٤٢، ص ١٩٦ به نقل از «بصائر الدّرجات» ص ٢٤؛ و بنا به نقل «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٩، ص ٦٤٦ و ٦٤٧ از «کشف الغُمّة» از «مناقب» خوارزمی در یکجا که به أمیر المؤمنین عرض کردند: أ فَلا تَقْتُلُهُ؟ قالَ: لا؛ فَمَنْ یَقْتُلُنی إذًا؟ «اگر من او را بکشم پس چه کسی مرا می‌کشد؟»

[2] در رساله ٤٧ از «نهج البلاغة» ج ٢، ص ٧٧ از طبع عبده مصر، وارد است که آن حضرت در ضمن وصیّت‌های خود فرمودند: انْظُروا إذا أنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْربوهُ ضَرْبَةً بضَرْبَةٍ، وَ لا یُمَثَّلْ بالرَّجُلِ؛ فَإنّی سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ یَقولُ: إیّاکمْ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ بالْکَلْبِ الْعَقورِ.

و در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٩، ص ٦٦٣ به همین الفاظ از «نهج البلاغة» آورده است، و در ص ٦٦٠ از «مناقب» خوارزمی نقل کرده است. و در «تاریخ طبری» به تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم ج ٥، ص ١٤٨ آورده که:

وَ قَدْ کانَ عَلیٌّ نَهَی الْحَسَنَ عَنِ الْمُثْلَةِ. وَ قالَ یا بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! لا الْفِیَنَّکمْ تَخوضونَ دِماءَ الْمُسْلِمینَ تَقولونَ: قُتِلَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ، قُتِلَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ! ألا لا یُقْتَلَنَّ إلّا قاتِلی. انْظُرْ یا حَسَنُ! إنْ أَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبْهُ ضَرْبَةً بضَرْبَةٍ؛ وَ لا تُمَثِّلْ بالرَّجُلِ فَإنّی سَمِعْتُ رَسولَ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْه [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ یَقولُ: إیّاکمْ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ أنَّها بِالْکَلْبِ الْعَقورِ.

بینی و زبان و دست و پای او را نبرند، و او را زنده نسوزانند؛ بلکه چون یک شمشیر زده است فقط یک ضربه از شمشیر بر سر او فرود آورند، و اگر نیز او را عفو کنند بهتر است.

میل أمیر المؤمنین علیه السّلام به عفو قاتل خود

در وصیت خود میفرماید:

إنْ أَبْقَ فَأَنا وَلِیُّ دَمِی، وَ إنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِیعَادِی، وَ إنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِی قُرْبَةٌ، وَ لَکُمْ حَسَنَةٌ؛ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا، أَلَا تُحِبُّونَ أَن یغْفِرَ اللهُ لَکُمْ؟

فَیا لَهَا حَسْرَةً عَلَی کُلِّ ذِی غَفْلَةٍ أَنْ یکُونَ عُمْرُهُ عَلَیهِ حُجَّةً، أَوْ یؤَدِّیهِ أَیامُهُ إلَی شَقْوَةٍ. جَعَلَنَا اللهُ وَ إیاکُمْ مِمَّنْ لَا یقْصُرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ اللهِ رَغْبَةٌ، أَوْ یحْمَلُ عَلَیهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نِقْمَةٌ، فَإنَّمَا نَحْنُ لَهُ وَ بِهِ.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَی الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالَ: یا بُنَیَّ! ضَرْبَةً مَکَانَ ضَرْبَةٍ، وَ لَا تَأْثِمْ.[1]

و عین این حدیث را ابن أثیر در «کامل» ج ۳، ص ۳۹۱ آورده است.

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٥١ به نقل از «کافی»؛ و «بحار» طبع حروفی، ج ٤٢، ص ٢٠٧؛ و در «بحار» ج ۹، ص ٦٦١ به نقل از «مَن لا یحضُره الفقیه» آورده است که: ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَی ابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقالَ: یا بُنَیَّ! أَنْتَ وَلِیُّ الامْرِ بَعْدی وَ وَلِیُّ الدَّمِ؛ فَإنْ عَفَوْتَ فَلَک، وَ إنْ قَتَلْتَ فَضَرْبَةً مَکانَ ضَرْبَةٍ، وَ لا تَأْثِمْ

«اگر من زنده بمانم خود صاحب اختیار و ولیّ خون خود هستم، و اگر بمیرم و فانی گردم، فناء میعاد و میقات من است، و اگر ضارب

را عفو کنم این عفو برای من موجب تقرّب و برای شما حسنه‌ای است. پس بنابراین عفو کنید و از جرم ضارب چشم بپوشید، آیا دوست ندارید که خداوند نیز از خطاها و گناهان شما درگذرد؟

پس چه بسیار حسرت است برای کسی که در غفلت بسر می‌برد اینکه عُمرش، حجّت خدا علیه او باشد، یا آنکه روزگار و ایامّش او را به شقاوت بکشاند.

خداوند ما را و شما را از افرادی قرار دهد که هیچ رغبت و میلی آنها را از اطاعت خدای تعالی باز ندارد، و بعد از مردن هیچ نقمت و گرفتاری و عقوبتی بر آنها بار نشود، پس حقّاً و صرفاً ما برای خدا هستیم و به خدا هستیم.

پس رو به حضرت امام حسن علیه السّلام نموده و فرمودند: ای نور چشم و ای فرزند من! فقط یک ضربه در مقابل یک ضربه؛ و در زیاده روی گناه است، و گناه مکن.»

اوّلًا چرا أمیر المؤمنین علیه السّلام نسبت به قاتل خود تا این سرحدّ، شفقت و مدارا داشتند؟

و ثانیاً چرا حضرت امام حسن علیه السّلام قاتل را عفو ننمودند، و او را به قصاص کشتند؟

برای حلّ این موضوع باید گفت:

میدانیم که کارهای أمیر المؤمنین علیه السّلام بر محور تشفّیِ خاطرِ شهوی یا غضبی، و یا بر اساس حسد و کینه و طمع و بخل دور نمیزده است، بلکه تمام افعال آن امامِ راستین طبق عدل و تقوی و

طهارت باطن بوده است و بلکه بهترین و عالی‌ترین نمونه کتاب الهی و معلّم بشریت است.

جائی که در قرآن کریم وارد است:

وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ.[1]

«اگر بخواهید پاداش عقوبتی را که بر شما وارد شده است بدهید، پس به همان مقدار و همان کیفیتی که عقوبت شده‌اید پاداش دهید. و اگر صبر کنید و از گناه عقوبت کننده درگذرید، هر آینه این صبر برای شکیبایان مورد پسند و اختیار است!»

بنابراین، أمیر المؤمنین که امیر و پیشوای مؤمنان است، خود در عمل بدین آیه مبارکه یگانه الگو و نمونه بارز و برنامه راستین است.[2]

---

[1] آیه ١٢٦، از سوره ١٦: النّحل

[2] در جائی که ابن عبّاس از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت میکند که فرمود: ما أَنْزَلَ اللهُ ءَايَةً فِيها «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» إلّا وَ عَلِيٌّ رَأْسُها وَ أميرُها. «هیچ آیه‌ای از قرآن کریم نیامده است که در آن یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا باشد، مگر آنکه علی رأس آن و امیر آنست.» یعنی أمیر المؤمنین بر تمام مؤمنان در خطابات و تکالیف وارده نسبت به آنان ریاست و امارت دارد. و این ریاست عنوان اعتباری نیست، بلکه بر اساس ملکات شریفه موجوده در نفس آن حضرت است، بنابراین در این مفاد آیه شریفه وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ نیز امیر مؤمنان ریاست و امارت دارد. یعنی در تحقّق به این مقام امیر عفو کنندگان و صبر کنندگان است؛ و گرنه اگر ایشان عفو را مقدّم نمیداشتند و بتّاً حکم به قصاص می‌نمودند، اگر از زمان رسول خدا تا

علّت عدم عفو حضرت مجتبی علیه السلام قاتل أمیر المؤمنین را

و امّا عدم عفو حضرت مجتبی به علّت عدم مساعدت جوّ و منطقه اسلام در آن روز بوده است. چون با وجود توطئه‌های معاویه، و تمرّد اهالی کوفه از ادامه جنگ، و اضطراب و تشویش دولت و حکومت اسلام؛ عفو عبد الرّحمن بن ملجم دلیل بر شکست و ضعف دولت حضرت مجتبی محسوب میشد، فلذا حضرت بر اساس مصلحت عامّه مسلمانان قصاص را مقدّم داشتند.

میل امیرالمؤمنین علیه السّلام به عفو بر اساس کرامت نفس و گذشت شخصی خود بوده، و قصاص حضرت مجتبی بر اساس صلاح عامّه و حفظ دولت اسلام بوده است.

این است که عامّه مسلمین در مرگ آن

روز قیامت یک فرد از افراد امّت پیدا میشد که در چنین موقعیّتی عفو را مقدّم دارد، تحقیقاً در عمل به این آیه و انجام این تکلیف، او امام، و أمیر المؤمنین مأموم قرار میگرفت و چنین نیست.

روایت وارده از ابن عبّاس را در «حلیة الأولیآء» ج ۱، ص ٦٤؛ و در «مطالب السَّئول» طبع سنگی، ص ۲۱ از «حلیة الاولیاء»؛ و در «ینابیع المودّة» باب ٥٦، ص ۲۱۲ آورده‌اند.

حضرت در سوگ نشستند، چون چنین امام متحقّق به حقّ و عادلی را از دست دادند، و این مصیبت تمام شهر مکّه و مدینه و خانه‌های آنجا را گرفت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در شب ضربت خوردن، رؤیا و خواب مُوحش و مُدهش خود را برای امام حسن علیه السّلام نقل کردند و فرمودند: من دیدم مثل اینکه جبرائیل علیه السّلام از آسمان نزول کرد و بر روی کوه أبوقبیس قرار گرفت، و از آن کوه دو پاره سنگ

برداشت و آنها را در کعبه آورد، و بر بام کعبه رها کرد و آن دو سنگ را چنان به هم کوفت که مانند خاکستر نرم شد، و آن گردها را به باد داد، و هیچ خانه‌ای در مکّه و در مدینه نماند مگر آنکه در آن از آن گرد و خاکستر داخل شد.

حضرت مجتبی علیه السّلام عرض کرد: ای پدر جان! تعبیر این رؤیا چیست؟

حضرت فرمود: ای نور دیده من! اگر این رؤیا صادق باشد تعبیرش آنست که لا محاله پدرت کشته خواهد شد، و هیچ خانه‌ای در مکّه و مدینه نمی‌ماند مگر آنکه از مصیبت شهادت من، در آن غم و اندوهی وارد میشود.[1]

مکارم اخلاق و معالی درجات أمیر المؤمنین علیه السلام

این مکارم اخلاق و معالی درجات و مقامات روحی أمیرالمؤمنین بوده است که او را امام بشریت کرده است.

او وصیّ رسول اللَه است و درباره رسول اللَه

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٧٠

آمده است: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ.[1]

چه خوب امام شافعی بنا به نقل «ینابیع المودّة» سروده است:

۱ ـ به من گفته شده است که درباره علیّ بن أبی‌طالب مدحی بگو که یاد نمودن از آن مدح، آتشی را که از هر طرف احاطه کرده است ساکن و خاموش نماید.

۲ ـ من گفتم: من هیچگاه در توان خود نمی‌بینم که مدح کسی را بگویم که عقلاء درباره او چنان گمراه شدند تا سرحدّی که او را معبود خود دانسته و به پرستش او قیام کردند.

۳ ـ و پیامبر اسلام حضرت مصطفی به ما چنین فرمود: در شب معراج که به آسمانها بالا رفتم،

---

[1] آیه ٤، از سوره ٦٨: القلم

٤ ـ خداوند دست خود را در کتف من گذارد، بطوری که دل من احساس خُنکی و طراوت از دست خدا می‌نمود.

٥ ـ و علیّ مرتضی پاهای خود را گذارده است در همان محلّی که خداوند دست خود را قرار داده بود.

مجلس بیست و سوم: مراد از زنده‌شدگان به صور و افراد مورد استثناء

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ* وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ. (دو آیه ٦٨ و ٦٩، از سوره زُمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم)

«و در صور دمیده میشود، پس تمام کسانی که

[1] مطالب گفته شده در روز بیستم و سوّم ماه مبارک رمضان.

در آسمانها هستند و تمام کسانی که در زمین هستند از شدّت خوف و وحشت هلاک میشوند؛ مگر کسانی که خداوند بخواهد و مشیت او مردن آنها را مقدّر ننموده باشد. و پس از آن بار دیگر در صور دمیده میشود، پس ناگهان

و بدون فاصله همه زنده، و بی درنگ ایستاده و در انتظار امر و فرمان خدا می‌باشند.

و زمین به نور پروردگارش روشن میگردد، و کتاب قرار داده میشود، و پیامبران و شهیدان را می‌آورند و بین آنان به حقّ حکم میشود؛ و ایشان ابداً مورد ستم و ظلم واقع نخواهند شد.»

همان طور که سابقاً ذکر شد این دو بار دمیده شدن در صور، از باب تشبیه مطالب عالیه عقلیه و معانی کلّیه تجرّدیه به مطالب محسوسه و جزئیه است.

چون معمولاً زمانی که سلاطین بخواهند افواج خود را برای نبرد حرکت دهند، اوّل بوق تَهیؤ و آماده باش میزنند، و پس از آن برای بار دویم بوق حرکت بطرف مقصدی که منظور است.

فناء فی الله در نفخ إماته، و بقاء بالله در نفخ إحیاء

نفخ اوّلی که در صور دمیده میشود و همه مردم می‌میرند، همان فناء در ذات خداست؛ زیرا که تمام موجودات بدون استثناء باید به خدا رجوع کنند.

وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ.[1]

«و تمام بازگشتن‌ها منحصراً بسوی خداست.»

أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ.[2]

«آگاه باشید که منحصراً امور بسوی خدا بازگشت میکند».

---

[1] ذیل آیه ۲۸، از سوره ۳: ءَال عمران؛ و ذیل آیه ٤٢، از سوره ٢٤: النّور؛ و ذیل آیه ۱۸، از سوره ۳۵: فاطر

[2] ذیل آیه ۵۳، از سوره ٤٢: الشّوری

وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ.[1]

«و عوالم غیب آسمانها و زمین اختصاص به خدا دارد؛ و تمام امور بازگشتنش بسوی اوست.»

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.[2]

«ای انسان! تو حقّاً با سعی و کوشش و زحمت بسوی پروردگارت رهسپار هستی و به شرف ملاقات او خواهی رسید.»

وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى.[3]

«و محلّ انتهای جمیع، بسوی پروردگار تو می‌باشد.»

و أمثال این آیات کریمه که در قرآن مجید بسیار است، و دلالت دارند بر آنکه تمام موجودات باید فانی در ذات خدا گردند.

و بواسطه صور دوّم که صور إحیاء است بقاء بالله پیدا می‌کنند، و بشر و نفوس عالیه فرشتگان سماویه بعد از نیل به فناء مشرّف به مقام بقاء شده و

---

[1] صدر آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود

[2] آیه ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق

[3] آیه ٤٢، از سوره ٥٣: النّجم

به بقای ذات مقدّس حضرت احدیت باقی خواهند بود.

حال باید دید مراد از مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ چه کسانند، و مصداق افراد مورد استثناء إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ کیستند.

مراد از ﴿وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ در آیه صعق، اهل برزخ هستند

مراد از مَنْ فِي الْأَرْضِ افرادی هستند که از این دنیا رفته و در عالم برزخ‌اند، نه کسانی که الآن روی زمین زنده‌اند؛ زیرا اگر با صور

اوّل موجودات روی زمین هلاک گردند و با صور دیگر در قیامت حاضر شوند، اینها یک موت و حیات بیشتر پیدا نکرده و عالم برزخ را طیّ نکرده‌اند.

درحالی‌که طبق تصریح آیه مبارکه:

وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.[1]

تمام موجودات باید برزخ را طیّ کنند، یا طولانی یا کوتاه؛ و علی کِلا التّقدیرَین طیّ عالم برزخ ضروری است.

بنابراین اگر با آن نفخی که دمیده میشود، موجودات روی زمین نیز هلاک شوند و سپس در قیامت حاضر گردند، برزخ آنها از دست میرود و «طفره» پیدا میشود؛ و این خلاف مفاد قرآن کریم است که برای تمام افراد انسان عبور از برزخ را إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ مقرّر داشته است.

روی این بیان باید گفت: مراد از وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ کسانی هستند که از دنیا رفته و در برزخ در انتظار عالم قیامت هستند. زیرا همان طور که در سابق گفته شد عالم برزخ از تتمّه دنیاست، و عالم

---

[1] ذیل آیه ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون

برزخ را عالم زمین گویند و عالم قبر نیز گویند، و برزخ را جنّةُ الدّنیا (بهشت دنیا) نیز نامند، و عالم آخرِ دنیا و دنباله دنیا نیز گویند؛ و بر این اساس به عالم برزخ در این آیه شریفه تعبیر به ارْض شده و به ساکنان آن تعبیر به مَنْ فِي الْأَرْضِ گردیده است.

پس افرادی که از دنیا رفته و در عالم برزخ در صورت‌های مثالی

هستند، بواسطه نفخ اوّل در صور همه هلاک میشوند، یعنی صورت‌های مثالی و قالب‌های برزخی را خلع می‌کنند و میریزند.

داستان مردم برزخی را خداوند عزّ و جلّ در قرآن مجید بیان میفرماید:

وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ* وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.[1]

«و روزی که ساعت قیامت بر پا شود، مجرمین سوگند یاد می‌کنند که غیر از یک ساعت در برزخ درنگ نکرده‌اند؛ همین گونه عادتشان در دنیا چنین بود که از راستی به دروغ می‌پرداختند، و از حقّ به باطل متمایل میشدند.

و آن کسانی که از طرف خدا دارای مقام علم و ایمان شده‌اند، به آن مردم مجرم گویند: شما تا روز قیامت که امروز است درنگ کرده‌اید و لیکن بر این درنگ آگاه نبوده اید!»

و نیز میفرماید:

---

[1] آیه ۵۵ و ۵٦، از سوره ۳۰: الرّوم

قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ* قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ* قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.[1]

«خداوند (به کسانی که در روز بازپسین میزان اعمالشان سبک است) میفرماید: چه مقدار شما در روی زمین درنگ کردید؟ میگویند: ما یک روز یا مقداری از یک روز را درنگ کردیم؛ حسابگران را بیاور و از آنان پرسش نما!

خداوند میفرماید: شما درنگ نکردهاید مگر مقدار اندکی؛ اگر چنین باشید که بدانید.»

مراد از ﴿مَنْ فِي السَّماواتِ﴾ در آیه صعق، اهل عالم تجرّد هستند

امّا آن کسانی که در آسمانها هستند: فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ، مراد ارواح سُعداء و مقرّبین و ارواح ملائکه و ارواح موجودات مُجرّده قُدسیه و جواهر متلألئ عوالم بالاست که یا اصلًا عبور از برزخ را نداشتهاند و یا از برزخ عبور نموده و به علّت عدم گرفتاری در برزخ و مُحدَّد شدن به عالم صورت، در

[1] آیات ۱۱۲ تا ۱۱٤، از سوره ۲۳: المؤمنون

عالم نفس وارد و ارواح آنها در آسمانها قرار گرفته است.

آیات قرآن کریم بر این معنی دلالت دارد:

وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ.[1]

«و روزیِ شما و آنچه به شما وعده داده شده است در آسمان است.»

قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ.[2]

«و بگو برای شماست وعده گاه روزی که یک ساعت نمی‌توانید از آن عقب بیفتید و یا از آن جلو بیفتید».

[1] آیه ۲۲، از سوره ۵۱: الذّاریات

[2] آیه ۳۰، از سوره ۳٤: سبأ

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ.[1]

«وعده داده است خدا به مردان و زنان با ایمان بهشت‌هائی را که در زیر درختان سربه‌هم‌آورده آن نهرهائی جاری است.»

إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.[2]

«کلام پاک و پاکیزه (که همان نفس مجرّد انسان مؤمن است) بسوی خدا بالا میرود، و عمل صالح موجب بالا رفتن آن میشود.»

يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[3]

«خداوند افرادی را که از شما ایمان آورده‌اند و افرادی را که به آنان علم داده شده است به درجاتی بالا می‌برد.»

تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ.[4]

«روح و فرشتگان بسوی خدا صعود و عروج

---

[1] صدر آیه ۷۲، از سوره ۹: التّوبة

[2] قسمتی از آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر

[3] قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۵۸: المجادلة

[4] صدر آیه ٤، از سوره ۷۰: المعارج

می‌کنند.»

و آیه شریفه:

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ.[1]

«خداوند آن کسی است که شما را از گل آفرید و سپس برای شما مدّتی مقرّر فرمود، و اجل مسمّی در نزد اوست؛ تمام این امور را در تحت اجل و مدّت، مقرّر میدارد».

[1] صدر آیه ۲، از سوره ٦: الانعام

و نیز بسیاری دیگر از آیات قرآن که دلالت بر زندگانی انفسی در عالم تجرّد نفس و عند الله دارد.

صیحه برای مردم دنیا و نفخ صور برای اهل برزخ است

و أمّا آن صَعْقَه که بر مردم زده میشود و بنای دنیا برچیده میشود و دنیا مضمحلّ میگردد، آن را نفخ در صور نمی‌گویند؛ بلکه در بعضی از آیات قرآن به صَیحَه تعبیر شده است و لیکن نه صیحه برزخی:

إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ.[1]

«برای برچیدن اساس دنیا غیر از یک صیحه چیز دگری نیست؛ که بلافاصله و درنگ، همه افسرده و ساکت و خمود و مرده‌اند.»

ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ* فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ.[2]

«هیچ ترقّب و انتظاری را ندارند مگر یک صیحه واحده که درحالی‌که آنها با یکدیگر خصومت می‌کنند آنها را فرا گیرد؛ بطوری که قدرت بر وصیت

---

[1] آیه ۲۹، از سوره ۳٦: یس

[2] آیه ٤۹ و ۵۰، از سوره ۳٦: یس

کردن و یا رجوع و ملاقات خانواده خود را نیز نداشته باشند.»

پس بنابراین، سه صیحه زده میشود: یک صیحه دنیوی و دو نفخ صور: نفخ إماته و نفخ إحیاء.

امّا آن صیحه دنیوی که در اثر آن مردم روی زمین می‌میرند، در قرآن مجید تعبیر به صاخَّه شده است:

فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ* يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ.[1]

«پس زمانی که صدای کوبنده (صاخّة) پدیدار شود، روزی است که مرد از برادرش فرار میکند، و از مادرش و پدرش میگریزد، و نیز از زن و فرزندانش گریزان است.»

و نیز از آن تعبیر به نَقْر و زَجْر شده است:

فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ* فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ* عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ.[2]

«پس چون در ناقور (بوق) دمیده شود، پس آن روز، روز مشکل و سختی است، و بر کافران آسان نیست.»

فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ.[3]

«پس غیر از یک زجرهای نیست که همه زنده شده و نگاه می‌کنند.»

و نیز به ندای منادی از آن سخن رفته است:

وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ.[4]

---

[1] آیات ۳۳ تا ۳٦، از سوره ۸۰: عبس

[2] آیات ۸ تا ۱۰، از سوره ۷٤: المدثّر

[3] آیه ۱۹، از سوره ۳۷: الصّافّات

[4] آیه ٤۱، از سوره ۵۰: ق

«و استماع کن در روزی که منادی از مکان نزدیک ندا میکند.»

باری، این مطالب تا اینجا راجع به تفسیر مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ بود، و دانستیم که موجودات برزخیه و فرشتگان و ارواح سماویه از مؤمنان هستند. و نیز دانستیم که صیحه‌ای که با آن

مردم دنیا می‌میرند غیر از دو نفخ صور است.

و مُحصَّل کلام را میتوان بدین نحو خلاصه نمود که مراد از مَنْ فِي الْأَرْضِ برزخیانی هستند که در عالم صورت محبوسند، و نتوانسته‌اند خود را از عالم برزخ خارج کنند، و اینان أصحاب شِمال هستند.

و مراد از مَنْ فِي السَّماواتِ فرشتگان و ارواح شهداء و سُعدائی است که از برزخ گذشته ولی هنوز فنای در ذات احدیت پیدا ننموده‌اند، و اینان أصحاب یمین هستند.

مراد از استثناء در آیه فزع و صعق

حال باید دید که مراد از استثناء چیست؟ و افراد مستثنی چه کسانی هستند؟

همه می‌میرند إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ. (مگر آن کسانی را که خدا بخواهد.)

لا بُدّ باید آنها کسانی باشند که از فرشتگان و از ارواح اصحاب یمین و خوبان بالاتر و برتر بوده، و باید آن‌قدر تاب و توان داشته باشند تا صیحه شدیدی که از صور بر می‌خیزد و مردم برزخ را

می‌کُشد در قلب و گوش آنها هیچ اثر نگذارد؛ آن صیحه‌ای که ملک الموت را می‌میراند و جبرائیل و میکائیل و تمام فرشتگان مقرّب را هلاک میکند در آنان بلا أثر باشد؛ نه آنها را بکشد و نه به وحشت و فزع اندازد.

همان طور که گفتیم، این استثناء در دو آیه از سوره نمل و زمر آمده است.

حال در هر یک از این دو آیه جداگانه بحث، و مراد از استثناء را از قرائن و أمارات محفوفه به حول و قوّه خدا نشان خواهیم داد. امّا در آیه سوره نمل:

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ.[1]

مراد از ﴿إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ﴾ در آیه فزع

معنای إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ از آیات بعد استفاده میشود، چون بعد از ذکر یک آیه دیگر میفرماید:

مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ* وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[2]

«کسی که حسنه بیاورد، برای او پاداش و جزائی بهتر از آن حسنه خواهد بود، و ایشان از فزع و هراس آن روز در أمانند؛ و کسی که سیئه بیاورد پس با صورت و چهره خود به رو در آتش افکنده میشود، و به آنها خطاب میرسد: این جزا و پاداش مگر غیر از نفس عمل شماست؟»

---

[1] آیه ۸۷، از سوره ۲۷: النّمل

[2] آیه ۸۹ و ۹۰، از سوره ۲۷: النّمل

در این آیات میفرماید کسی که حسنه انجام دهد از فزع و هراس در ایمنی است، پس کسانی که در تحت استثناء إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ واقع شوند و فزع آنها را شامل نگردد، افرادی هستند که حسنه آورده باشند

و مراد از حسنه در این جا، مطلق حسنه است نه یک کار خوب و یا یک صفت و اخلاق خوب. چون اوّلًا اگر مراد از حسنه، فی‌الجمله خوبی باشد، دیگر استثناء در آیه فزع معنی ندارد و همه باید از فزع در امان باشند، زیرا که احدی از افراد بشر نیست مگر آنکه فی‌الجمله حسنه و عمل خیری از او سر زده باشد.

و ثانیاً در اینجا حسنه در مقابل سیئه قرار داده شده است، و خداوند بر سیئه وعده جهنّم داده؛ پس کسی که حسنه را با سیئه توأم نماید و نیکی و بدی را با هم درآمیزد از فزع آن روز در امان نمی‌باشد.

و ایمنی را که خداوند مختصّ اهل حسنه قرار داده است حتماً باید اختصاص به افرادی داشته باشد که حسنه را بطور مطلق انجام داده باشند؛ یعنی کسانی که ذاتشان نیکو و پاکیزه و کردار و صفات و اخلاقشان بطور کلّی پاک و طیب بوده باشد؛ و اینان مورد استثناء از فزع در نفخ صور هستند.

و از طرفی میدانیم خداوند سیئه و زشتی از اعمال را خبیث شمرده و محلّش را دوزخ مقدّر

نموده است:

وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ.[1]

«خداوند بعضی از خبیث را روی بعضی دیگر میگذارد و انباشته و متراکم میکند، و یکجا و یکپارچه در دوزخ می‌اندازد.»

و نیز فرموده است

[1] : قسمتی از آیه ۳۷، از سوره ۸: الانفال

الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ.[1]

«زنهای خبیثه برای مردان خبیث، و مردان خبیث برای زنهای خبیثه هستند؛ و زنهای طیبه برای مردان طیب، و مردان طیب برای زنهای طیبه هستند.»

یعنی تمام سیئات و خبیثات حکم واحدی دارند.

و نیز هر کفر و نفاق و شرکی را پلیدی و رجس و نجاست شمرده است:

وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ.[2]

«و امّا افرادی که در دلهای آنان از امراض روحی است، پس پلیدی به پلیدی آنان افزوده میشود و در حال کفر، از دنیا میروند.»

إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.[3]

«حقّاً این است و جز این نیست که مشرکین نجس می‌باشند.»

---

[1] صدر آیه ٢٦، از سوره ٢٤: النّور

[2] آیه ١٢٥، از سوره ٩: التّوبة

[3] قسمتی از آیه ٢٨، از سوره ٩: التّوبة

و نیز بعضی از مراتب ایمان را شرک شمرده است:

وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ.[1]

«اکثریت این افرادی که ایمان می‌آورند در حقیقت شرک به خدای دارند.»

و بنابراین، اکثریت مؤمنان از قذارت و نجاست شرکِ خفیّ در مصونیت نخواهند بود.

پس آن کسانی که به تمام معنی الکلمه از شرک خالص شده‌اند افرادی هستند که ابداً دل به غیر خدا نداده، و سکونت و آرامشی غیر از حضرت او ندارند، و برای ذات مقدّس کبریائی جل و عز هیچ شریکی در ذات و اسماء و صفات و أفعالش قرار نمیدهند؛ و اینست معنای ولایت.

افرادی که چنین باشند، طیب الذّات و طیب الفعل میشوند؛ یعنی سرّ و حقیقت آنها از دستبرد شیطان و نفس امّاره پاک و پاکیزه گشته و در حرم امن و امان الهی، بدون هیچ دغدغه و اضطراب، خوش و خرّم آرمیده‌اند.

---

[1] آیه ۱۰۶، از سوره ۱۲: یوسف

و بازگشت کریمه شریفه:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

راجع به این کسان می‌باشد. چون طیبین به معنای طیب الذّات و پاکیزه نهاد است؛ یعنی به ولایت که همان سپردن تمام امور جزءاً و کلّا به خداست، آنان پاک و پاکیزه شده‌اند. و سلام فرشتگان بر آنها همان معنای امان و امنیت است که در آیه فزع آمده است.

[1] آیه ۳۲، از سوره ١٦: النّحل

مراد از مستثنی در آیه فزع صاحبان ولایت‌اند

بنابر آنچه ذکر شد به دست آمد که مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ کسانی هستند که تمام امور خود را به خدا سپرده و به مقام توکّل و تفویض و تسلیم رسیده، و از آنها عبور نموده ذات خود را فانی در ذات حضرت احدیت نموده و هیچ شائبه‌ای از استکبار و فرعونیت و اظهار هستی در بقایا و زوایای نفس خود باقی نگذارده‌اند؛ و اینست معنای ولایت.

و چه لطیف و شیرین «آیه مودّت» بدین معنی إشعار دارد:

قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ.[1]

«ای پیامبر! بگو: من از شما در مقابل زحمت رسالت و پیامبری، هیچ پاداش و اجر و مزدی نمی‌خواهم، مگر آنکه به ذوی القربی مودّت نمائید. و کسی که مرتکب حسنه‌ای گردد، ما حُسن و نیکوئی را برای او در آن حسنه زیاد خواهیم نمود؛ و خداوند غفور و شکور است.»

---

[1] : ذیل آیه ۲۳، از سوره ٤٢: الشّوری

یعنی کسی که خود را به ولایت بسپارد، ما این حسنه او را پاداش حسنه خواهیم داد؛ و پیوسته این حسنه در تزاید و تضاعف می‌باشد تا به سرحدّ ولایت برسد و از آن کانون رحمت و منبع فیض کامیاب گردد.

علیّ بن إبراهیم قُمّی در ذیل آیه فزع در تفسیر حسنه و سیئه چنین آورده است که

الْحَسَنَةُ وَ اللهِ وَلَايةُ أميرِ الْمُؤْمِنينَ؛ وَ السَّيِّئَةُ عَداوَتُهُ.[1]

«حسنه سوگند بخدا که ولایت أمیر المؤمنین است؛ و سیئه دشمنی با آن حضرت است.»

ولایت أمیر المؤمنین همان ولایة الله است که آثار و خواصّش ذکر شد.

و در «کافی» با سند خود روایت میکند از حضرت صادق علیه السّلام از پدرش از أمیر المؤمنین علیه السّلام تا میرسد به اینجا که:

فَقَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: الْحَسَنَةُ مَعْرِفَةُ الْوَلَايةِ وَ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيتِ؛ وَ السَّيِّئَةُ إِنْكَارُ الْوَلَايةِ وَ بُغْضُنَا أَهْلَ الْبَيتِ. ثُمَّ قَرَأَ عَلَيهِ هَذِهِ الآيةَ[2]

«مراد از حسنه معرفت ولایت ما و دوستی ما که اهل بیت هستیم می‌باشد؛ و مراد از سیئه انکار ولایت ما و دشمنی با ماست.»

مراد از ﴿إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ﴾ در آیه صعق

آنچه تا به حال بیان شد راجع به استثناء در آیه

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ٤٨٠

[2] «کافی» ج ١، ص ١٨٥

فزع بود، و امّا استثناء در آیه صعق:

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ

باید دید که مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ در این آیه چیست؟ و افرادی را که خداوند نمی‌خواهد صعق و هلاکت آنها را فرا گیرد کدامند؟

میدانیم که ظاهر این آیه دلالت دارد بر آنکه افرادی که صعقه آنها را میگیرد و هلاک میشوند همان کسانی هستند که بعداً زنده میشوند و در محضر خداوند تبارک و تعالی قیام می‌نمایند. و همان کسانی هستند که به مفاد:

إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ.[1]

در پیشگاه پروردگار احضار شده و حضور پیدا می‌کنند. و چون از طرفی از احضارشدگان به مفاد:

فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ* إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[2]

بندگان مُخلَص خدا استثناء شده و از حضور معاف هستند، بنابراین مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ که در آیه صَعق استثناء شده‌اند بندگان مُخلَص خدا هستند.

و از طرف دیگر خداوند بندگان مُخلَص خود را در کتاب عزیزش چنین توصیف نموده است که از دستبرد إبلیس ـ در هنگامی که رانده و دور شد ـ محفوظ می‌باشند.

---

[1] آیه ۵۳، از سوره ۳٦: یس

[2] قسمتی از آیه ۱۲۷ و آیه ۱۲۸، از سوره ۳۷: الصّافّات

قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ* إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ[1]

«إبلیس به پروردگار چنین گفت: به عزّت تو سوگند که همه افراد بشر را إغوا میکنم، مگر بندگان مُخلَصین تو را».

[1] آیه ۸۲ و ۸۳، از سوره ۳۸: ص

و نیز خداوند در قرآن مجید بیان کرده است که اغوای شیطان بواسطه وعده‌های دروغ می‌باشد که به آنها میدهد و آنان می‌پذیرند، و به مقتضای شرک به خداوند عزّ و جلّ و شقاوت ذاتی خود که عین ظلم و عدوان است رهسپار جهنّم شده و به عذاب سخت و دردناک مبتلا می‌گردند.

وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ ما كانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ.[1]

«چون حکم پروردگار برای به جهنّم رفتن متمرّدین و مستکبرین و تابعین آنها در روز قیامت جاری شود، در این حال شیطان به جهنّمیان میگوید: خداوند به شما وعده حقّ نمود، و من نیز به شما وعده‌هائی دادم لیکن مخالفت آنها را نمودم؛ و من در دنیا علیه شما هیچگونه إعمال قدرت و سلطنتی نداشتم مگر آنکه فقط شما را به گناه خواندم و شما از من پیروی نمودید، بنابراین شما مرا سرزنش و

[1] آیه ۲۲، از سوره ١٤: إبراهیم

ملامت نکنید بلکه خود را سرزنش و ملامت نمائید!

من امروز فریادرس شما نیستم؛ و شما نیز فریادرس من نیستید! در آن زمان که شما در دنیا به من میل می‌نمودید و مرا برای خدای خود شریک قرار میدادید، من به این طرز عمل شما کافر بودم؛

بدرستی که ظالمان و ستمکاران در عذابی دردناک واقع میشوند.»

از این آیه مبارکه استفاده میشود که سرزنش و ملامت راجع به خود آنها بوده نه به شیطان؛ و آن گناه و معصیتی که انجام داده‌اند بازگشتش به شرک بوده، و آنان به مقتضای شقاوت ذاتی خود شرک آورده و راه معصیت و گناه پیمودند.

مراد از مستثنی در آیه فزع و صعق، مخلَصین هستند

و امّا بندگان مُخلَصین خدا افرادی هستند که از شرک به تمام اقسام آن به ذات خود پاک و خالص شده، و برای غیر پروردگار در هیچیک از عوالم اثری نمی‌بینند، و وجودی استقلالی قائل نمی‌شوند. و برای غیر خدا احساس اسم و رسمی نمی‌کنند، و برای خود هیچ نفعی و ضرری و مرگی و حیاتی و رجوع و بازگشتی را به عنوان تملّک نمی‌بینند، یعنی مالک هیچ قدرت و حیات و علم و عین و اثری نیستند؛ و اینست معنای ولایت.

و بالجمله أولیاء الله که در دو آیه فزع و صعق استثناء شده‌اند و موت و هلاکت ندارند، کسانی

هستند که در دنیا طریق خلوص را پیموده و تمام افعال خود را برای حضرت معبود جلّ اسمُه قرار داده، و فعلًا و صِفةً و ذاتاً از شرک بیرون جسته و در عالم خلوص وارد شده‌اند، و از تمام درجات مُخلِصین (به کسر لام) گذشته و عین خلوص شده‌اند.

برای آنها در این حال وجودی باقی نمانده است که نیاز به قبض روح داشته باشند. وجودشان و سرّشان و حقیقتشان مندکّ و فانی در ذات خدا شده، در درجات محبّت پیوسته با نوافل و بجای آوردن

آنچه مورد محبّت و رضای محبوب است، مورد محبّت خدا قرار گرفته و محبوب حضرت حقّ جلّ و عزّ واقع میگردند. گوششان گوش خدا، چشمشان چشم خدا، و دستشان دست خدا میشود؛ رَزَقَنا اللَهُ وَ کلَّ مَنْ أحَبَّ، بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطّاهِرینَ.

ولایت أمیر المؤمنین و اولاد طیبین آن حضرت یعنی به مقام فنای مطلق در ذات خدا رسیدن و بقاءِ بالله پس از فنا پیدا نمودن؛ و در این صورت به مقام عبودیت مطلقه نائل آمدن، و والی و حکمران عالم امکان به اذن خدا بودن، و واجد مقام عصمت و طهارت و علوم لدنّیه و أعلا مقامات تفویض و تسلیم شدن، و متخلّق به جمیع اسماءِ عُلیا و صفات حُسنای الهی گردیدن، همه و همه از آثار و لوازم آن ولایت است. و لذا در روایت اخیری که ذکر شد، معرفت ولایت آنان را حسنه؛ و انکار ولایت آنها را سیئه قرار داده است.

لحوق متابعان به افراد مورد استثناء در ورود به بهشت

ما خشنودیم که معرفت به ولایت آنها داریم

نه آنکه خود دارای مقام ولایتیم، و این نیز خود بسیار موجب مسرّت و ابتهاج است. چون بواسطه معرفت به ولایت طبعاً ربط واقعی به حقیقت ولایت پیدا می‌شود، و بالاخره این ربط و ارتباط موجب لحوق و پیوستگی و به هم بستگی میگردد، و لازمه‌اش طلوع و ظهور و بروز آثار متبوع در تابع است. درباره فرعون، در قرآن کریم وارد است که در روز قیامت پیشاپیش قوم خود حرکت میکند و آنان را وارد در آتش می‌سازد:

يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ.[1]

این لحوق بر اثر محبّت و متابعت است که تجاذب مغناطیسی بین حبیب و محبوب، ایجابِ اتّحاد میکند.

هر گروه و دسته‌ای در روز قیامت ملحق به امامشان میشوند و به بهشت و یا جهنّم میروند.

شیعیان و تابعان و محبّان ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام با اساس محبّت و مودّت و متابعت، به آن حضرت ملحق میگردند و با آن

---

[1] صدر آیه ۹۸، از سوره ۱۱: هود

حضرت به بهشت میروند.

و این مطلب بسیار مهمّ بوده و برای پیروان آن حضرت بسیار جای دلگرمی و امیدواری است که گرچه در دنیا نتوانستند با کَدح و سعی به مقام عبودیت مطلقه و ولایت کلّیه درآیند، لیکن بر اساس اقرار و اعتراف به ولایت حقیقیه آن حضرت و پیروی از این خطّ مشی، خود را به آن حضرت رسانیده و در سایه الطاف و مراحم او و بر کانون مغناطیس محبّت و جذبه ولایت و مودّت با آن حضرت به بهشت بروند.

أمیر المؤمنین و اولاد طاهرین او، وجودشان از آلایش اهواء و افکار شهوانی و از کدورت هواجس شیطانی پاک و طاهر است؛ و لذا تراوشات از آن منبع پیوسته امور صافیه و طاهره می‌باشد.

از نفوس قُدسیه، ترشّح کدورات و بدی‌ها معقول نیست؛ از کوزه برون همان تراود که در اوست.

اگر شما در یک کوزه خالی گلاب بریزید پیوسته از منافذ آن گلاب بیرون می‌تراود نه سرکه شیره؛ لذا بعضی از مردم هنگامی که

کوزه سفال آب ندیده را خریداری می‌کنند، هنوز که در آن آب نریخته‌اند آن را پر از گلاب نموده و خالی می‌کنند و سپس در آن آب میریزند. این کوزه پیوسته بوی گلاب میدهد، و هر چند از آب آن بهره برداری کنند باز آب آن بوی گلاب دارد.

خاندان عصمت ذاتشان و سرّشان طاهر است. و از افراد مستثنی در آیه فزع و صعق هستند که هیچگاه گَردِ آلایشِ هستی دامان وجود آنان را ملوّث ننموده است، و بوق جلال و صور جمال و نفخ إماته و إحیاء در صماخ گوش و در رگ وتینِ قلب آنان اثری نمی‌گذارد؛ آنان از این مراحل عبور نموده و موت و حیاتی جز به بقاءِ حضرت ربّ ودود ندارند، و مشیت خدا بر فزع و صعق آنان قرار نگرفته است.

لحوق متابعان در اثر اتّحادی است که از محبّت و متابعت ناشی می‌شود

محبّت و پیروی از آنان دلالت بر نحوی از اتّحاد میکند و الّا بدون جهت، مودّت و محبّت درونی به چیزی تعلّق نمی‌گیرد.

در کسی که پیروی از آثار و منهاج خاندان عصمت دارد و محبّتِ طیّ طریق بر آن منهج قویم و راه راستین را در وجود خود احساس میکند، بدون شکّ و تردید باید یک نوع طهارت و پاکی وجود داشته باشد، و حتماً باید یک اثری گرچه جزئی باشد از آن متبوع و محبوب در این حبیب و تابع موجود باشد؛ و الّا اگر چنین نباشد لازم می‌آید که هر موجودی به هر موجودی محبّت ورزد و طرح مودّت و دوستی استوار کند؛ و اینچنین نیست.

مرحوم ملّا صدرا رحمة اللَه علیه و فلاسفه اثبات کرده‌اند که: لا یعْرِفُ شَیْءٌ شَیئاً إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنْهُ. «هیچ چیزی چیز دیگر را نمی‌شناسد مگر به قدر آنچه از آن چیز در این چیز دیگر موجود است.» و انصافاً مطلب دقیق و لطیفی را بیان کرده‌اند.

در این صورت باید به همین مقدار از محبّت و متابعتی که موجود است بسیار دلخوش بود؛ زیرا این ربط حکم نور را دارد، در هر جا وارد شود ظلمت را دفع میکند.

نور گرچه کوچک و حقیر باشد، قدرت دفع تاریکی را دارد؛ بخلاف ظلمت که نمی‌تواند نور را بیرون کند. و نور بالاخره متّصل به کانون نور است، و شعاع خورشید از آن جدائی ندارد؛ نور جزئی به کلّی‌تر و نور ضعیف به قوی‌تر متّصل شده و بالاخره به کانون نور کلّی و قویّ ربط و ارتباط دارد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام را کشتند، خبر شهادت آن حضرت منتشر شد؛ هر کس با آن حضرت ربط داشت در ماتم نشست و در سوگ آن امام راستین از دیده اشک ریخت و دلش سوخت.

افرادی هم خوشحال شدند و از این خبر اسف بار اظهار مسرّت و شادی کردند.

سرور معاویه و عائشه از شهادت أمیر المؤمنین علیه السلام

چون خبر شهادت آن حضرت را برای معاویه بردند گفت:

إنَّ الْأَسَدَ الَّذی کانَ یفْتَرِشُ ذِراعَیهِ فی الْحَرْبِ قَدْ قَضَی نَحْبَهُ.

«آن شیر بیشه کارزار که در میدان نبرد دو ذراع خود را می‌گشود و صحنه جنگ را قبضه می‌نمود، اجلش در رسید و مدّتش سپری

شد.» و پس از آن این شعر را بیان کرد:

«به خرگوش‌ها و آهوها بگو هر جا میخواهند بچرند که دیگر برای آنها هیچ خوف و ترس نیست.»

تمثّل جستن عائشه به اشعاری بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام

خبر رحلت وصیّ رسول الله به مدینه طیبه رسید، تمام خانه‌ها را غم و اندوه فرا گرفت، امّا ببینید عائشه چه میگوید؛ چون این خبر به او رسید سجده شکر بجای آورد[1] و پس از آن بدین شعر متمثّل شد:

«عصای خود را انداخت و در آنجا اقامت کرد، و چنان چشم را تازه و روشن ساخت همچنان که مسافر به سبب بازگشت خود از سفر چشم اهل خانه را تازه و روشن می‌سازد.»

کنایه از آنکه کار علیّ تمام شد و در اقامتگاه مرگ چنان بخفت که دیگر سر بر نمیدارد؛ و مانند اهل خانه که به آمدن مسافرشان از سفر شاد و مسرور

---

[1] «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۱، ص ۱۳٤

میگردند، از این واقعه در لذّت و مسرّت واقع شدیم.

و سپس پرسید: چه کسی علیّ را کشته است؟

گفتند: مردی از طائفه مراد. گفت:

«گرچه این مردِ مُرادی، مردِ غریب و دوری است لیکن خبر مرگ علیّ را برای ما جوانی آورده است که هیچگاه خاک در دهان او نرود.»

میخواهد بگوید سزاوار بود علیّ را از طائفه قریش و از بزرگان عرب می‌کشتند تا این افتخار از آنِ آنان باشد، نه مرد گمنام از طائفه

دور و غیر معروف عرب؛ ولی ما خوشحالیم که خبر مرگ او را جوانی از عرب آورده است که پیوسته زنده باشد و هیچگاه خاک درون قبر دهان وی را انباشته نکند.[1]

---

[1] در میان عرب ننگ است کسی که از جهت شرافت نسب پست‌تر است، یکی از افراد قبیله آنها را بکشد گرچه مقتول با آنها دشمن باشد. فلهذا قریش که خود را اشرف عرب میدانستند، اگر غیر قُرشی آنها را می‌کشت، برای آنها عار بود. و از همین لحاظ عائشه پرسید: قاتل علیّ کیست؟ اگر از قریش است که عیبی ندارد؛ و اگر از غیر آنهاست این ننگ است برای قریش! در «نفس المهموم» ص ۲۷۷ گوید: شیخ مفید و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که: چون سرهای شهداء کربلا را در نزد یزید گذاردند و در میان آنها سر حسین علیه السّلام بود، شروع کرد با چوبدستی خود بر دندان‌های پیشین او زدن، و گفت: یومٌ بیوم بدرٍ! و شروع کرد به خواندن این ابیات:

نُفَلِّقُ هاماً مِن رجال أعِزّةٍ ❊❊ علینا و هم کانوا أعَقَّ و أظْلَما

برادر مروان بن حکم که یحیی نام داشت و پهلوی یزید نشسته بود گفت:

لَهامٌ بِأدْنَی الطَّفِّ أدْنَی قَرابةً ❊❊ مِنِ ابنِ زیادِ العبدِ ذی الحَسَبِ الرَّذل

امَیّةُ أمسَی نَسلُها عَددَ الحَصَی ❊❊ و بِنتُ رسولِ اللهِ لیسَ لها نَسل❊

یزید بر سینه یحیی بن حکم زد و گفت: اسکتْ لا امَّ لک!

مرحوم آیة الله شعرانی در ترجمه «نفس المهموم» که به نام «دمع السّجوم» است، این بیت را «سُمیّة أمسی» ضبط نموده است. و از خود این مطلب را اضافه کرده است که:

پیش از این گفتیم که: زیاد فرزند سمّیة را معاویه ملحق به خویش کرد؛ و شوهر سمیّه بنده بنی ثقیف بود، و یحیی بن حکم همان هنگام از این الحاق راضی نبود و می‌گفت: بنی امیّه از شرفای قریش‌اند و زیاد بنده زاده است،

زینب دختر امّ سَلَمه گفت: أ لِعَلِیٍّ تَقولینَ هَذا؟

آیا درباره علیّ چنین سخنی میگوئی؟»

در پاسخ گفت: إنّ أنْسَی، فَإذا نَسیتُ فَذَکرونی.

«من فراموشکار شده‌ام، هر وقت فراموش نمودم و

چنین سخنی گفتم مرا به یاد آورید.»[1]

نباید داخل قبیله ما شود. در اینجا نیز اشارت به همان عقیده میکند که ابن زیاد از ما نیست، و حسین علیه السّلام و اولاد پیغمبر با ما خویش‌اند؛ ما نباید بیگانه را بر خویش مسلّط کنیم.

و نیز گوئیم: در جنگ صفّین یکی از مردان سپاه معاویه که نسب عالی نداشت، به مبارزت أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد. معاویه میترسید که آن حضرت بدست آن مرد کشته شود؛ و این ننگ است که قُرشی را غیر قرشی بکشد. و عرب در آن وقت تعصّب خویشی داشتند که راضی نبودند خویشان آنها را هر چند دشمن باشند، بیگانه بکشد. و اینکه مروان در مدینه با ولید می‌گفت: حسین را در همین مجلس به قتل رسان، برای این بود که ولید هم از بنی امیّه بود، و او را هم شأن حسین میدانست. («دمع السّجوم» ص ۲٤۸ و ۲٤۹)

*- این دو بیت را در «مناقب» ابن شهرآشوب (ج ٤، ص ۱۱٤) به این صورت آورده است:

لَهامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أدنَی قرابةً ** مِنِ ابنِ زیادِ العبدِ ذی الحسَبِ الوَغْل

سُمَیَّةُ أمسَی نسلُها عَددَ الحَصَی ** و بِنتُ رسولِ اللهِ أمْست بِلا نَسْلِ

[1] «مقاتل الطّالبیّین» ص ٤۲؛ و «الکامل فی التّاریخ» ابن أثیر، طبع دار صادر- دار بیروت (۱۳۸۵ ه) ج ۳، ص ۳۹٤؛ و «تاریخ طبری» تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم ج ۵، ص ۱۵۰؛ و «طبقات» ابن سعد ج ۳، ص ٤۰

و آن مردی که خبر مرگ أمیر مؤمنان را برای عائشه آورد سُفیان بن أبی امیة بن عبد شمس بن أبی وقّاص بود.[1]

أبو الفرج اصفهانی در «مقاتل الطّالبیین» میگوید: عائشه بعد از

[1] «مقاتل الطّالبیّین» ص ٤٢

این سخنان بدین رباعی تمثّل جست:

«پیوسته در میان ما، قصائد و اشعار و خطابات به نامهای صدیق و لقب‌های بسیار خوب بود، تا کار به جائی رسید که من ترک کردم و از صداقت دست برداشتم؛ و در این صورت گفتار تو در میان مردم در هر مجتمع و مجلسی مانند صدای مگس بود».

بغض و عداوت عائشه و أتباع او نسبت به أهل بیت علیهم السّلام

عائشه بعد از جنگ جمل به ابن عبّاس که از جانب أمیر المؤمنین علیه السّلام مأمور شده بود با او سخن گوید، گفت: إنَّ أبْغَضَ الْبُلْدانِ إلَیَّ بَلَدٌ أنْتُمْ فیهِ![1] «مبغوض‌ترین شهرها در نزد من آن شهری است که شما در آن زیست می‌کنید!»

عبد اللَه بن زُبَیر خواهر زاده عائشه که در مقام مودّت و دوستی می‌توان گفت که تا سرحدّ عشق،

---

[1] «مقاتل الطّالبیّین» ص ٤٢

عائشه او را دوست میداشت، یك روز به عبد اللَه بن عبّاس گفت: إنّ لَاكتُمُ بُغْضَكمْ أَهْلَ هَذَا الْبَيتِ مُنْذُ أَرْبَعينَ سَنَةً.[1]

خون گریستن جمادات در قتل أمیر المؤمنین علیه السلام

درحالی‌که در شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام سنگ‌ها خون گریستند. آن‌قدر از این اخبار، گذشته از مصنّفات شیعه در کتب عامّه آمده است که استقصاء آن نیاز به زمان دراز دارد.

حاکم در «مستدرك» خود با سند متّصل روایت میکند از ابن شهاب زُهْریّ که او میگوید: در زمان عبد الملك بن مروان در هنگامی که نیت جنگ داشتم در بین راه وارد دمشق شدم تا بر او سلام کنم.

عبد الملک را در قُبّه‌ای یافتم که در روی فرشی گسترده در نزدیکی قائم بود و در زیر دست او مردم در دو صفّ منظّم بودند.

من بر او سلام کردم و پس از آن نزد او

---

[1] «أحادیث امّ المؤمنین عائشه» ج ۱، ص ۱۸۵

نشستم.

گفت: ای پسر شهاب! چاشتگاه روزی که علیّ بن أبی طالب کشته شد، آیا میدانی که در بیت المقدس چه اتّفاق افتاده بود؟

گفتم: آری!

گفت: برخیز با من بیا!

من برخاستم و از پشت مردم میرفتم تا اینکه به پشت قبّه رسیدم. عبد الملک درحالی‌که از روی مهر و عطوفت، صورت خود را به طرف من نموده بود گفت: بگو ببینم چه واقعه‌ای حادث شده بود؟

من گفتم: هیچ سنگی را از زمین بیت المقدس بر نمیداشتند مگر آنکه در زیر آن خون بود.

او به من گفت: از افرادی که از این واقعه خبر دارند غیر از من و تو کسی باقی نمانده است؛ دیگر از این پس نباید کسی این قضیه را از تو بشنود.

من نیز این داستان را تا وقتی که عبد الملک زنده بود برای کسی نقل نکردم.[1]

و نیز حاکم با سند خود روایت میکند از زُهریّ که إنَّ أسْماءَ الْأنْصاریةَ قالَتْ: ما رُفِعَ حَجَرٌ بِإیلیاءَ لَیلَةَ قَتْلِ عَلیٍّ إلّا وَ وُجِدَ تَحْتَهُ دَمٌ عَبیطٌ.[2]

«اسماء انصاریه میگوید: در شبی که علیّ را کشتند، در ایلیاء هیچ سنگی را از زمین بر نمیداشتند مگر آنکه در زیر آن خون تازه بود.»

---

[1] «مستدرک حاکم» ج ۳، ص ۱۱۳ و ص ۱٤٤

[2] همان

در «قصص الْأنبيآء» قطب الدّين راوندی با سند خود از صدوق و او با سند متّصل خود از أبو بصير از حضرت صادق روايت ميكند كه آن حضرت فرمودند:

هِشام بن عبد الملک از پدرم پرسید: به من خبر ده که در آن شبی که علیّ کشته شد، مردمان دور دست از شهری که علیّ در آن بود، چگونه کشته شدن او را فهمیدند؟ و علامت کشته شدن علیّ برای مردم چه بود؟ آیا عبرت و علامتی در کشته شدن او بود؟

پدرم به هشام فرمود: در آن شبی که علیّ به شهادت رسید، هیچ سنگی را از روی زمین بر نمیداشتند مگر آنکه در زیر آن خون تازه یافت میشد، تا هنگامی که فجر طلوع کرد و صبح صادق ظاهر شد. و نیز همینطور بود شبی که هارون برادر حضرت موسی مفقود الأثر شد، و همچنین شبی که یوشَع بن نون کشته شد، و نیز شبی که در آن عیسی بن مریم به آسمان برده شد صلوات الله علیه، و همچنین شبی که در آن حسین صلوات الله علیه کشته شد.[1]

در «مناقب» ابن شهرآشوب آمده است از ابن عبّاس که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٧٧

فرمود: چون مؤمن بمیرد، آسمان و زمین تا چهل روز بر او گریه می‌کنند، و چون عالم بمیرد چهل ماه بر او میگریند، و بر پیغمبر چون بمیرد، آسمان و زمین چهل سال گریه می‌کنند؛ و بر تو ای علیّ چون کشته شوی، آسمان و زمین چهل سال گریه می‌کنند.[1]

ابن عبّاس میگوید: چون أمیر المؤمنین علیه السّلام شهادت یافت و در زمین کوفه بود، آسمان تا سه روز خون بارید.

و أبو حمزه از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند و از سعید بن مُسیب هم روایت شده که: چون امیرمؤمنان به شهادت رسید، هیچ سنگی از روی زمین برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون تازه بود.

و نیز خطیب در «أربعین» و نَسَوی در تاریخ خود آورده‌اند که عبد الملک مروان از زُهْری سؤال کرد که علامت کشته شدن علیّ در روز شهادتش چه

---

[1] این روایت را محدّث عظیم الشّأن سیّد هاشم بحرانی در «مدینة المَعاجز»، طبع سنگی، ص ۱۷۹ آورده و به جای چهل سال گریه درباره أمیر المؤمنین، چهل خریف یعنی چهل پائیز آورده است.

بود؟

زُهریّ گفت: هیچ ریگی را از زمین بیت المقدس بر نداشتند مگر آنکه در زیر آن خون تازه بود.[1]

مرحوم مجلسی نقل میکند از حضرت صادق علیه السّلام که میفرمود: سوگند بخدا در سوگ جدّم حسین آسمان گریست، مرغها گریستند، حیوانات گریستند، وحوش بیابان گریستند، فرشتگان گریستند.

در سوگ جدّم حسین تا چهل روز آسمان خون گریست، زمین گریست، خورشید گریست. و گریه آسمان این بود که خورشید در سرخی طلوع میکرد و در سرخی غروب مینمود.[2]

محدّث قمّی از «تذکرة سبط» نقل میکند که هلال بن ذکوان گفت:

---

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٧٩

[2] همان مصدر، ج ۱۰، باب ٤٠، ص ٢٤٤ تا ٢٤٩ در ضمن چند روایت

چون حسین علیه السّلام شهید شد تا دو ماه یا سه ماه خورشید که طلوع میکرد و به دیوارها می‌افتاد، مثل این بود که به دیوارها خون مالیده‌اند.[1]

این روح ولایت است که در جمادات اثر میکند. امّا این انسان از سنگ سخت‌تر است؛ سجده میکند که علیّ را کشتند.

مگر درباره عائشه و حفصه آیه سوره تحریم نازل نشد؟ و خداوند آن دو زن را به زوجه نوح و لوط که عصیان کردند و خیانت ورزیدند تشبیه نفرمود؟

آیه سوره تحریم درباره عائشه و حفصه نازل شده است

زمخشری در «کشّاف» آورده است:

إِنْ تَتُوبا [إِلَى اللَّهِ] خِطابٌ لِحَفْصَةَ وَ عائِشَةَ عَلَى طَرِيقَةِ الالْتِفاتِ، لِيكونَ أَبْلَغَ فى مُعاتَبَتِهِما.

وَ عَنِ ابْنِ عَبّاسٍ: لَمْ أَزَلْ حَرِيصاً عَلَى أَنْ أَسْأَلَ عُمَرَ عَنْهُما. حَتَّى حَجَّ وَ حَجَجْتُ مَعَهُ. فَلَمّا كانَ بِبَعْضِ

---

[1] «نفس المهموم» طبع إسلاميّه (سنه ١٣٦٨ ه. ق)، ص ٣١١

الطَّرِيقِ عَدَلَ وَ عَدَلْتُ مَعَهُ بِالإِدَاوَةِ، فَسَكَبْتُ الْمآءَ عَلَى يدِهِ فَتَوَضَّأَ؛ فَقُلْتُ: مَنْ هُما؟

فَقالَ: عَجَبًا يا بْنَ عَبّاسٍ! كأَنَّهُ كرِهَ ما سَأَلْتُهُ عَنْهُ.

ثُمَّ قالَ: هُما حَفْصَةُ وَ عائِشَةُ.[1]

«زمخشری میگوید: آیه مبارکه قرآن إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ خطاب به حفصه دختر عمر و عائشه دختر أبی بکر است، بر طریق التفات و برگردانیدن وجهه سخن از غیبت به تکلّم؛ برای آنکه در معاتبه و سرزنش آنان به نحو بلیغ بلکه به نحو ابلغ دلالت کند.

و از ابن عبّاس مروی است که او می‌گفت: من پیوسته بر این حریص بودم و اصرار داشتم که از خود عمر سؤال کنم که مخاطَب در خطاب إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ چه کسانند؟ و این دو زن کیانند؟

تا آنکه موسم حجّ بیت الله الحرام پیش آمد و

---

[1] تفسیر «کشّاف» جلد دوّم از طبع کلکتّه در سنه ۱۲۷٦ هجریّه که قدیمی‌ترین طبع «کشّاف» است (در مطبعه لیسی) ص ۱۵۰۱؛ و در اوّلین طبع از مطبعه شرفیّه (در ۱۳۰۷ هجریّه) ص ٤۷۱؛ و از طبع دار الکتاب العربیّ- بیروت لبنان (طبع سنه ۱۳٦٦ هجریّه) ج ٤، ص ٥٦٦؛ و در ذیلش ابن حَجر عَسقلانی در کتاب «الکافی الشّاف فی تخریج أحادیث کشّاف» گفته است: این حدیث متّفقٌ علیه است.

عمر آماده حجّ شد و حرکت کرد. من نیز رهسپار حجّ شدم. در میان راه عمر برای قضاء حاجت از جادّه کناره گرفت، و من نیز آفتابه برداشته و از جادّه کنار رفتم.

عمر مشغول وضو گرفتن شد و من موقع را مغتنم شمرده و آب وضو به روی دست او میریختم؛ و در این حال پرسیدم: مراد از این دو زن که مخاطب این آیه هستند کیستند؟

عمر گفت: عجبا ای ابن عبّاس! و مثل اینکه این سؤال من بر او سنگین بود و ناگوار.

و پس از آن گفت: این دو زن حفصه و عائشه هستند.»

عائشه از دو نور دیده رسول خدا رو میگرفت و با حجاب در برابر آنان بود، و راضی نبود آنها او را ببینند یا او آنان را ببیند؛ و ابن عبّاس گفته بود که دخول حسنین علیهما السّلام بر او بدون

حجاب حلال است.

ابن سعد در «طبقات» بعد از ذکر این قضیه میگوید: زن پدر زن جدّ پدری یا مادری بر انسان مَحرَم است. و أبوحنیفه و مالک بن أنَس گفته‌اند که نکاح زن پدر و زن جدّ برای فرزند و فرزندِ فرزند چه پسری باشد و چه دختری حلال نیست؛ و زن پدر و جدّ با فرزند محرم است. و این حکم إجماعی است و در آن خلاف نیست. و این مسأله بر امّ المؤمنین عائشه مخفی نبوده است، الّا آنکه منظور و مقصود عائشه از این احتجاب و روگیری چیز دیگری بوده است.[1]

در عزای سید الشّهداء ساکنین آسمانها گریستند.

سه روز بدن انورش به روی زمین افتاده، بدون غسل و بدون کفن انداختند و رفتند.

اگر به حضرت سجّاد علیه السّلام اجازه میدادند دفن می‌نمود، ولی اجازه نمیدادند.

حضرت سجّاد علیه السّلام میفرماید: به ما

---

[1] «طبقات» ابن سعد، ج ۸، ص ۷۳

اجازه نمیدادند به قدر یک وجب به آن بدنها نزدیک شویم. اگر کسی نزدیک میشد، پاداشش تازیانه بود؛ وانگهی او را از روی بدن به قوّه قهریه دور میکردند.

گریستن حیوانات در شهادت سید الشّهداء علیه السّلام

روایت است که وحوش می‌آمدند و دور آن بدن حلقه میزدند، روی پا ایستاده و دستها را بلند میکردند و قطره قطره اشک میریختند.

و مرغان آسمان گرداگرد آن ابدان طیبه به پرواز در می‌آمدند، و بالهای خود را روی بدن مطهّر سید الشّهداء علیه السّلام پهن میکردند که آفتاب بر آن نتابد.

اشعار مرحوم نیر تبریزی در رثای سید الشّهداء علیه السلام

و در این باب مرحوم نیر تبریزی چه خوب سروده است:

و شافعی در این باب گفته است:

مجلس بیست و چهارم: کسانی که در اثر نفخ صور نمی‌میرند مُخلَصین هستند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

(آیه ٦٨ از سوره زمر: سی و نهمین سوره، و آیه ٨٧ از سوره نمل: بیست و هفتمین سوره از قرآن

[1] مطالب گفته شده در روز بیست و چهارم ماه مبارک رمضان.

کریم)

مفاد و مُحصَّل این دو آیه اینست که چون در صور دمیده شود، همه موجودات آسمانها و زمین می‌میرند مگر کسانی که خدا بخواهد. پس اوّلًا موت برای تمام مخلوقات حتمی است و ثانیاً

افرادی هستند که مورد مشیت خدا واقع شده و فَزَع و صَعْقه آنها را نمی‌گیرد، و در ماهیت آنان اثری نمی‌گذارد و لباس مرگ نمی‌پوشند.

مراد از افراد مورد استثناء از مردن در نفخ صور

باید دید این افراد چه کسانند و چه مزیت و خصوصیتی دارند که حیات آنها تبدیل به مرگ نمی‌گردد و پیوسته زنده و جاودانند؟ درحالی‌که میدانیم تمام موجودات آسمان از فرشتگان و ملائکه مقرّب و ارواح قدسیان و حوریان و ارواح صلحاء و شهدائی که از برزخ گذشته و به آسمان رسیده‌اند، و نیز تمام موجودات برزخیه از مؤمنان و کافران، بدون استثناء همه باید در اثر صعقه شربت مرگ را بنوشند و فانی شوند.

پس مسلّماً افراد مورد استثناء دارای هویتی خاصّ و شاکله مخصوصی هستند که از این حکم کلّی الهی معاف شده و این وقایع و حوادث کوبنده و خرد کننده و هلاک کننده که سراسر عالم زندگان را از مُلکی و ملکوتی میگیرد، در آنها اثر نمی‌گذارد.

پس آن نشان الهی و صبغه رحمانیه نسبت به

آنان بسیار عالی و ارجمند است که آنها را از میان جمیع خلائق ممتاز گردانیده است.

از طرفی در قرآن کریم آمده است:

لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.[1]

«هیچ معبود و مقصودی جز ذات مقدّس حضرت احدیت نیست؛ تمام اشیاء هلاک شونده هستند، مگر وجه او.»

در اینجا می‌یابیم که آنچه از دستبرد هلاک مصون است،

[1] قسمتی از آیه ۸۸، از سوره ۲۸: القصص

وجهُ الله است، وجه خدا.

و نیز در قرآن مجید آمده است:

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ* وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[1]

«تمام افرادی که روی زمین هستند بدون استثناء فانی میشوند؛ و وجه پروردگار تو که دارای جلال و عظمت و احسان و نعمت است باقی خواهد ماند.»

در اینجا نیز وجهُ الرّبّ را که همان وجهُ الله است استثناء فرموده و نیز دو صفت جلال و اکرام را برای آن وجه مقرّر داشته است.

و در واقع وجهُ الله دارای دو صفت جلال و جمال است زیرا که مرجع اکرام به احسان و نعمت دادن است که از صفات جمال است؛ و جلال، عظمت و ابّهت است که در مقابل جمال ذکر میشود.

و در این آیه مبارکه دو صفت جلال و إکرام را صفت وجه قرار داده است، نه صفت ربّ. یعنی وجه ربّ تو دارای جلال و جمال است. و

---

[1] آیه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٥٥: الرّحمن

نمی‌خواهد بگوید: ربّ تو این دو صفت را دارد زیرا ذُو الْجَلالِ مرفوع است و صفت وجه قرار میگیرد، و گرنه می‌بایست گفت: ذِی الْجَلالِ که صفت ربّ قرار گیرد.

بنابراین علاوه بر آنکه از این آیه استفاده میشود که وجهُ الرّبّ که همان وجه خداست پیوسته باقی و جاودان است، نیز از آن بدست می‌آید که این وجه خدا دارای دو صفت جلال و جمال

است.

و نیز میدانیم که دو صفت جلال و اکرام، صفت اسم خدا نیست بلکه صفت خود خداست.

تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.[1]

«بلند پایه و مبارک است اسم پروردگار تو، آن پروردگاری که دارای مقام جلال و اکرام است.»

و از ضمّ این دو آیه اخیر به هم، استفاده میشود که وجه خدا از اسم خدا برتر و والاتر است چون ذِي الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ صفت برای اسم واقع نشده است بلکه صفت برای ربّ قرار گرفته؛ و چون وجه هر چیز در حقیقت نشان دهنده خود آن چیز است پس وجه الله و وجه الرّبّ همان ربّ است که در یک جا او را، و در جای دیگر ربّ را بدین دو صفت موصوف گردانیده است.

حال که این مطلب معلوم شد، اگر آیات نفخ صور را ملاحظه نموده و مورد استثناء را در نظر بگیریم و با این آیات ملاحظه و تطبیق نمائیم، بدست می‌آید که مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ (آن افرادی که خداوند

---

[1] آیه ۷۸، از سوره ۵۵: الرّحمن

اراده مردن آنها را نکرده است) همان وجه الله است.

زیرا از تطبیق و مقارنه آیات نفخ صور که دلالت بر مرگ همه موجودات، إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ دارد و آیات سوره قصص و رحمن که دلالت بر فناء و هلاکت هر چیز میکند إِلَّا وَجْهَهُ و وَجْهُ رَبِّكَ، بدون تأمّل استفاده میشود که مَنْ شاءَ اللَّهُ، وجهُ الله است.

و چون از آیه شریفه:

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ.[1]

دانستیم که قیام و حضور در نزد پروردگار اختصاص به کسانی دارد که در نفخ صور اوّل مرده‌اند، و اینانند که بواسطه نفخ صور دوّم که نفخ احیاء و زندگی است، زنده میشوند و در برابر پروردگار حضور پیدا می‌کنند؛ و نیز از آیه شریفه:

فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[2]

دانستیم که بندگان مُخلَصین، حشر و حضور ندارند؛ بنابراین مَنْ شاءَ اللَّهُ که نمی‌میرند، همان کسانی هستند که قیام و حضور ندارند؛ و آنان همان بندگان مُخلَصین خدا هستند.

و با تطبیق و قیاس این آیات با آیاتی که در سوره رحمن و قصص بیان شده و همه موجودات را مژده مرگ میدهد و فقط وجه خدا را باقی میداند، استفاده میشود که وجه خدا که باقی است و بَوار و

---

[1] آیه ٦٨، از سوره ٣٩: الزّمر

[2] ذیل آیه ١٢٧ و آیه ١٢٨، از سوره ٣٧: الصّافّات

هلاک بر او عارض نمی‌شود همان بندگان مُخلَص خدا هستند.

بندگان مخلص خدا، وجه خدا هستند

بندگان مُخلَص خدا پس از آنکه از دنیا رفتند، در برزخ توقّف ندارند. در قیامت نیز حشر و حضور ندارند. صیحه برزخی اوّل که صور إماته است و صیحه دوّم که صور إحیاء است هیچکدام در آنها اثر ندارد، چون از این مراتب و درجات عبور کرده‌اند و در عالمی

ما فوق عالم برزخ و عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و عَرْض و سؤال وارد شده، و وجودشان و سرّشان به حقیقت وجه اللهیّ متحقّق گردیده است که مرگ و بوار و فناء و نیستی در آنجا راه ندارد.

البتّه این مقامات و درجات متعلّق به مُخلَصین است (به فتح لام که اسم مفعول است) نه مُخلِصین (به کسر لام که اسم فاعل است)؛ زیرا که مخلِصین (به کسر) افرادی هستند که در مقام مجاهده با نفسِ امّاره و در طیّ طریق قرب و خلوص و فناء، قدم بر میدارند ولی هنوز وجودشان و سرّشان خالص نشده و مجاهده آنها تمام نشده؛ در گیرودار و کشمکش با نفس امّاره و شخصیت و أنانیت هستند و در کلاس‌های مختلفه این وادی در سیر و سلوک‌اند.

مُخلَصین به مقام فناء در ذات حضرت احدیت رسیده‌اند

ولی مخلَصین (به فتح) کلاسهای مجاهده آنان به پایان رسیده و به مقام طهارت و پاکی رسیده‌اند، چه پاکی در مقام فعل و چه در مقام اخلاق و مَلکات و صفات و چه در مقام سرّ و ذات. از تمام

مراحل عبور نموده، پاک و پاکیزه در حرم خدا رفته و به مقام فناءِ در ذات حضرت احدیت رسیده و مسّ و لمس نموده‌اند که: لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لا حَیاةً وَ لا نُشُوراً.

پس دیگر وجودی ندارند تا دچار صعقه و فزع مرگ گردد. و چیزی از خود ندارند که محتاج به حساب و کتاب باشند. آنها حساب و کتاب خود را در دنیا بواسطه قدم راستین نهادن در راه لقای حضرت معبود پس داده‌اند و پس از مرگ طبیعی دنیوی یکسره به بهشت خُلد و جنّة الذّات قدم گذارده و از نعمت‌های لقاء و شهود جمال و جلال

حضرت احدیت متنعّم و بهره‌مند هستند.

فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ.[1]

یکسره در بهشت میروند و در آنجا بدون حساب مورد روزی‌های پروردگارشان قرار میگیرند.

باری، احوالات و مقامات مخلَصین خارج از حوصله غیر آنها از افراد بشر است. زیرا پاداش و نتائج اعمال آنان به فکر و اندیشه کسی نمی‌گذرد و در خور شاه‌باز بلند پرواز عقل و افکار عقلاء و دانشمندان نیست. و عقاب‌های فکر و هوش و درایت، با تمام قدرتِ بال‌های متین و استوار خود، اگر بخواهند بوئی از آن حالات و مقامات را استشمام کنند نمی‌توانند.

غیر از ذات مقدّس حضرت معبود چیزی جزای آنها نیست. در این صورت درجات آنها چگونه در خور فهم و دانش بشر و در حوصله اندیشه و فکر قرار گیرد؟

---

[1] ذیل آیه ٤٠، از سوره ٤٠: غافر

از تفسیر صغیر فضل بن حسن طبرسی نقل است که گفته است:

در حدیث وارد شده است که:

يقُولُ اللهُ: أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَينٌ رَأَتْ، وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ، وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ؛ فَلَهُ مَا أَطْلَعْتُكُمْ عَلَيهِ اقْرَءُوا إِنْ شِئْتُمْ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ[1]

«خداوند میفرماید: من برای بندگان صالح خود چیزهائی مهیا کرده‌ام که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشه و خاطره هیچ انسانی خطور نکرده است.

پس برای اوست آنچه من شما را از آن آگاه میکنم؛ اگر میخواهید این آیه قرآن را بخوانید که میفرماید:

هیچ نفسی نمیداند آنچه را که من برای بندگان صالح خود (از اندیشه‌ها و فکرها) مخفی نموده‌ام؛ از چیزهائی که موجب تری و تازگی چشم‌ها گردد.»

---

[1] این آیه، آیه ۱۷، از سوره ۳۲: السّجدة است.

و نیز از «أسرار الصّلاة» شهید ثانی: علیّ بن أحمد عامِلی از حضرت صادق علیه السّلام نقل است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم میفرماید:

قَالَ اللهُ: لَا أَطَّلِعُ عَلَى قَلْبِ عَبْدٍ، فَأَعْلَمُ فِيهِ حُبَّ الإِخْلَاصِ لِطَاعَتِى وَ ابْتِغَاءِ وَجْهِى، إِلَّا تَوَلَّيتُ تَقْوِيمَهُ وَ سِياسَتَهُ.[1]

«خداوند میفرماید: من بر اندیشه و افکار هیچ یک از بندگان خود مطّلع نشدم که در آن محبّت اخلاص در اطاعت من، و جستجوی وجه من بوده باشد، مگر آنکه من خودم بشخصه اصلاح امور او و تدبیر و سیاست او را به دست گرفتم.»

مواهب الهیه برای مخلَصین

باری، به نصّ و تصریح آیات قرآن کریم، مخلَصین دارای آثار و خصوصیاتی هستند که دیگران از آن نصیبی ندارند.

أوّل: آنکه به نصّ کریمه قرآنیه، دیگر شیطان را به‌هیچ‌وجه

---

[1] «کلمة الله» ص ۱۳۸

من الوجوه بر ایشان تسلّط و اقتداری نیست.

فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ* إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.[1]

بدیهی است که این استثناء تشریعی نیست، بلکه بواسطه اقتدار ذاتی مخلَصین در مقام توحید، دیگر برای شیطان قدرتی نبوده، و به علّت ضعف و ناتوانی خود نمی‌تواند در این مرحله به آنان دست یابد.

باری، چون مخلَصین خود را برای خدا خالص نموده، به هر چیزی که مینگرند، خدا را می‌بینند و شیطان به هر قسم و کیفیتی بر ایشان ظهور کند آنان با نظر الهی در آن چیز مینگرند و استفاده الهیه می‌کنند؛ لذا شیطان از اوّل امر، نزد این طائفه اعتراف به عجز و مسکنت خود نموده و سپر می‌اندازد؛ و گرنه شیطان ذاتش برای اغواء بنی آدم است و کسی نیست که بخواهد به کسی ترحّم نموده و دست از إضلال او بردارد.

دوّم: این طائفه از محاسبه محشر آفاقی و حضور

---

[1] قسمتی از آیه ۸۲ و آیه ۸۳، از سوره ۳۸: ص.

در آن عرصه معاف و فارغ هستند.

در قرآن کریم است: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

زیرا همان طور که گفتیم چون این آیه با آیه شریفه* فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ضمیمه گردد معلوم میشود که این طائفه که از صعقه قیامت در امانند، عبارتند از بندگان مُخلَص

خدا.

زیرا آنان بواسطه مراقبت و ریاضات شرعیه در جهاد انفسیه کشته شده و به حیات ابدی پیوسته‌اند و از قیامت عظمای انفسیه عبور کرده‌اند؛ و در دوران مجاهده به حساب آنان رسیدگی شده و حال بواسطه قتل فی سبیل الله در نزد خدای خود به خلعت حیات ابدی مخلّع و از روزی‌های خاصّه خزانه ربوبی متنعّمند.

قالَ عَزَّ مِن قآئِل: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.[1]

علاوه بر این میدانیم که احضار، فرع بر عدم حضور است؛ و بندگان مخلَص خدا قبل از پیدایش طلیعه قیامت در همه جا حاضر بوده و بر همه احوال مطّلع بوده‌اند چون میفرماید: عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

سوّم: آنچه از پاداش و ثواب به هر کس برسد و در روز قیامت به او عطا شود، در مقابل عمل او خواهد بود، مگر این صنف از بندگان که کرامت الهیه بر ایشان

---

[1] آیه ۱٦۹، از سوره ۳: ءَال عمران

ماوراء طور و پاداش عمل است.

وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[1]

و اگر گفته شود که مفاد این آیه آنست که گروه معذّبین طبق اعمالشان به پاداش میرسند مگر بندگان نیک خدا که برای ایشان جزا در مقابل عمل نبوده، بلکه پروردگار منّان با ایشان به فضل و کرم خود

[1] آیه ۳۹ و ٤٠، از سوره ۳۷: الصّافّات

جزا خواهد داد؛ در پاسخ میگوئیم: مفاد آیه مطلق بوده و مخاطب آن اختصاصی به گروه معذّبین ندارد.

علاوه آنکه جزای بندگان به فضل و کرم، منافات با جزا در مقابل عمل ندارد. چه معنای فضل اینست که در مقابل عمل کوچک، پروردگار منّان جزای بزرگ عنایت میفرماید و در واقع عمل کوچک را بزرگ می‌شمارد ولی با این همه باز جزا در مقابل عمل واقع گردیده است.

درحالی‌که مفاد کریمه شریفه غیر از این است. مفاد آیه اینست که به بندگان مخلَص خدا، پاداش اصلا در مقابل عمل داده نمی‌شود.

و نیز در آیه دیگر میفرماید:

لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها وَ لَدَیْنا مَزِیدٌ.[1]

«برای این گروه هر چه اراده و مشیت آنان تعلّق گیرد خواهد بود؛ و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیت آنان برای آنها خواهد بود.»

پس معلوم میشود که از کرامات الهیه چیزهائی که فوق اراده و مشیت و بالاتر از سطح فکر

---

[1] آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق

و میزان طیران مرغ اختیار و اراده آنها است داده خواهد شد؛ و این نکته شایان دقّت و قابل توجّه است.

چهارم: آنان دارای مقامی منیع و منصبی رفیع و مرتبه‌ای عظیمند که بتوانند حمد و سپاس ذات احدیت و ثنای الهی را کما هُو حَقّه (همان طور که سزاوار آن ذات اقدس است) بجا آورند.

قالَ عَزّ وَ جلَّ:

سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ* إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.[1]

و این غایت کمال مخلوق و نهایت منصب ممکن است.

این چهار مزیت را ما در رساله خود که به نام «لُبُّ اللُباب در سیر و سلوك اولی الالباب» می‌باشد و از تقریرات درس عرفانی حضرت علّامه طباطبائی مُدّ ظلّه العالی است بیان کرده‌ایم و در اینجا بمناسبت ذکر نمودیم.

راجع به مقامات مخلصین و درجات آنها در اخبار وارده از معصومین صلوات الله علیهم أجمعین تفاصیل عجیب و شگفت انگیزی وارد شده است:

در کتاب «محاسن» أحمد بن محمّد بن خالد برقی روایت میکند از عبد الرّحمن بن حَمّاد از حنان بن سَدیر از حضرت أبی عبد الله امام جعفر صادق علیه السّلام از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم

---

[1] آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷: الصّافّات

که:

قَالَ اللهُ: مَا تَحَبَّبَ إِلَیَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ أَحَبَّ إِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَیهِ. وَ إِنَّهُ لَیتَحَبَّبُ إِلَیَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّی أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ، کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِی یبصرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِی ینْطِقُ بِهِ، وَ یدَهُ الَّتِی یبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِی یمْشِی بِهَا. إِذَا دَعَانِی أَجَبْتُهُ، وَ إِذَا سَأَلَنِی أَعْطَیتُهُ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ فِی شَیْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ کَتَرَدُّدِی فِی مَوْتِ مُؤْمِنٍ یکْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَکْرَهُ مَسَآءَتَه.[1]

«خداوند عزّ و جلّ میفرماید: بنده من هیچگونه محبّتش را در دل من جای نمیدهد و موجبات محبّت مرا فراهم نمی‌کند که در نزد من محبوب‌تر باشد از آنچه من بر او لازم و واجب گردانیده‌ام.

و او پیوسته با بجا آوردن نوافل و مستحبّاتی که او را بدانها تکلیف نکرده‌ام محبّت خود را در دل من بیشتر میکند تا جائی میرسد که من محبّ او میشوم؛ و در این صورت که من محبّ او شدم، من

[1] «محاسن» ج ۱، کتاب مصابیح الظُّلَم، باب ٤٧: المحبوبات، ص ٢٩١

گوش او میشوم که با آن می‌شنود، و چشم او میشوم که با آن می‌بیند، و زبان او میشوم که با آن سخن میگوید، و دست او میشوم که با آن اخذ میکند، و پای او میشوم که با آن راه میرود.

زمانی که مرا بخواند، اجابت میکنم و هنگامی که چیزی از من مسألت کند به او عطا می‌نمایم.

و هیچگاه من در کاری که خود بدون واسطه و اسباب فاعل آن کار بوده‌ام، برایم درنگ و تردید حاصل نشده است مانند وقتی که خود میخواهم روح بنده مؤمنی را قبض کنم که او از مرگ کراهت دارد و من از آزار و ناراحتی او کراهت دارم.»

حدیث قدسی: عَبْدِی أَطِعْنِی أَجْعَلْکَ مِثْلِی

این روایت را مجلسی در «بحار الأنوار» جلد پانزدهم، جزء دوّم، بابُ حبّ الله تعالی، در صفحه ۲۹ آورده است.

ابن فهد حلّی در «عُدّة الدّاعی» میگوید: فِی الْحَدِیثِ الْقُدْسِیِّ:

یا بْنَ ءَادَمَ! أَنَا غَنِیٌّ لَا أَفْتَقِرُ؛ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ، أَجْعَلْکَ غَنِیاً لا تَفْتَقِرُ. یا بْنَ ءَادَمَ! أَنَا حَیٌّ لَا

أَمُوتُ؛ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ، أَجْعَلْکَ حَیا لَا تَمُوتُ. یا بْنَ ءَادَمَ! أَنَا أَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیکُونُ؛ أَطِعْنِی فِیمَا أَمَرْتُکَ، أَجْعَلْکَ تَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیکُونُ.[1]

«در حدیث قدسی وارد است که خداوند عزّ و جلّ خطاب به بنده خود میفرماید:

ای پسر آدم! من بی نیازی هستم که هیچگاه نیازمند نمی‌شوم؛ مرا اطاعت نما در آنچه تو را امر کرده‌ام، تا در نتیجه تو را بی نیازی قرار دهم که نیازمند نشوی.

ای پسر آدم! من زنده‌ای هستم که هیچگاه نمی‌میرم؛ مرا اطاعت کن در آنچه ترا امر کرده‌ام، تا در نتیجه ترا زنده‌ای قرار دهم که نمیری.

ای پسر آدم! من به چیزها میگویم: بشو، میشود؛ مرا اطاعت کن در آنچه ترا امر کرده‌ام، تا در نتیجه ترا قرار دهم بطوری که به چیزها بگوئی بشو، میشود.»

و حافظ رجب بُرْسی در «مَشارق أنوار الیقین» گوید:

---

[1] «عدّة الدّاعی» طبع سنگی، ص ۲۳۳

وَرَدَ فِی الْحَدِیثِ الْقُدْسِیِّ: إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِیمَا أَرَادَ، فَأَطَاعَهُمْ فِیمَا أَرَادُوا؛ یقُولُونَ لِلشَّیْءِ: کُنْ فَیکُونُ.[1]

«در حدیث قدسی وارد است که خداوند عزّ و جلّ میفرماید:

حقّاً برای خدا بندگانی هستند که او را در آنچه بخواهد اطاعت می‌کنند، پس خدا نیز آنها را در آنچه بخواهند اطاعت میکند؛ آنها به چیزهائی که بخواهند تحقّق پیدا کند میگویند: بشو میشود.»

بندگان مخلَص خدا به‌هیچ‌وجه برای خود علم و حیات و قدرتی نمی‌بینند

آری! چون اینان قدم راستین در مجاهده با نفس امّاره نهاده و از

[1] «کلمة الله» ص ۱۴۳

نفس گذشته‌اند و به مقام معرفت نفس و بالنّتیجه به ملازم آن ـ طبق اخبار وارده، به مقام معرفت خداوند تبارک و تعالی ـ رسیده‌اند و تمام شراشر وجودشان از لوث کدورت‌های شیطانی پاک و مطهّر گشته و از رذائل اخلاقی و وجودی یکسره بیرون رفته‌اند و جز ذات حضرت احدیت و رضای او مقصد و مقصودی نداشته و خیمه و خرگاه خود را از دنیا و ما فیها و از آخرت و ما فیها یعنی از تمام لذائذ دو جهان برون زده‌اند و جز تحصیل مقام قرب معنوی و خلوص راهی را نپیموده‌اند، بنابراین دیگر برای آنها اراده و خواهشی غیر از اراده و اختیار خدا نیست.

آنها در تمام عوالم، ظهورات و تجلّیات حقّ متعال را ملاحظه نموده، و در مقام شهود اراده و اختیار خدا، غیر از وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ را لمس و مسّ نکرده‌اند.

احوالات و مقامات مُخلَصین

وجود آنان آئینه خدا نما شده و تمام مراتب خودنمائی را به خاک نسیان مدفون ساخته‌اند. و نه آنکه عیاذاً بالله در مقابل خدا دکّان باز کرده‌اند و

دارای قدرت و علم و حیاتی جداگانه شده‌اند.

این فرعونیت است.

بلکه قدرت و علم و حیات خود را مندکّ و فانی در قدرت و علم و حیات خدا نموده و به‌هیچ‌وجه من الوجوه برای خود حیات و علم و قدرتی نمی‌بینند. و خداوند جلّ و عزّ را یگانه مصدر حیات و علم و قدرت دیده و در مقابل ذات لا یتناهی و أزلی و أبدی و سرمدی او، سفره خود را بکلّی جمع نموده و از انتساب این صفات به خود با

توبه و اعتذار و خجلت و شرمندگی مواجه و برای مدّت غیر محدود از خودیت برون آمده و به حقّ پیوسته‌اند.

چه خوب شاعر حکیم و پارسی زبان ما سعدی شیرازی این معنی را بازگو کرده است:

آنان عالم اعتبارات را جز سرابی نمی‌پندارند و غیر از اصالت حقّ در تمام عوالم وجود، اصلی را پابند نیستند. در توصیف آنان، عارف عرب زبان چه خوب آورده است:

۱ ـ آگاه باشید که نظر استقلالی به عالم موجودات نمودن، بدون شکّ خیال در خیال در خیال است.

۲ ـ و در عالَم جز اهل حقّ، کسی بیدار نیست. آنان هستند که با خداوند رحمن در هر حال معیت دارند.

۳ ـ و بدون إشکال، اهل حقّ نیز در درجات مختلفه‌ای هستند و مقدار بیداری آنها بر حسب و مقدار کمال آنهاست.

٤ ـ ایشانند آن مردمی که به علوّ مقامات آنها اشاره میشود. از برای آنان در نزد عالم آفرینش تمام درجات و مقامات عالیه هست.

۵ ـ آنها تدریجاً و رفته رفته در عالم صفات الهیه گام برداشته و به

ذات مقدّس رسیده و شأن و منزلت ایشان درباره مسائل مربوط به خداوند ذی‌الجلال، بزرگ و ارزشمند شده است.

٦ ـ گاهی با صفات جلالیه خدا در لذّت بسر می‌برند و گاهی با صفات جمالیه در التذاذند.

٧ ـ لذّتهای اوصاف حقّ متعال در وجودشان ساری شده و از برای ایشان در ذات مقدّس لذّتهای بلند پایه است.

درجات و مقامات این‌گونه افراد، و ارزش و احترام آنان در نزد خداوند متعال تا حدّی است که به برکت وجود آنان، خداوند عذاب را از روی زمین نسبت به مردم متمرّد و گنهکار بر میدارد.

رفع عذاب از گنهکاران زمین به برکت اولیاء خدا

در «کافی» با سند متّصل خود از أبوحمزه ثمالی از حضرت باقر العلوم علیه السّلام روایت میکند که:

در کتاب تورات اصلی که تحریف نشده است چنین وارد است که:

إنَّ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ، فَقَالَ: يا رَبِّ! أَ قَرِيبٌ أَنْتَ

مِنِّی فَأُنَاجِیکَ؟ أَمْ بَعِیدٌ فَأُنَادِیکَ؟ فَأَوْحَی اللهُ عَزّ وَ جَلَّ إِلَیهِ: یا مُوسَی أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی.

«حضرت موسی از پروردگارش سؤال کرد و گفت: ای پروردگار من! آیا تو به من نزدیک هستی که با تو بطور نَجوَی و آهسته سخن گویم، یا دور هستی که با تو بطور ندا و فریاد گفتگو کنم؟

خداوند عزّ و جلّ بسوی او وحی فرستاد: ای موسی! من همنشین هستم با هر کس که یاد من کند.»

فَقَالَ مُوسَى: فَمَنْ فِی سِتْرِکَ یوْمَ لَا سِتْرَ إِلَّا سِتْرُکَ؟

فَقَالَ: الَّذِینَ یذْکُرُونَنِی فَأَذْکُرُهُمْ، وَ یتَحَآبُّونَ فِیَّ فَأُحِبُّهُمْ؛ فَأُولَئِکَ الَّذِینَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أُصِیبَ أَهْلَ الْأَرْضِ بِسُوءٍ، ذَکَرْتُهُمْ؛ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ.[1]

«حضرت موسی عرض کرد: در پناه و امان تو کیست، در آن روزی که پناه و امانی غیر از امان و پناه تو نیست؟

خداوند وحی فرستاد که: آن کسانی که مرا یاد می‌کنند پس من هم آنها را یاد میکنم؛ و برای میل و تقرّب به من با یکدیگر اساس دوستی و محبّت برقرار می‌کنند، پس من هم به آنها محبّت می‌ورزم.

ایشان کسانی هستند که چون من بخواهم مردم روی زمین را به جهت کارهای ناپسندشان عذاب کنم همین که آنها را به یاد می‌آورم از عذاب اینان صرف نظر میکنم».

شرح حالات و مقامات مُخلَصین در احادیث

---

[1] «اصول کافی» ج ۲، ص ٤٩٦؛ و نیز این روایت را در «عدّة الدّاعی» طبع سنگی، ص ١٨٤ آورده است.

و نیز در «عُدّة الدّاعی» از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که:

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ: إذَا عَلِمْتُ أَنَّ الْغَالِبَ عَلَى عَبْدِیَ الاشْتِغَالُ بِی نَقَلْتُ شَهْوَتَهُ فِی مَسْأَلَتِی وَ مُنَاجَاتِی؛ فَإذَا كَانَ عَبْدِی كَذَلِکَ فَأَرَادَ أَنْ یسْهُو حُلْتُ بَینَهُ وَ بَینَ أَنْ یسْهُو.

أُولَئِکَ أَوْلِیآئِی حَقّاً؛ أُولَئِکَ الْأَبْطَالُ حَقّاً؛ أُولَئِکَ الَّذِینَ إذَا أَرَدْتُ أَنْ أَهْلِکَ [أَهْلَ] الْأَرْضِ عُقُوبَةً، زَوَیتُهَا عَنْهُمْ مِنْ أَجْلِ

أُولَئِکَ الابْطَال.[1]

«خداوند سبحانه میفرماید: من زمانی که از اندیشه و افکار بنده خودم چنین بدانم که آنچه بر او غالب است اشتغال با من است، من میل و خواست او را به دعا و مناجات با خودم بر میگردانم.

و در این صورت که بنده من چنین شود اگر أحیاناً بخواهد سهو کند و خطائی از او سر زند، من خودم بین او و بین آن اراده خطا حائل میگردم، و مانع از چنین ارادهای میشوم.

حقّاً ایشانند اولیای من؛ ایشانند حقّاً شجاعان و شیران بیشه معرفت؛ ایشانند کسانی که چون بخواهم به عقوبت، اهل روی زمین را هلاک گردانم، به خاطر این شجاعان عذاب را از آنان دور می‌نمایم.»

و نیز در «عدّة الدّاعی» وارد است که در بعضی

---

[1] این حدیث شریف را در «عَوارف المعارف» سُهرَوردی (ص ٨٤) به این الفاظ بیان میکند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند میفرماید: إذا کانَ الْغالِبُ عَلَی عَبْدِیَ الْاشْتِغالُ بی جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکری؛ فَإذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکری عَشِقَنی وَ عَشِقْتُهُ وَ رَفَعْتُ الْحِجابَ فیما بَیْنی وَ بَیْنَهُ، لا یَسْهو إذا سَها النّاسُ. أُولَئِک کلامُهُمْ کلامُ الْأنْبیاء، أُولَئِک الابْطالُ حَقّاً، أُولَئِک الَّذینَ إذا أرَدْتُ بِأهْلِ الْأرْضِ عُقوبَةً أوْ عَذابًا ذَکرْتُهُمْ فیها فَصَرَفْتُهُ عَنْهُمْ- انتهی.

از احادیث قدسیه آمده است که خداوند میفرماید:

أَيمَا عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلَى قَلْبِهِ فَرَأَيتُ الْغَالِبَ عَلَيهِ التَّمَسُّکَ

بِذِكْرِی، تَوَلَّیتُ سِیاسَتَهُ وَ کُنْتُ جَلِیسَهُ وَ مُحَادِثَهُ وَ أَنِیسَهُ.[1]

«چون من بر دل و اندیشه بنده خودم مطّلع گردم و ببینم که آنچه بر او غلبه دارد تمسّک به ذکر و یاد من است، من خود بنفسه و بشخصه زمام تدبیر امور او را بدست میگیرم و متولّی انجام مَهامّ او میشوم؛ و من خودم همنشین و همزبان، و هم صحبت و انیس او خواهم بود.»

و نیز در «عدّة الدّاعی» از حسن بن أبی الحسن دَیلمی در کتابش از وهب بن منبَّه حدیثی را که خطابِ خداوند عز و جل به حضرت داود است بیان میکند؛ و از جمله فقراتش این است:

یا دَاوُدُ! ذِکْرِی لِلذَّاکِرِینَ، وَ جَنَّتِی لِلْمُطِیعِینَ، وَ حُبِّی لِلْمُشْتَاقِینَ؛ وَ أَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّینَ.[2]

«ای داود! یاد من برای کسانی است که مرا یاد می‌کنند؛ و بهشت من برای کسانی است که مرا اطاعت می‌کنند، و محبّت من نسبت به کسانی است که به زیارت و لقای من اشتیاق دارند؛ و امّا من خودم

---

[1] همان مصدر، ص ۱۸۳ و ۱۸٤ و ص ۱۸٦

[2] همان

دربست اختصاص به محبّان خودم دارم.»

با بیان این مطالب که شرح مختصری از حالات مخلَصین بود دانسته شد که خداوند در تمام امور مخلَصین کفیل و وکیل و ولیّ آنهاست، و آنها از همه درجات و مقامات و لذائذ شهویه و غضبیه و حبّ جاه و مال و ریاست گذشته و صرفاً و محضاً برای معبود أزل و أبد عمل می‌کنند؛ و در این صورت زنده هستند به زندگی خداوند

عزّ و جلّ و باقی هستند به بقاء آن ذات متعال.

نفخ صور در آنها اثر نمی‌گذارد؛ نه نفخ اوّل که نفخ إماته و میرانیدن است و در اینجا إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ آمده و استثنای آنان صریحاً بیان شده است، و نه نفخ دوّم که نفخ إحیاء است؛ زیرا برای آنها مرگی نبوده است تا بدین نفخ زنده شوند؛ بلکه آنها پیوسته زنده و با حیات جاودانی حقّ تبارک و تعالی حیّ و باقی می‌باشند.

در آن وقتی که آسمانها در هم پیچیده میشود، و عالم از شکل و ترکیب به همان صورت خلقت اوّلیه خود بر میگردد:

يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ.[1] «روزی که آسمان را درهم می‌پیچیم مانند درهم پیچیدن نامه‌های احکام و دعاوی؛ و همچنان که آفرینش را ابتدا کردیم به همان نحو اعاده میدهیم.»

وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ.[2] «و آسمانها پیچیده‌شدگانند به دست قدرت پروردگار.»

---

[1] قسمتی از آیه ١٠٤، از سوره ٢١: الأنبيآء

[2] قسمتی از آیه ٦٧، از سوره ٣٩: الزّمر

مُخلَصین وجه خدا هستند و حقیقت آنان در ملک و ملکوت سیطره دارد

چیزی که باقی است وجه خداست، و مخلَصینِ از بندگان خدا وجه خدا هستند؛ و لذا بوار و هلاک ندارند.

وجه خدا همه جاست؛ تمام عالم آفرینش از نقطه نظر ارتباط با خدا، وجه خداست؛ وجه خدا تمام عالم مُلک و ملکوت را فراگرفته، و هیچ ذرّه‌ای را نمی‌یابیم مگر آنکه وجود مقدّس خدا با او

بوده و معیّت دارد.

وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.[1]

«مشرق و مغرب مِلک طِلق خداست؛ پس به هر طرف روی خود را بگردانید و نظر کنید پس آنجا وجه خداست.»

اولیای خدا گرچه بدنشان دارای همین کمّیت و کیفیت مشهود است، لیکن واقعیت و حقیقت آنها که وجه خداست همه جا را گرفته و در مُلک و ملکوت سیطره دارد؛ با همه کس و در همه جا بوده و چیزی از آنها پنهان نیست؛ چون از جزئیت گذشته و به کلّیت پیوسته‌اند. و از زمان و مکان، مدّ شعاع فکری و بینش حقیقی آنان عبور نموده و در افقی وسیع‌تر و با دیدی عمیق‌تر به جهان مینگرند.

معجزات انبیاء و کرامات اولیاء و ائمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین همه از این قبیل است که در اثر اتّساع نِطاق وجودیِ خود، قادر بر أعمال و افعالی هستند که از افق مردم محدود و مقیدِ

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱۵، از سوره ۲: البقرة

در سجن عالم طبیعتْ خارج، و از اندیشه متفکّران عالم بیرون است. آنها از عالم بالا به صورتهای عالم طبیعت مینگرند، و در مصدر قضا و قدر و احکام کلّیه الهیه قرار گرفته و جانشان از آبشخوار معدن مشیت سیراب، و از دریای بیکران معارف و حقائق الهیه إشباع میشوند. و با این کیفیت، کجا عقول عادیه که از قبض و تصرّف عالم طبع و مادّه خارج نشده است میتواند از أسرار آنان مطّلع شود؟

علم و قدرت اولیای خدا، علم و قدرت خداست

میدانیم که علم خدا و قدرت خدا و حیات خدا و سائر أسماء و

صفاتی که از اینها متفرّع میشوند کلّی و واسع است، محدود و مقید نیست.

وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً.[1]

«تمام چهره‌ها و سیماها در برابر عظمت خداوندِ زنده و قیوم همه موجودات، ذلیل و خوارند؛ و کسی که ستم روا داشته و ظلم نموده باشد دست خالی و زیانکار است.»

وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ.[2]

«به چیزی از علم خدا سیطره و احاطه پیدا نمی‌کنند مگر به مقداری که خدا بخواهد؛ و کاخ فرمانروائی او تمام آسمانها و زمین را فرا گرفته است.»

اولیاء خدا و مخلَصینِ از هوای نفس، که در صفات و اسماء، متحقّق به صفات و اسماء خدا شده‌اند و چون آئینه صافی بدون کدورت و غشّ، جمال و جلال خدا را حکایت می‌کنند؛ از علومی که

---

[1] آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

[2] قسمتی از آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه مختصری که پس از ضربت خوردن بیان فرمود گفت:

خدا بخواهد دانا هستند، و به هر کاری که خدا بخواهد توانا هستند.

عالم طبع و مادّه و زمان و مکان، حاجب و مانع آنها نیست

وَ إِنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُمْ بَدَنِی أَيامًا.[1]

«من فقط همسایه‌ای بودم که بدن من چند روزی با شما همسایه شد و مجاورت اختیار کرد.»

یعنی چه؟ یعنی آنچه شما از من احساس کردید همین بدن بود، ولی حقیقت من و نفس من از طور ادراک شما خارج، و ابداً در عالم شما نبود، و شما را بدان دسترس نبود.

بنابراین آنچه در بعضی از خطب و روایات به أمیر المؤمنین علیه السّلام از کرامات و إخبار به مغیبات و شفای امراض و إحیاء موتی و تصرّف در موادّ کائنات نسبت داده شده است، نباید مورد تعجّب یا انکار واقع شود.

این امور مسائلی هستند که هم مسائل فلسفیه، و هم عرفانیه، و هم روایات و سنن شرعیه بر آنها تطابق دارند و امکان و تحقّق آن را اثبات می‌کنند.

انسان منصف همیشه در اموری که در آن

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ١٤٧؛ و از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٢٦٩ اهتمام اولیای خدا از پیامبران و امامان به تکالیف شرعیّه موضوعیّت دارد، زیرا این امور برای تقرّب به خدا و حصول ملکه

تخصّص و خبرویت ندارد باید علم آن را به اهلش واگذار کند، و از تسریع و عجله در نتیجه گیری و حکم به نفی یا اثبات خودداری نماید.

تقوی و صفای باطن و اتّصاف به اسماء و صفات الهیه است.

و این همه اصرار آن بزرگواران، برای تزکیه و تهذیب نفس و تخلّق به اخلاق حمیده و پیدایش عبودیت تامّه است نه آنکه صرفاً عملی بدون محتوای معنوی و اخلاص بجا آورده شود و انسان نیز بدان دلخوش باشد. پس عمل با اخلاص لازم است.

فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً.[1]

«کسی که امید زیارت و ملاقات پروردگار خود را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و در عبادت پروردگارش شریک و انبازی قرار ندهد.»

وصایای أمیر المؤمنین علیه السلام پس از

[1] قسمتی از آیه ۱۱۰، از سوره ۱۸: الکهف

ضربت خوردن

أمیر المؤمنین علیه السّلام علاوه بر آنکه پیوسته در خطبه‌ها و مواعظ، در سرّ و علَن، دعوت به اخلاص در عمل می‌نمود؛ پس از ضربت خوردن خود، چندین وصیت فرمود که همه دلالت بر نهایت اهتمام به عمل صالح دارد.

یک وصیت معروف و مشهور دارند که مرحوم کلینی و ابن شُعبه حَرّانی و مجلسی و غیرهم، و طبری نیز در تاریخ خود ذکر کرده،[1] و انصافاً جامع جمیع دستورات و مواعظ است که حضرت یک یک از

تکالیف شرعیه را توصیه میکند، و با «اللهَ اللهَ» آن را تأکید و ترغیب می‌نماید که خدا را در این امر مدّ نظر داشته باشید.

مثل آنکه میفرماید: اللهَ اللهَ فِی ذُرِّیةِ نَبیکُمْ؛ فَلَا یظْلَمَنَّ بِحَضْرَتِکُمْ وَ بَینَ ظَهْرَانَیکُمْ وَ أَنْتُمْ تَقْدِرُونَ عَلَی الدَّفْعِ عَنْهُمْ.

---

[1] «فروع کافی ج ۷، ص ۵۱، در باب وصایا؛ و «تحف العقول» ص ۱۹۷؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٦١؛ و «تاریخ طبری» با تحقیق محمّد أبو الفضل إبراهیم، طبع دار المعارف- مصر ج ۵ ص ۱٤۷ و ۱٤۸

«خدا را خدا را در نظر بگیرید درباره ذرّیه پیغمبرتان؛ مبادا در حضور شما و در دسترس شما مورد ستم و ظلم قرار گیرند و شما بتوانید از آنها دفاع کنید.»

و در آخر این وصیت مفصّله وارد است:

حَفِظَکُمُ اللهُ مِنْ أَهْلِ بَیتٍ، وَ حَفِظَ فِیکُمْ نَبِیکُمْ. أَسْتَوْدِعُکُمُ اللهَ، وَ أَقْرَأُ عَلَیکُمُ السَّلَامَ وَ رَحْمَةَ اللهِ.

«خداوند شما اهل بیت را حفظ کند، و پیغمبرتان را در شما حفظ فرماید. خدا را برای شما میگذارم، و سلام و رحمت خدا را برای شما میخوانم و درود میفرستم.»

وصیت أمیر المؤمنین به امام حسن علیهما السّلام

وصیت دیگری نیز برای حضرت امام حسن علیه السّلام انشاء نمودند که آن نیز جامع محاسن حِکم و آداب است، و عمل به آن کافی است که انسان را از جمیع خطرات دنیوی و مهالک اخروی مصون دارد.

این وصیت را شیخ مفید در «مجالس» و شیخ طوسی در «أمالی» آورده و مجلسی در «بحار الأنوار» از آن دو بزرگوار روایت کرده است، و در فقرات و جملات این کتب اختلافی نیست.

این روایت را شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نُعمان در سنه

چهارصد و نه هجریه قمریه در ماه مبارک رمضان با سند متّصل خود از أبی بکر بن عَیاش از فجیع عقیلی آورده است که او میگوید:

حضرت امام حسن علیه السّلام برای من بیان فرمود که: چون وفات پدرم نزدیک شد، به ما رو کرد و بدین گونه وصیت نمود: هَذَا مَا أَوْصَی بِهِ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ أَخُو مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ، وَ ابْنُ عَمِّهِ وَ صَاحِبُهُ.

اوّل وصیت من آنست که شهادت میدهم که هیچ معبودی جز ذات مقدّس خدا نیست، و اینکه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خدا و برگزیده اوست؛ خداوند او را به علم خود انتخاب کرد و برای مقام رسالت برای بندگان خود پسندید.

و شهادت میدهم که خداوند مردگان را از میان قبرها برخواهد انگیخت، و از کردار و رفتارشان پرسش خواهد نمود. و خداوند عالِمُ السّرِّ و الْخَفیات است و بدانچه در سینه‌های مردم پنهان است داناست.

ای فرزند من حسن! تو را وصیت میکنم

بدانچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مرا بدان وصیت فرمود؛ تو کافی هستی برای وصیت من!

چون از دنیا رخت بر بستم امّت با تو به مخالفت برخیزند! ملازم خانه خود باش. و بر خطیئه خود گریه کن. و دنیا را مقصد و مقصود بزرگ خود مشمار!

و وصیت میکنم تو را ای نور دیده‌ام که نماز را در اوّل وقت

بپای دار. و زکوة را در وقت خود به اهلش برسان. و در کارهای شبهه ناک توقّف کن و سکوت اختیار کن. و در هر دو حال رضا و غضب به میانه روی و عدل رفتار کن. و با همسایگان مهربان باش. میهمان را محترم و گرامی بدار. و بر کسانی که دچار رنج و بلا هستند و مشکلاتی بدانها روی آورده ترحّم کن. و صله رحم بجای آور. بر مسکینان و تهیدستان رحمت‌آور و آنها را دوست بدار و با آنها همنشینی کن.

پیوسته با خلق خدا به تواضع و فروتنی رفتار کن که آن افضل عبادات است. آرزوهای خود را کوتاه کن؛ و مرگ را به یاد داشته باش، و در امور دنیوی بی رغبت باش، زیرا که تو گروگان مرگی، و در این جهان هدف آماج بلا و گرفتار مصائب، و افکنده رنج و ناملایمات.

ترا وصیت میکنم که در پنهان و آشکار پیوسته از خداوند قهّار در ترس و خشیت باشی، و از ساحت جلال و عظمتش غافل نشوی. ترا نهی میکنم از آنکه بدون تفکّر و اندیشه سخن گوئی، و در گفتار

و کردارت سرعت کنی.

چون کاری از امور آخرت پیش آید بلادرنگ بجای بیاور؛ و چون کاری از امور دنیا پیش آید در آن تأمّل و درنگ کن تا اینکه صلاح آن بر تو آشکار شود.

از رفتن به جاهائی که محلّ تهمت است بپرهیز، و از مجلسی که گمان بد به افراد آن برده میشود دوری کن! زیرا که همنشین بد برای رفیقش ضرر دارد، و اخلاق او را تغییر میدهد.

ای پسر من! کردارت برای خدا باشد. از فحش و هرزه‌گوئی فراری باش. مردم را به کارهای نیک و ستوده دعوت کن؛ و از کارهای ناپسند و زشت باز دار!

با برادران دینی خود برای رضای خدا برادر باش. مردم نیکوکار و صالح العمل را به جهت صلاح و خوبی آنها دوست بدار؛ و با فاسقان که مرام و عقیده دینی تو را ندارند مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند، امّا در دلت آنها را دشمن بدار، و در عمل از آنان جدا باش تا مثل آنان نباشی.

در راهها و معابر منشین. با جاهلان و سفیهان مجادله و گفتگو مکن!

ای پسر من! در امور زندگی و معیشت خود میانه روی کن؛ و در أمر عبادت نیز میانه و اقتصاد را رعایت بنما؛ و در عبادات خود به عبادتی بپرداز که بتوانی در انجام آن مداومت نمائی و قدرت آن را داشته باشی. خاموشی را پیشه ساز تا از مفاسد و عواقب سخن ناسنجیده زبان در سلامت بمانی. برای روز بازپسین خود، اعمال صالحه را از پیش بفرست

تا بهرمند گردی؛ و در مقام تعلّم و یاد گرفتنِ امور خیریه و خوبی‌ها باش تا دانا باشی.

در همه احوال یاد خدا باش. بر کوچکان از اهل خود رحمت‌آور؛ و بزرگان آنها را تعظیم و توقیر کن.

هیچ غذائی را مخور مگر آنکه قبل از خوردن قدری از آن را

تصدّق کنی!

بر تو باد به روزه داشتن، که روزه زکوة و صحّت بدن و سپر از آتش جهنّم است!

با نفس خود مجاهده کن. و از همنشینت بپرهیز؛ و از دشمنت اجتناب کن. و بر تو باد به مجالس ذکر خدا، و از رفتن به آنها دریغ مکن! و تا میتوانی دعا بسیار کن!

وای پسر من! من در پند و اندرز با تو کوتاهی نکردم؛ و اینک هنگام جدائی و فراق است.

و نیز درباره برادرت محمّد به تو وصیت میکنم، چون برادر پدری تست و میدانی که من او را دوست دارم؛ و امّا برادرت حسین پس او برادر مادری تست و برادر أعیانی تست.

و زیاده بر این سفارش نمی‌کنم. خداوند خلیفه و جانشین من برای شما باشد. و از او مسألت دارم اینکه امور شما را اصلاح فرماید، و شرّ طاغیان و ستمکاران را از سر شما بگرداند.

و بر شما باد به صبر، صبر! تا زمانی که خداوند امرش را نازل فرماید: وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا

بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ.[1]

ابن أبی الحدید در «رائیه» که از «علَویات سبع» اوست چنین گفته است:

[1] «مجالس» مفید، مجلس ٢٦، ص ١٢٩ و ١٣٠؛ «أمالی» طوسی، مجلس اوّل طبع سنگی، ص ٤ و ٥؛ و طبع نجف ص ٦ و ٧؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ٩، ص ٦٤٩

۱ ـ علیّ وارث علوم محمّد مصطفی است. و هم تراز و هم میزان اوست. و در معالی کمالات و روابط جمال و جلال، برادر و نظیر اوست.

۲ ـ او آیت عظمای الهی و مقام نَبع و جوشش هدایت، و موجب تحیر و سرگردانی صاحبان عقل و اندیشه‌هاست.

۳ ـ از مدحِ مدح کنندگان برتری؛ و بلیغ‌ترین خطیبی که بخواهد به مدح تو در میان مردم زبان بگشاید، قاصرترین آنها خواهد بود.

مجلس بیست و پنجم: انبیاء و ائمّه متحقّق به اسمآء الله الحُسنی هستند

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ* وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.

(بیست و ششمین و بیست و هفتمین آیه، از سوره الرّحمن: پنجاه و پنجمین سوره از قرآن کریم)

بحث به اینجا منتهی شد که تمام موجودات آسمانها و زمین بواسطه نفخ صور می‌میرند، مگر

[1] مطالب گفته شده در روز بیست و پنجم ماه مبارک رمضان

بندگان مقرّب پروردگار که آنها از پاکیزگان و مطهّرین شمرده شده‌اند، و به لسان قرآن بندگان مُخلَصین خدا که برای آنان مرگ نیست.

در قرآن کریم بندگان به سه دسته تقسیم شده‌اند: أصحاب یمین و أصحاب شِمال و مُقرَّبین.

اصحاب شِمال، افراد منحرف و متعدّی چون کفّار و مشرکین و منافقین هستند. و اصحاب یمین، مردمان مؤمن که دارای عمل صالح هستند می‌باشند. و مقرّبین که آنان را سابقین نیز خوانند، کسانی هستند که از مقامات و درجات اصحاب یمین عبور کرده، و در ذات و سرّ خود پاک و تطهیر شده‌اند؛ و با زبان دل و با گوش دل و با چشم دل، می‌شنوند و میگویند و می‌بینند؛ و تمام شئون وجودی خود را به خدا سپرده‌اند و خدا در وجود آنها به جای اراده و اختیار آنان اراده و اختیار دارد، یعنی نفس اراده و اختیار آنان عیناً همان اراده و اختیار خداست.

مقرّبین و مُخلَصین، وجه خدا و اسمای حُسنی هستند

مقرّبین درگاه حضرت ذوالجلال همین افرادی هستند که بندگان مُخلَص شمرده شده و در آیه مبارکه نفخ صور استثناء شده‌اند؛ و این استثناء در ظاهر ترکیب عبارت، استثناء است ولی در حقیقت استثنائی نیست.

همه می‌میرند، یعنی هر صاحب نفسی می‌میرد؛ ولی آنها دارای نفس نیستند.

هر کس نفسش به خود او متعلّق باشد می‌میرد؛ آنها افرادی هستند که به شهود و عیان دریافته‌اند که نفوس آنان متعلّق به خود آنها نیست، بلکه متعلّق به خداست. و تجلّیات اسماء و صفات پروردگار که از صُقع نفوس آنها پدیدار میگردد، همه جانبه و همگانی است؛ و از وجود و حضور عالم طبع و عالم صورت و عالم نفس بیرون آمده و دیگر آنها زمینی و آسمانی نیستند، بلکه فوق آسمان و زمین هستند؛

یعنی در حیطه قدرت پروردگار بدون حجاب طبع و صورت و نفس زندگی می‌کنند؛ و مندکّ در اسماء و صفات و ذات حضرت باری تعالی شأنه هستند.

برای آنها مرگی نیست؛ آنها وجه خدا هستند؛ كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، وجه خدا نمی‌میرد.

تمام اسماء و صفات ذات مقدّس الهیه، در مرحله تعین است و در مقام اسم واحدیت؛ و امّا اسم احدیتِ او از هر تعین گرچه تعین اسماء و صفات باشد مُبرّی، و در آنجا هیچ اسم و رسمی راه ندارد.

بنابراین صفت جلال و إکرام که در این آیه مبارکه به «وجه خدا» نسبت داده شده است: وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ، باید دانست که جمیع صفات جمالیه و جلالیه از علم لا یتناهی، حیات لا یتناهی، و قدرت لا یتناهی، ظهور و تجلّیاتش در همین أسماء حُسنی است.

و از «کافی» روایت است که با إسناد خود به معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام حدیث میکند که در قول خدای عزّ و جلّ:

وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها، قَالَ: نَحْنُ وَ اللهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِى لَا يقْبَلُ اللهُ مِنَ الْعِبَادِ إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا.

«و از برای خداست اسماء حُسنی پس خدا را به آن اسماء

بخوانید، حضرت فرمود: سوگند بخدا که ما اسماء حُسنی هستیم، آن‌چنان اسمائی که خداوند از بندگانش هیچ عملی را قبول نمی‌کند مگر به معرفت ما.»[1]

و نیز از «بصائر الدّرجات» روایت است که با إسناد خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت میکند که فرمود:

إنَّ اسْمَ اللهِ الْأعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةٍ وَ سَبْعِينَ حَرْفاً، وَ إنَّمَا عِنْدَ ءَاصِفَ مِنْهَا حَرْفٌ وَاحِدٌ، فَتَكَلَّمَ بِهِ فَخَسَفَ بِالارْضِ فِيمَا بَينَهُ وَ بَينَ سَرِيرِ بِلْقَيسَ، ثُمَّ تَنَاوَلَ السَّرِيرَ بِيدِهِ، ثُمَّ عَادَتِ الْأرْضُ كَمَا كَانَتْ أَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ عَينٍ.

وَ عِنْدَنَا نَحْنُ مِنَ الاسْمِ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفاً، وَ حَرْفٌ عِنْدَ اللهِ اسْتَأْثَرَ بِهِ فِى عِلْمِ الْغَيبِ عِنْدَهُ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ الْعَظِيمِ.

«اسم اعظم خداوند از هفتاد و سه حرف بوجود آمده است، و از این حروف در نزد آصف بن برخیا فقط یک حرف بود، که با آن حرف تکلّم کرد

---

[1] تفسیر «المیزان» ج ۸، ص ۳۸٤

و بدین جهت زمین فیما بین او و بین تخت بلقیس فرو رفت. و پس از آن تخت را بدست خود گرفت و در نزد سلیمان گذاشت و سپس زمین به حال اوّلیه خود برگشت، و تمام این کارها از یک چشم بر هم نهادن کمتر بود.

و در نزد ما از آن اسم هفتاد و دو حرف است، و یک حرف از آن حروف اختصاص به خدا دارد که به علم غیب خود مختصّ گردانیده

است؛ و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلیِّ الْعَظیمِ.»[1]

معنای این روایات و دسته عظیمی از روایات دیگر که غالباً در «اصول کافی» باب الحجّة آورده شده است اینست که حقیقت اسم قادِر، اسم عالِم، اسم قیوم، اسم رحیم، اسم رؤوف و سائر اسماء پروردگار را اگر بخواهیم بدانیم، باید آنها را در اینها پیدا کنیم.

چون وجودشان مندکّ در ذات شده و آن اسماء در اینان تجلّی نموده، و بنابراین در عالم وجود هر جا تماشا کنیم اینها هستند، زیرا وجه خدا هستند؛ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ. «به هر جا روی خود را بگردانید آنجا وجه خداست.»

و علّت این حقیقت آنست که در هیچیک از عوالم ملک و ملکوت، هیچ موجودی لباس وجود در تن نمی‌کند مگر آنکه از جنبه وجهُاللهی باید به او افاضه شود. و ربط هر موجود با پروردگار خود بوسیله همان جنبه وجه اللهی است، و اگر آن وجه نباشد همه موجودات معدومند.

---

[1] همان مصدر، ص ۳۸۲

اگر امام نباشد زمین فرو می‌رود

و بر همین اساس روایاتی داریم که دلالت دارد بر آنکه: لَولَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا. «اگر امام و حجّت نباشد، زمین مردم روی خود را در کام خود فرو می‌برد.»

در این باره مرحوم کلینیّ در «کافی» روایاتی با إسناد متّصل خود از ائمّه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین روایت میکند.[1]

و مفاد این روایات اینست که در صورت نبودن امام، عالَم، عالَم نیستی و عدم است.

اگر امام نباشد، نه تنها انسان بلکه حیوان و جنّ و ملائکه و زمین و زمان عدمند؛ نه اینکه خاکسترند، چون خاکستر هم موجودی است و قوامش به وجه الله است، بلکه عدم محضند.

علّت اینکه خداوند وجه الله را هلاک نفرموده و در آیه نفخ صور به صورت استثناء بیان نموده است، نه یک عنوان تشریفاتی و اعتباری است، بلکه بر اساس یک حقیقت عالی است.

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۷۸ و ۱۷۹

کلمات قرآن مجید، متین و استوار و قاطع است، نه مزاح و شوخی؛ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ* وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ.[1]

افرادی که در أعراف هستند مسلّط و مسیطر بر همه عوالم هستند

و إن إن‌شاءالله بحث أعراف خواهیم گفت که بعد از آنکه خداوند مفصّلًا حالت بهشتی‌ها را بیان میکند و گفتگوی آنها را با جهنّمی‌ها و عذابهای آنان، و گفتگوی جهنّمی‌ها را با بهشتی‌ها بیان میفرماید، سپس میگوید یک حجابی بین این دو دسته می‌باشد که بر روی آن مردانی قرار دارند:

وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ.[2]

«بین بهشتی‌ها و جهنّمی‌ها دیواری (و کوهی چنانچه در روایات وارد است) کشیده میشود، و آن حجاب همان أعراف است که در

---

[1] آیه ۱۳ و ١٤، از سوره ٨٦: الطّارق

[2] قسمتی از آیه ٤٦، از سوره ۷: الاعراف

روی آن مردانی قرار گرفته‌اند که تمام اهل بهشت و اهل جهنّم را از سیمایشان می‌شناسند.»

چشمه‌های آب بهشت که از چشمه آب خالص و شیر و عسل مصفّی و شراب لذیذ است از زیر آن کوه جاری است. و این چهار نهر از چهار چشمه، و آنها از چشمه تسنیم جدا میشود؛ و چشمه تسنیم از زیر قدم‌های أمیر المؤمنین و معصومین دیگر که بر فراز آن کوه استقرار دارند جاری میگردد.

وِزان این افرادی که در أعراف تمکین دارند، وزان حَکم بین بهشتی‌ها و جهنّمی‌ها است. یعنی حاکم بر بهشت و دوزخند، و مسیطر و مسلط بر هر دو عالمند.

در روایات داریم که آن کسانی که بر أعراف قرار دارند چهارده نفرند: حضرت محمّد بن عبد الله و فاطمه زهراء و أمیر المؤمنین و یازده فرزندش تا حضرت بقیة الله الاعظم محمّد بن الحسن علیهم صلوات الله؛ و مقامات آنان ما فوق بهشت است.

و عجیب اینجاست که در این آیه مبارکه أعراف، به حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها به

عنوان رَجُل تعبیر شده است؛ کما اینکه در آیه مبارکه نور:

رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ.[1]

«مردانی هستند که تجارت و خرید و فروش آنان را از یاد خدا باز نمیدارد.»

[1] صدر آیه ۳۷، از سوره ٢٤: النّور

نیز از آن حضرت به عنوان رَجُل تعبیر شده است.

و إن‌شاءالله تعالی در بحث أعراف روشن خواهد شد که آنجا عالَمی است که مرد و زن معنی ندارد. در آن عالم که عالم فعلیتِ محضه است نه انفعال، ذکوریت و اناثیت نیست؛ کما اینکه در عوالم ربوبی و جبروت، هیچیک از دو عنوان ذکوریت و اناثیت نیست.

این عناوین متعلّق به عالم طبع و برزخ و نفس است که دنیا و مثال و قیامت باشد.

مقام إبراهیم خلیل علیه السلام و أسماء الله تعالی

از جمله کسانی که به مقام وجهُ اللهیّ رسیده و متحقّق به حقیقت ملکوت آسمانها و زمین شده است، حضرت إبراهیم خلیل الرّحمن علیه الصّلاة و السّلام است.

آن پیامبر بزرگ که بنیاد گذار توحید اسلام و آورنده دین حنیف است، در میان جمیع پیغمبران غیر از پیغمبر اسلام، دارای تشخّص و مزایائی است

که مقام و مرتبه‌اش را از سائر پیامبران بالاتر برده است.

وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ.[1]

«و اینچنین ما به إبراهیم ملکوت آسمانها و زمین را می‌نمایانیم، و برای اینکه از صاحبان یقین باشد.»

خداوند تبارک و تعالی به دست حضرت إبراهیم علیه السّلام مرده زنده کرد، بواسطه همان جنبه وجهُ اللهیّ که در او بود و تحقّق آن حضرت به اسم مُحیی خداوند عزّ و جلّ

[1] آیه ۷۵، از سوره ٦: الانعام

در هر کس هر اسم از اسماء خداوند ظهور و تجلّی کند، به اذن خدا و امر خدا، مفاد و مصداق آن اسم را میتواند در خارج تحقّق بخشد.

آیات شریفه قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت عیسی بن مریم می‌گفت: من به اذن خدا مردگان را زنده میکنم، و به اذن خدا کور مادرزاد را بینا میکنم، و کسی که به مرض پیسی دچار است شفا می‌بخشم.

وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ.[1]

حضرت إبراهیم علیه السّلام از خدا خواست که کیفیت زنده کردن مردگان را بدست خدا بداند. خداوند این عمل را به افاضه اسم المُحیی (زنده کننده) بدست خود او انجام داد.

به خلاف حضرت إرمیا که او از خدا برای سکون خاطر خود، زنده شدن مردگان را خواست؛ و خداوند، خود زنده فرمود و او تماشا میکرد.

بین این دو درخواست و این دو مقام فرق

---

[1] قسمتی از آیه ٤٩، از سوره ٣: ءَال عمران

بزرگی است.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ.[1]

برای آنکه علوّ مقام و مرتبه حضرت إبراهیم علیه السّلام روشن

[1] قسمتی از آیه ۲۵۹، از سوره ۲: البقرة

شود، قبلًا خداوند در قرآن داستان حضرت إرمیا علی نبینا و آله و علیه السّلام را بیان میکند و به دنبال آن قضیه حضرت إبراهیم را بیان می‌نماید.

مردن و زنده شدن إرمیای پیغمبر

حضرت إرمیا از پیغمبران است و با وجودی که همه پیغمبران بر توحید دعوت می‌کنند و همه دارای درجه عصمتند، ولی در مقامات و مراتب متفاوتند.

بعد از آنکه بُخت‌نُصَّر[1] بیت المقدس را خراب کرد و هفتاد هزار نفر را در آنجا کشت و تمام آن نواحی را به تصرّف در آورد و قراء و قصبات را با خاک یکسان نمود، و بعد از آنکه سقف‌های قریه پائین آمده و مردگان به صورت استخوانهای از هم متلاشی شده درآمده بودند؛ إرمیا از کنار قریه حرکت میکرد. (و در بعضی از روایات که این قضیه را به عُزَیر نسبت میدهد صحیح نیست، این روایات سندی ندارد و از روایات آحاد است، و این قضیه

---

[1] وجه ضبط بُخت‌نُصَّر را و وجه تسمیه او را بدین نام، قبلًا در همین کتاب، ضمن مجلس ۲۱، آورده‌ایم.

مسلّماً متعلّق به إرمیا است.)

إرمیا که حرکت میکرد، عبورش در میان بیابان به قریه‌ای افتاد. دید که سقف‌های این قریه فرود آمده و خراب شده، و اهل قریه همه مرده‌اند، و استخوانهایشان از هم متفرّق و جداجدا شده، و بدنهای آنان در این قریه افتاده است.

قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها؟ از روی تعجّب و بزرگ

شمردن مطلب گفت: چگونه خداوند این افراد کثیر را که بدین صورت درآمده‌اند بعد از مردنشان زنده میکند و حیات جدید می‌بخشد؟

إرمیا انکار زنده شدن نمی‌کند؛ چون پیغمبر است؛ ولی مطلب مهمّ است که واقعاً انسان را در حیرت می‌اندازد.

این قضیه زنده شدن برای إرمیا از دو نقطه نظر جای تحیر داشت:

یکی از نقطه نظر اینکه استخوانها از هم جدا شده و در شُرف پوسیدن است؛ این ذرّات مختلفه را خداوند چطور گرد می‌آورد و در آنها روح و زندگی میدمد؟

دیگری از نقطه نظر طول مدّت؛ چون تا زمانی که قیامت بر پا گردد و خدا بخواهد این مردگان را زنده کند، هر یک از ذرّات آنها در گوشه‌ای از دنیا افتاده، و باد آنها را پراکنده میکند.

این دو نقطه نظر موجب تعجّب و استعلام إرمیا شد، و این گفتگوئی بود که با خود داشت، و خطوری بود که بر قلبش نشست.

فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ. خداوند او را صد سال میرانید؛ همان جائی که این تعجّب را نمود، خدا به او گفت: مُتْ، بمیر!

صد سال مُرد. الاغش هم که با او بود مُرد. جسد خود او و جسد الاغش به روی زمین افتاده است، و مقداری انجیر یا انگور و مقداری عصیر: آب انگور چون مسافر بود از شهر با خود آورده بود، توشه راهش همان انجیر یا انگور و عصیر بود.

ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ.

خداوند جلّ و عزّ پس از صد سال او را زنده کرد و به او خطاب فرمود: چقدر در اینجا درنگ کردی؟

إرمیا نگاهی به این‌طرف و آن طرف کرد و گفت: یک روز یا مقداری از یک روز!

چون وقتی خداوند او را میرانید صبح بود، و حالا که پس از صد سال زنده‌اش نموده بعد از ظهر است؛ إرمیا پنداشت خسته بوده و یک شب در اینجا خوابیده است و بنابراین توقّفش یک روز بوده است.

و سپس گفت: شاید شب نخوابیده باشم و از صبح تا عصر در اینجا به خواب رفته باشم، و در این صورت توقّفش مقداری از روز بوده است.

خداوند به او خطاب کرد: بلکه درنگ تو در اینجا صد سال است، صد سال.

فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ.[1]

نگاهی به خوراکی و آشامیدنی که با خود

---

[1] قسمتی از آیه ۲۵۹، از سوره ۲: البقرة

آورده بودی بینداز و ببین ابداً تغییر نکرده است!

با آنکه زودترین چیزی که خراب میشود و متعفّن میگردد همان انگور یا انجیر و آب انگور است که بسیار لطیف بوده و تحمّل گرما و تغییرات جوّی را ندارد.

وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ.[1]

حالا نگاهی به الاغت بکن، و بدانکه ما تو را یک آیت الهیه برای مردم قرار داده‌ایم؛ یک آیه و علامت برای قدرت و عظمت و جلال خود.

وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً.[2]

و نگاهی به استخوانها بنما، و ببین چگونه ما آنها را از زمین بلند کرده و به هم متّصل نموده و سپس گوشت به روی آنها می‌پوشانیم.

نگاه کن به الاغ! نگاه کرد و دید خداوند در یک لحظه تمام این ذرّات را به هم پیوسته و ذرّات استخوانها از این‌طرف و آن طرف جمع شدند، و روی آن گوشت و پوست آمد؛ الاغ برخاست و ایستاد.

ببین چگونه ما تو را زنده کردیم و استخوانهایت را به هم پیوستیم و به روی آن گوشت پوشانیدیم؛ و تو را درست و مستوی نمودیم. (ظاهراً

---

[1] قسمتهائی از آیه ۲۵۹، از سوره ۲: البقرة

[2] همان

اوّلین جائی که از خود إرمیا زنده شد چشم او بود درحالی‌که مانند غِرقِئ البِیض[1] : سفیده تخم مرغ بود.)

آیا اینها مورد تعجّب نیست که در یک طرفة العین خدا چنین کند؟ إرمیا را با استخوانهای پوسیده و شکسته و خرد شده و نیز الاغش را

[1] غِرقِئ البیض در لغت هم به معنی سفیده تخم مرغ آمده است و هم به معنی پوست نازک و لطیف سفیده که در زیر قشر سخت تخم مرغ قرار دارد.

که درهم متشتّت و متفتّت بود گرد آورده، و زنده و سالم و مستوی القامه در برابر نظر خود او قرار دهد.

جواب به دو استبعادی که إرمیا نموده بود داده شد. هم جواب طول مدّت که صد سال گذشته است، و هم جواب تشتّت و تفرّق اجزای مردگان که خداوند در مقابل دیدگان إرمیا اجزاء را جمع نموده و ذرّات مختلفه را به هم پیوسته و حیات داده است.

و علاوه بر این دو نقطه نظر، ما این عمل را برای آنکه آیتی برای مردم باشد انجام دادیم.

جملات فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ برای رفع استبعاد طول مدّت است؛ که انگور و عصیر خراب نشده و الاغِ پوسیده زنده میشود.

وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ برای عبرت مردم و مشاهده مردم و تاریخ است، که صد سال گذشته و نسل عوض شده و إرمیائی که یک زمان زنده بود و در روی زمین حرکت میکرد و دارای اثر بود و تبدیل به خبر شده و در صفحات تاریخ جای گرفته است،

هم اکنون دوباره تبدیل به اثر شده و از لابلای کتاب‌ها و ورق‌ها در مقابل چشم مردم به روی زمین حرکت میکند.

و جمله وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً برای رفع استبعاد تفرّق و تشتّت اعضاء و اجزای مردگان است، که برای خداوند قدیر و علیم، این امور موجب سنگینی و سختی و صعوبت نیست.

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.[1]

چون زنده شدن مردگان بدین طرز برای او واضح و روشن شد، گفت: میدانم که خداوند بر هر چیز تواناست. نفرمود: الآن دانستم، زیرا که إرمیا پیغمبر است و از اوّل میدانسته است که خدا قادر است، و لیکن این دانش سابق، بواسطه تبین و وضوح فعلی موجب سکون خاطر او شد.

بین سؤال إرمیا و ابراهیم درباره زنده شدن مردگان فرق بسیار بود

این قضیه إرمیا است، و لیکن حضرت إبراهیم به همین طرز زنده شدن مردگان، به سؤالش پاسخ داده نمی‌شود؛ او میخواهد کیفیت إعمال قدرت فاعلیه خدا را در زنده کردن مردگان بداند.

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.[2]

---

[1] ذیل آیه ۲۵۹، از سوره ۲: البقرة

[2] آیه ۲۶۰، از سوره ۲: البقرة

حضرت إبراهیم مانند إرمیا سؤال از زنده شدن مردگان نمی‌کند، بلکه از کیفیت قوّه فاعلیه پروردگار و تأثیر آن در روی مردگان پرسش میکند؛ او کسی است که خداوند به او ملکوت آسمانها و زمین را نشان داده است و از موقِنین است.

خداوند به إبراهیم ملکوت را نشان داد، یعنی او را در مرکز ملکوت قرار داد و قلب او را حاوی اسرار ملکوتی قرار داد

تقاضا میکند که: رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى، به من نشان بده چگونه زنده میکنی تو! نمی‌گوید: كَيف تُحْيِی الْمَوْتَی؛ چگونه زنده میشوند مردگان؟ و همان طور که ذکر شد بین این دو سؤال فرق بسیار است.

فرض کنید یک وقت کسی که پنیر را ندیده است از شما می‌پرسد پنیر چیست؟

شما به فرزند خود میگوئید: قدری پنیر بخر و بیاور.

او می‌بیند مادّه‌ای است سفید و چرب و به شکل قالب در آمده و از لبنیات است، وضع ساختمانی او را می‌بیند و میداند.

ولی یک وقت میخواهد بفهمد پنیر را چگونه درست می‌کنند؟

به او میگوئید: شیر را در حرارت معینی گرم کن، و بعد مایه پنیر را به مقدار معین به آن داخل کن و صبر کن تا زمانی بگذرد و خود را ببندد و سرد شود، و سپس آن را در کیسه‌ای بریز تا آب‌های جدا شده از شیر خارج گردد، این است کیفیت ساختن پنیر.

این دو مطلب با هم فرق دارد. اوّل نشان دادن پنیر است به کسی که ماهیت آن را نمیداند، و دوّم ساختن پنیر و اطّلاع از کیفیت پیدایش آن است.

خداوند در پاسخ پرسش إبراهیم میگوید: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ؛ آیا تو به این معنی ایمان نداری و نرسیده‌ای؟

قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي؛ گفت بلی ایمان دارم و رسیده‌ام ولی برای آرامش و سکون نفس خود تقاضا دارم.

میخواهم آن‌طور دریای دل من آرام بگیرد که در آن هیچ موجی مشاهده نشود، و هیچ اضطرابی نباشد.

افرادی که دارای سکینه و اطمینان نیستند گرچه موحّد هم باشند، دائماً یک نوسان و حرکتی بر دل آنها هست و آنان را آزار میدهد؛ خطرات، دل آنها را مضطرب میکند گرچه در دریای توحید غوطه‌ورند.

شما اگر به کسی بگوئید: برو در میان قبرستان، در میان قبری مرده‌ای است کفن شده، ولی روی قبر را نپوشانده‌اند و فردا بناست روی آن را بپوشانند، در دست آن مرده یک انگشتری است، آن را بیاور، و این عمل را در همین امشب باید انجام دهی و تنها به قبرستان بروی؛ غالب افراد از این عمل ترس و وحشت دارند؛ با آنکه به علم الیقین میدانند در قبرستان خبری نیست، و مرده به کسی کاری ندارد. و اگر أحیاناً وارد قبرستان شوند، قلب شروع میکند به زیاده زدن، و کم کم هر چه نزدیکتر رود ضربانش بیشتر میگردد، و دست و پا شروع میکنند

به لرزیدن؛ کمی اگر جلوتر رود ممکنست هنوز به قبر معهود نرسیده از حرکت باز ایستد و روی زمین بیفتد، و أحیاناً ممکن است از شدّت دهشت بمیرد.

این عمل برای افراد غیر مأنوس مشکل است؛ با وجود یقین و علم.

سؤال ابراهیم علیه السلام برای رسیدن به سکینه و اطمینان بود

إبراهیم خلیل علیه السّلام به خدا میگوید: من میدانم که تو با اسم المُحیی و با اسم القدیر زنده میکنی؛ میخواهم به اندازه‌ای این

حقیقت را لمس کنم که ابداً اضطرابی نباشد، بلکه سکون خاطر باشد. یعنی من میخواهم آن اسم را چنان مسّ کنم که به علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین این مطلب برای من مکشوف افتد.

زنده کردن إبراهیم خلیل، مرغان کشته را

خطاب رسید:

قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

«برو چهار مرغ پرنده بگیر و آنها را بیاور در خانه که با تو انس بگیرند، و بعد آنها را بکُش و قطعه قطعه کن و در یک هاون چنان بکوب که همه اجزاء و ذرّات آنها در هم داخل شود، و سپس در بالای هر یک از این کوه‌ها یک جزء از آن را بگذار! و پس از آن آنها را یک یک صدا بزن، می‌بینی که آنها با شتاب بسوی تو می‌آیند؛ و بدانکه خداوند عزیز و حکیم است.»

به روایت علیّ بن إبراهیم قمّی در تفسیرش، این پرندگان عبارت بودند از طاووس و خروس و

کبوتر و کلاغ.[1]

إبراهیم به فرمان و اذن خدا مرغها را کشته و درهم آمیخته و از مخلوطشده آنها هر عُشری را بر فراز کوهی قرار داد. و سپس منقار طاووس را به دست گرفت و گفت: ای طاووس بیا!

حالِ إبراهیم در این حال، حال عادی نبود بلکه فانی در ذات خدا و اسماء حُسنای او بود؛ فانی بود در اسم عزیز و حکیم و قدیر و محیی

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۸۱

پس در حقیقت إبراهیمی نبود تا بگوید: طاووس بیا؛ خدا بود، و خدا فرمود: طاووس بیا!

إبراهیم دید ذرّات بسیاری از بالای دَه کوه به سمت او با شتاب در حرکتند. آمدند و آمدند و به منقار طاووس که در دست او بود چسبیدند، و بدن و پیکره طاووس و دست و پا درست شد، اسکلت بدن ساخته شد. این ذرّات استخوان بود که اوّل اصل هیکل طاووس را تشکیل دادند.

و پس از آن ذرّات گوشت آمدند و ذرّات چشم و زبان و سائر اعضاء و أمعاء و أحشاء همینطور می‌آمدند و با سرعت و بلادرنگ اجزاء طاووس را می‌ساختند.

بعد نوبت رسید به پرها، ذرّات پر هم بدون انحراف و اعوجاج از فراز کوه‌ها با شتاب آمدند، بالها و پرهای طاووس نیز تمام شد. در این حال طاووس تکانی خورد؛ یک طاووس زنده و زیبا در مقابل إبراهیم.

به همین طریق حضرت إبراهیم منقار خروس و کبوتر و کلاغ را در دست گرفت و هر یک از آنها

را صدا زد و ذرّات هر یک از آنها از فراز هر یک از کوه‌ها با سرعت آمده و به منقارها پیوستند، و آن مرغها نیز زنده شده و در مقابل حضرت إبراهیم قرار گرفتند.

میراندن و زنده کردن اولیای الهی، به ظهور اسم «المُحیی» و «المُمیت» پروردگار

این کارها به دست حضرت إبراهیم به اذن خدا انجام گرفت؛ و ندای «بیا» که از حضرت إبراهیم به امر خدا: ثُمَّ ادْعُهُنَ ـ برخاست،

إنشاء حیات و إعمال قوّه فاعلیه برای زنده نمودن بود.

و لذا چون إبراهیم این عمل را انجام داد خطاب رسید: وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ؛ و بدان که خداوند قیوم موجودات است و مقام عزّت او اقتضای فاعلیت دارد، و دارای مقام حکمت است یعنی فتور و سستی و انفعال در او نیست و کارهای او بر اساس استحکام استوار است.

ولی درباره حضرت إرمیا میفرماید: فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.

إرمیا که آن منظره را دید گفت: میدانم که خداوند به هر کاری تواناست.

اگر شنیدید أمیر المؤمنین علیه السّلام مرده زنده نموده است، جای تعجّب نیست؛ أمیر المؤمنین دارای اسم است و متحقّق به اسم است.

شیری که روی کاغذ نوشته میشود شیری است که دست بازی اطفال و کودکان است و آن را با دست خود پاره می‌کنند؛ و شیری هم که در بیشه

خفته است شیری است که از نزدیک آن اگر کسی بگذرد و صدای تنفّس آن را بشنود زهره‌اش آب میشود.

طفل شیرخوار که قدرت پراندن مگس را از روی بینی خود ندارد، کجا میتواند ادراک کند که پهلوانی هم در دنیا هست که

هالتِر چهارصد کیلوگرمی بر میدارد؟

اشاره حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام به نقش شیری که در روی پرده بود، و زنده شدن و دریدن مرد مسخره چی و ساحر را در مجلس هارون؛ و اشاره حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به دو نقش شیری که روی مسند مأمون کشیده بودند، و زنده شدن و دریدن آنها حاجب مأمون را که مأمور بود در مجلس حضرت رضا علیه السّلام را تحقیر کند، در کتب معتبره ضبط و ثبت است.[1]

داستان زنده شدن کبوتر مرده به دست ولیّ خدا

حقیر خودم این داستان را از مرحوم آیة الحقّ و سند العلم آیة الله حاج میرزا محمّد جواد انصاری همدانی رضوان الله علیه شنیدم که میفرمود: یکی از

---

[1] داستان زنده شدن شیر به امر حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب» خود از علیّ بن یَقْطین، ضمن حالات آن حضرت آورده است. (ج ۲، ص ٣٦٤ و ٣٦٥ از طبع سنگی) و داستان زنده کردن شیر به دست حضرت امام رضا علیه السّلام را در «عیون أخبار الرّضا» (باب ٤٠، ص ٣٤٥ از طبع سنگی) و نیز کتاب «إثبات الهداة» (ج ٦، ص ٥٥ و ٥٦ آورده‌اند و ما این دو داستان را در جلد اوّل از همین کتاب ص ٢٢٨ تا ص ٢٣٠ نقل کرده‌ایم.

بزرگان همدان که با ما سابقه دوستی و آشنائیِ خیلی قدیمی داشت برای ما نقل کرد که:

من برای کشف حقیقت و فتح باب معنویات، متجاوز از بیست سال در خانقاهها تردّد و رفت و آمد کرده بودم، و در نزد أقطاب و دراویش رفته و دستوراتی گرفته بودم. ولی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد، و هیچ روزنه‌ای از کمال و معارف پیدا نشده و هیچ بابی مفتوح

نگشت بطوری که دچار یأس و سرگردانی شدم و چنین پنداشتم که اصلًا خبری نیست، حتّی آنچه از ائمّه علیهم السّلام نقل شده است شاید گزاف گوئی باشد.

شاید مطالب جزئی از پیامبران و امامان نقل شده و سپس در اثر مرور زمان در بین مریدان و تابعان آنها بزرگ شده و ورم کرده است، و بالنّتیجه حالا مردم برای آنان معجزات و کرامات و خارق عادات ذکر می‌کنند.

گفت: مشرّف شده بودم به اعتاب عالیات، زیارت کربلا را نمودم، به نجف اشرف مشرّف شدم و زیارت کردم، و یک روز به کوفه آمدم و در مسجد کوفه اعمالی که وارد شده است را انجام دادم؛ و قریب یک ساعت به غروب مانده بود که از مسجد کوفه بیرون آمدم و در جلوی مسجد منتظر رِیل بودم که سوار شوم و مرا به نجف بیاورد.

در آن زمان بین نجف و کوفه که دو فرسخ است، واگن اسبی کار میکرد و آن را ریل می‌گفتند.

هر چه منتظر شدم نیامد. و در این حال دیدم

مردی از طرف بالا به سمت من می‌آید و او هم به سمت نجف میرفت. او یک مرد عادی بود، کوله پشتی هم داشت. سلام کرد و گفت: چرا اینجا ایستاده‌ای؟

گفتم: منتظر واگن هستم، میخواهم به نجف بروم!

گفت: بیا حالا با هم یواش یواش میرویم تا ببینیم چه میشود! با هم صحبت می‌کنیم و میرویم تا ببینیم چه میشود!

با او به صحبت پرداخته و به راه افتادیم. در بین راه بدون مقدّمه

به من گفت: آقا جان! این سخنها که تو میگوئی که هیچ خبری نیست، کرامات و معجزه اصلی ندارد، این حرف‌ها درست نیست!

من گفتم: چشم و گوش من از این حرف‌ها پر شده، از بس که شنیدم و اثری ندیدم؛ این حرف‌ها را دیگر با من نزن؛ من به این امور بی اعتقاد شده‌ام!

چیزی نگفت. کمی که راه آمدیم دوباره شروع کرد به سخن گفتن؛ گفت: بعضی از مطالب را باید انسان توجّه داشته باشد. این عالَم دارای ملکوت است، دارای روح است؛ مگر خودت دارای روح نیستی؟ چگونه هم اکنون بدنت راه میرود، این به اراده تو و به اراده روح تست؛ این عالم هم روح دارد، روح کلّی دارد.

روح کلّی عالم امام است؛ از دست امام همه چیز بر می‌آید.

افرادی که آمدند و دکّان داری نموده و مردم را به باطل خوانده‌اند، دلیل نمی‌شود که اصلًا در عالم خبری نیست؛ و بدین جهت نباید انسان دست از کار خود بردارد و از مسلّمات منحرف شود!

من گفتم: من از این حرف‌ها زیاد شنیده‌ام، گوشم سنگین شده، خسته‌ام؛ حالا قدری در موضوعات دیگر با هم سخن گوئیم! شما چه‌کار دارید به این کارها؟!

گفت: نمی‌شود، جانم نمی‌شود!

گفتم: من بیست سال تمام در خانقاهها بوده‌ام، با مراشد و اقطاب برخورد کرده‌ام؛ هیچ دستگیر من نشده است!

گفت: این دلیل نمی‌شود که امام هم چیزی ندارد. چه چیز اگر ببینی باور میکنی؟!

در این حال ما رسیده بودیم به خندق کوفه ـ سابقاً بین کوفه و نجف خندقی حفر کرده بودند که هم اکنون آثار آن معلوم است ـ گفتم: اگر کسی یک مرده زنده کند من حرف او را قبول دارم؛ و هر چه از امام و پیغمبر و از معجزات و کرامات آنها بگوید قبول دارم.

ایستاد و گفت: آنجا چیست؟ من نگاه کردم دیدم یک کبوتر خشک شده در خندق افتاده است.

گفت: برو بردار و بیاور! من رفتم و آن کبوتر مرده خشک شده را آوردم.

گفت: درست ببین مرده است؟!

گفتم: مرده و خشک شده و مقداری از پرهایش هم کنده شده است.

گفت: اگر این را زنده کنم باور میکنی؟!

گفتم: نه تنها این را باور میکنم؛ از این پس تمام گفتار تو را باور دارم، و تمام معجزات و کرامات امامان را باور دارم.

کبوتر را به روی دست گرفت، و اندک توجّهی کرد و دعائی خواند و سپس به کبوتر گفت: به إذن خدا بپر؛ این را گفت و کبوتر به پرواز در آمد و رفت.

من در عالمی از بُهت و حیرت فرو رفتم.

گفت: بیا! دیدی؟ باور کردی؟ حرکت کردیم به طرف نجف

ولی من حالم عادی نبود و حال دیگری بود سراسر تعجّب و حیرت. گفت: آقا جانِ من! این کار را دیدی که به اذن خدا من کردم؛ این کارِ بچّه مکتبی‌هاست! عبارت خود اوست: این کار بچّه مکتبی‌هاست.

چه میگوئی من اگر چیزی نبینم قبول نمی‌کنم! مگر امام و پیغمبر آمده‌اند که هر روز برای من و تو سفره‌ای پهن کنند و از این کرامات به حلقوم مردم فرو کنند؟ آنها همه گونه قدرت دارند، و به إذن خدا هر وقت حکمت اقتضا کند انجام میدهند؛ و بدون اذن خدا محال است از انان کاری سر زند.

این کار بچّه مکتبی‌هاست و تا سر منزل مقصود بسی راه است.

با هم مرتّباً سخن می‌گفتیم و من از او سؤالاتی کردم که به همه آنها پاسخ داد؛ تا رسیدیم به نزدیک نجف اشرف.

سابقاً که از کوفه به نجف می‌آمدند اوّل قبرستان معروف وادی السّلام بود، بعد وارد نجف میشدند. چون به وادی السّلام رسیدیم خواست

خداحافظی کند و برود، من گفتم: بعد از بیست سال زحمت و رنج امروز به نتیجه رسیدم، من دست از شما برنمیدارم! تو می‌خواهی بگذاری و بروی! من از این به بعد با شما ملازم هستم.

گفت: فردا اوّل طلوع آفتاب همین جا بیا، با همدیگر ملاقات می‌کنیم!

شب تا به صبح من از شوق دیدار او به خواب نرفتم و هر ساعت بلکه هر دقیقه اشتیاق بالا میرفت، که فردا صبح برای دیدار او بروم.

اوّل طلوع صبح در وادی السّلام حاضر شدم، دیدم جنازه‌ای را آوردند و چند نفر با او بودند، و همین که خواستند دفن کنند معلوم شد جنازه همان مرد است.

اینها داستان‌سرائی نیست، و از لابلای کتب عتیقه و قدیمه نیامده است؛ مال این زمان است، راوی آن سلمان زمان مرحوم انصاری (ره) و از رحلت ایشان تا به حال هفده سال گذشته است.[1]

عجیب اینست که در زمان خود علیّ هم کسی نفهمید علیّ چه میگوید. خودش فرمود: إنَّمَا کُنْتُ جَاراً جَاوَرَکُمْ بَدَنِی أَیامًا. «من همسایه شما بودم، که بدن من چند روزی با شما مجاورت نمود.»

توحید الصّرافه ذات حقّ، در خطب «نهج

---

[1] رحلت آن مرحوم در دوّم ذوالقعدة ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه است و تا زمان این ابحاث که ماه رمضان ۱۳۹٦ بود هفده سال گذشته بود، ولی تا زمان طبع اوّل این جلد از دوره «معادشناسی» که ربیع الاوّل ۱٤۰۳ می‌باشد تقریباً بیست و چهار سال میگذرد.

خطبه‌های أمیر المؤمنین علیه السّلام در کتاب‌ها نوشته شد، دست به دست گشت و برای مردم قرائت شد؛ در هر زمان چه کسی فهمید علیّ چه میگوید؟

استاد ما حضرت علّامه طباطبائی مُدّ ظلّه چند خطبه از «نهج البلاغة» راجع به توحید در جلد ششم تفسیر «المیزان» از صفحه ۹۶ تا صفحه ۱۰۴ آورده‌اند که بسیار شایان دقّت است.

اوّل، خطبه اوّل: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَا یبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَآئِلُونَ ـ تا آخر خطبه.

دوّم، خطبه شصت و سوّم: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا ـ تا آخر خطبه.

سوّم، خطبه صد و پنجاهم: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالِّ عَلَی وُجُودِهِ بِخَلْقِه ـ تا آخر خطبه.

چهارم، خطبه صد و شصت و یکم: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ ـ تا آخر خطبه.

پنجم، خطبه صد و هشتاد و چهارم: مَا وَحَّدَهُ مَنْ کَیفَهُ، وَ لَا حَقِیقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ ـ تا آخر خطبه.

سپس حضرت استاد فرموده‌اند: مطالبی را که در این خطبه‌ها أمیر المؤمنین علیه السّلام بیان فرموده‌اند درباره توحید بالصّرافة ذات حقّ تعالی، احدی از علماء معنای آن را تا هزار سال ادراک نکرده است و حتّی بو علی سینا نیز این معنی را تفهّم

ننموده و توحید حقّ را توحید عددی میدانسته است.

و نیز مطالب نفیسی در پاورقی ص ۱۱۰ آورده‌اند که شایان ملاحظه است.

أقول: ظاهراً مراد استاد از علماء بعد از هزار سال مرحوم

صدر المُتألّهین است که قائل به توحید بالصّرافه است.

باری، ما به احترام بدن آن حضرت و به احترام تعلّق نفس به آن بدن برای زیارت و دعا و توسّل به نجف اشرف میرویم، و گرنه روح و نفس آن حضرت همه جا را گرفته؛ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ.[1]

همه جا هست، و با همه چیز هست. ولیّ اعظم کارخانه صنع ربوبی است جلّ و عزّ.

حضرت آدم أبو البشر برای نجات و وصول به مقصود، به او متوسّل شد. حضرت نوح و حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر انبیاء علی نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام به او متوسّل شدند.

ما مفصّلًا در بعضی از بیانات خود آورده‌ایم که حضرت إبراهیم با آنکه از همه پیامبران غیر از پیامبر اسلام، افضل و اشرف است، و با وجود آنکه از مُخلَصین بوده است؛ ولی برای وصول به مقام صَلوح که از خدا تقاضا میکند، خداوند وعده وصول به آن را در آخرت به او میدهد:

---

[1] قسمتی از آیه نور: آیه ۳۵، از سوره ۲٤: النّور

وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ.[1]

و حضرت یوسف که از خداوند این مقام را تقاضا می‌نماید، ابداً در قرآن مجید جوابی برای او نیامده است که در دنیا یا آخرت به

[1] قسمتی از آیه ۱۳۰، از سوره ۲: البقرة

او داده میشود، و فقط دعا و درخواست او ذکر شده است:

أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ.[1]

علوّ مقامات أمیر المؤمنین علیه السلام

ولی در قرآن مجید از آن حضرت یعنی از أمیر المؤمنین علیه السّلام به «صالح المؤمنین» تعبیر شده است.

إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ.[2]

بر اساس سعه روحی و عظمت و علوّ آن حضرت در مقام توحید ذاتی و فناء و بقاء بالله در ذات حضرت احدیت بر اساس شاگردی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بود که همه انبیاء به آن حضرت و انوار خمسه طاهره متوسّل میشدند و به برکت آنها میخواستند نقصان کمالی خود را ترمیم و تتمیم و تکمیل نمایند.

---

[1] ذیل آیه ۱۰۱، از سوره ۱۲: یوسف

[2] آیه ٤، از سوره ٦٦: التّحریم

أمیر المؤمنین علیه السّلام یک جلوه نداشت، در هر آن هزار و هزاران جلوه! کجا انسان میتواند با این چشم‌های رمدآلود جلوه‌های او را تماشا کند! باید صد هزار دیده داشت تا جلَوات او را دید؛ پس باید با چشم علیّ، علیّ را نگریست.

خدا کند کار ما در همه عوالم با أمیر المؤمنین باشد. با یک ندا ما را زنده کند، همان طور که إبراهیم مرغان را ندا کرد و زنده کرد. أمیر المؤمنین است که میتواند با نظره ملکوتی خود، مسِ وجود ما را کیمیاوار طلا کند و از عوالم بهیمیت به اوج انسانیت برساند؛ و این انسان ظلمانی محبوس در سجن هوی و هوس را ملکوتی نموده، و به توحید صرف هدایت نماید.

روایات وارده در فضیلت زیارت أمیر المؤمنین علیه السلام

در باب زیارت آن حضرت از رسول الله صلّی الله علیه و آله و

سلّم وارد است که: مَنْ زَارَ عَلِیا بَعْدَ وَفَاتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ.[1] «کسی که علیّ را بعد از وفاتش زیارت کند، برای او بهشت است.»

و از حضرت صادق علیه السّلام وارد است:

مَنْ تَرکَ زِیارَةَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِین، لَمْ ینْظُرِ اللهُ إلَیهِ. أَ لَا تَزُورُونَ مَنْ تَزُورُهُ الْمَلَآئِکَةُ وَ النَّبِیونَ؟[2]

«کسی که زیارت أمیر المؤمنین را ترک کند خداوند به او نظر نمی‌کند. آیا زیارت نمی‌کنید کسی را که ملائکه و پیغمبران زیارت او را می‌کنند؟»

و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود:

إنَّ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَتُفْتَحُ عِنْدَ دُعَآءِ الزَّائِرِ لِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؛ فَلَا تَکُنْ عِنْدَ الْخَیرِ نَوَّامًا.[3]

«بدرستی که درهای آسمان در وقت دعای زیارت کننده أمیر المؤمنین علیه السّلام گشوده میشود؛ پس برای اکتساب خیر و رحمت در خواب نباش!»

مجلسی رضوان الله علیه روایت میکند از

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۸٤

[2] همان

[3] همان

«مناقب» از کتاب «أخبار الطّالبیین» که: رومیان جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند، و آنها را به نزد سلطان روم بردند. سلطان بر آنها کفر را عرضه کرد، آنان امتناع کردند.

سلطان دستور داد همه را در دیگ روغن زیتون که جوش آمده بود انداختند، و فقط یک نفر از آنها را باقی گذارد که خبر این داستان

را برای مسلمانان ببرد.

این مرد که بسوی کشور اسلام حرکت میکرد، در میان شب صدای سمّ اسبانی به گوشش رسید. ایستاد دید که این اسب سواران همان اصحاب و یاران او هستند که در دیگ جوشیده شده‌اند.

از حرکت و موقعیت آنان سؤال کرد. در پاسخ گفتند: چون أمیر المؤمنین دار فانی را وداع گفت، یک منادی از آسمان در میان شهیدانی که در خشکی و در دریا شهید شده‌اند ندا کرد: أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به درجه شهادت رسیده است؛ شما بر او نماز بخوانید!

ما از قبرهای خود حرکت کردیم و بر او نماز خواندیم، و اینک بازگشتیم و عازم مراجعت به خوابگاه‌های خود هستیم.[1]

البتّه باید دانست که این داستان عالم برزخ است و برای این مرد بطور مکاشفه معلوم شده است.

لعن فرشتگان بر قاتلین أمیر المؤمنین و سید

---

[1] «بحار الأنوار» ج ۹، ص ٦٧٩

از صَفوان جَمّال روایت است که میگوید: در خدمت حضرت صادق علیه السّلام به حجّ مشرّف شدیم. در میان راه، حضرت بسیار متأثّر بود.

از علّت این اندوه پرسش کردم، فرمودند: مگر مؤمن میتواند ببیند و غمگین نشود!

به خدا قسم اگر آنچه را که من می‌شنوم تو هم می‌شنیدی متأثّر میشدی!

عرض کردم: بفرمائید علّت تأثّر شما چه بوده و واقعه‌ای را که مشاهده کرده‌اید چیست؟

حضرت فرمودند: تمام فرشتگان پروردگار به عرش خدا ملتجی شده، و میگویند: خدایا عذاب قاتلان أمیرالمؤمنین و قاتلان حسین را زیاد کن. و تمام ملائکه و طوائف جنّ در آنجا گریه میکنند برای مصیبت جدّم أمیرالمؤمنین، و مصیبت جدّم حسین.

آدم مگر میتواند این مناظر را ببیند و خواب راحت کند، و فکر طعام و آشامیدنی باشد.[1]

ابن قولویه قمّی روایت میکند از پدرش از سعد بن عبد الله از بعضی از اصحابش از احمد بن قتیبة همدانی از إسحق بن عمّار که می‌گوید: من به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کردم که: من شب عرفه را در حائر حضرت امام حسین علیه السّلام بیتوته کردم و پیوسته مشغول به نماز بودم، و در آنجا قریب پنجاه هزار نفر بودند که همگی دارای صورت‌های زیبا بوده و به بوهای عطر معطّر شده بودند، و آنها نیز تمام طول شب را به نماز

---

[1] «نفس المهموم» ص ۳۱۳، از ابن قولویه

مشغول بودند.

و لیکن همین که صبح طالع شد، سجده کردم و چون سر از سجده برداشتم از آن جمعیت کسی را ندیدم.

حضرت فرمودند: پنجاه هزار نفر از فرشتگان برای نصرت امام حسین علیه السّلام به کربلا فرود آمدند، ولی وقتی رسیدند که آن حضرت به درجه شهادت رسیده بود؛ و آنها به آسمان بالا رفتند

خداوند به آنها وحی فرستاد: شما برای نصرت فرزند حبیب من به زمین کربلا رفتید، ولی او کشته شده بود و نتوانستید او را یاری کنید؛ حال به زمین پائین روید و در اطراف قبر حسین مقیم باشید با حالت پریشان، ژولیده و گردآلود باشید تا روز قیامت![1]

مجلس بیست و ششم: معنای وجه الله و وجه موجودات

[1] «کامل الزّیارات» طبع سنگی، باب ۳۹، ص ۱۱۵

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ* وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ.

(بیست و ششمین و بیست و هفتمین آیه، از سوره الرّحمن: پنجاه و پنجمین سوره از قرآن کریم)

معنای وجه الله در بین موجودات

عالم خلقت و جهان آفرینش ظاهری دارد و

---

[1] مطالب گفته شده در روز بیست و ششم ماه مبارک رمضان.

باطنی. ظاهر آن همین موجودات متکثّره مادّیه و طبیعیه می‌باشند که هر یک از آنان دارای تشخّص و أنانیت است، و هر کدام به اندازه وسعت و گشایش ماهیت خود از نعمت وجود و علم و قدرت برخوردارند؛ و این ماهیات مختلفه و هویات متفاوته، خود را میزان ارزش و حیات قرار داده و دعوت به خویش می‌کنند و از موجودیت و شخصیت خود

دفاع می‌نمایند.

چون خود را در معرض نقص ببینند، برای ترمیم و تتمیم موجودیت خود از موجودات دیگر استفاده می‌کنند؛ و آنان را برای رفع نقصان خود استخدام می‌کنند. و برای جلب منفعت و دفع ضرر از هر گونه تلاش دریغ ندارند؛ و اگر أحیاناً اصل زندگی و حیات خود را در معرض مخاطره مشاهده نمایند، با تمام قُوی به دفع آن بر می‌خیزند، و برای دفاع از حیات تا سرحدّ مرگ و نیستی پیش میروند.

این موجودات دارای نفوس و شخصیت‌های متفاوتی هستند، و هر یک از آنان ندای استقلال در داده و عَلَم موجودیتِ خاصّه خود را به دوش می‌کشد.

و باطن این عالم آفرینش همان ربط محض این موجودات با عوالم مجرّده لاهوتیه و جبروتیه، و ربط محض با حضرت باری تعالی شأنه العزیز می‌باشد که از عالم ربوبی و صُقع جبروتی به آنها افاضه وجود و علم و قدرت و حیات میکند، و دائماً گل بوستان این ماهیات را شاداب و با طراوت میدارد، بطوری که اگر یک لحظه آن ربط قطع گردد،

تمام این عالم با این گسترش عجیب و این پهناوری مُحیر العقول، با عدم محض یکسان و بلادرنگ مُهر باطل شد که همان نیستی مطلق از حیات و وجود و آثار و لوازم آن است بر پیشانی آن زده میشود.

این عالم ظاهر را وِجهه آفرینش و وَجه خلقت گویند و آن عالم

باطن را وجهه الهیه و وجه الله گویند.

«وجه» به معنای نشان دهنده و ارائه دهنده ذات موجود است. مثلًا وجه انسان بهترین و عالی‌ترین عضو اوست که نمایشگر و نشان دهنده اوست که از آن به سیما و صورت نیز تعبیر می‌کنند. و وجه عمارت نمای جلو ساختمان است که با مشخّصاتی از سائر ساختمانها امتیاز دارد. و وجه مَرکب‌ها و سیارات و سائر چیزها نیز بهترین عضو از اعضاء نشان دهنده آن مرکب و سیاره است.

و وجوه این موجودات از انسان‌ها و حیوان‌ها مختلف است؛ زیرا بر اساس و زیربنای اختلاف آفریده شده‌اند، و معیار و میزان اختلاف نیز در وجوه آنان مشهود است.

در حقیقت وجه الله

و وجهُ الله که این موجودات را به وجود آورده و لباس هستی در تن آنها کرده است واحد است، چون خدا واحد است. و حیات و علم و قدرتی که افاضه میکند واحد است، و کیفیت ربط این موجودات با عالم باطن واحد است.

مقدار حیات و علم و قدرت در موجودات

مختلف است، ولی إعمال قدرت و علم و حیات در ذات الهیه برای ایجاد موجودات مختلفه مختلف نیست. خداوند برای آفرینش خورشید قدرت بیشتری إعمال نکرد تا برای آفرینش یک قطعه از کرات بسیار کوچکتر، و برای خلقت کوه الوند علم و قوّه بیشتری بکار نبرد تا برای خلقت یک قطعه سنگ، و نیز برای خلقت فیل و پشّه، و برای آفرینش اوّلین و عالی‌ترینِ موجودات امکانیه حضرت محمّد بن

عبد الله صلّى الله عليه و آله و سلّم تا برای آفرينش ضعيف‌ترين فرد از صنف انسان يا انواع حيوان.[1]

قدرت و علم و سائر صفات و أسماء الهيه واحد است، و به يک نهج خاصّ و طريق واحد مخصوص، به موجودات تعلّق ميگيرد. از ناحيه حضرت ربوبی شدّت و ضعف، و زياده و نقصان، و کمّ و کيف ندارد، زمانی و مکانی نيست.

وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ.[2]

«امر ما نيست مگر يکی، مانند يک چشم بر هم زدن.»

وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ.[3]

«و امر وقوع ساعت قيامت نيست مگر به قدر يک چشم بر هم زدن يا نزديکتر از آن.»

---

[1] در «أسفار اربعه» طبع سنگی ج ١، ص ٢٦؛ و طبع حروفی ج ١، ص ١١٤ از فيلسوف عرب يعقوب بن إسحق کنْدی نقل ميکند که: إذا کانت العلّة الاولی متّصلةً بنا لفيضه علينا و کنّا غيرَ متّصلين به إلّا من جهته، فقد يُمکن فينا مُلاحَظته علی قدر ما يمکن للمُفاض عليه أن يُلاحظ المُفيض؛ فيجب أن لا ينسبَ قدر إحاطته بنا إلی قدر مُلاحظتنا له، لانّها أغزر و أوفر و أشدّ استغراقًا.

[2] آيه ٥٠، از سوره ٥٤: القمر

[3] قسمتی از آيه ٧٧، از سوره ١٦: النّحل

و لیکن از ناحیه موجوداتِ این عالم و ظروف مختلفه و ماهیات متکثّره مختلف میشود: ضعف و شدّت، و زیاده و نقصان، و مقید بودن به زمان و مکان و سائر أعراض پدید می‌آید.

آن جنبه الهیه را وجهُ الله، و این جنبه خلقیه را وجهُ الخلق گویند.

و نیز آن را عالم ملکوت یا باطن و غیب، و این را عالم مُلک یا شهادت و ظاهر گویند.

و نیز آن را عالم أمر، و این را عالم خلق گویند که از آیاتی استخراج شده است؛ مانند:

أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ.[1]

«آگاه باشید که خلق و أمر اختصاص به خدا دارد، و بلند پایه و مبارک است خدائی که پروردگار جهانهاست.»

فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.[2]

«پس منزّه و مقدّس است آن کسی که ملکوت هر چیزی به دست اوست؛ و بسوی او بازگشت می‌کنید.»

قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ.[3]

«بگو: کیست آنکه در دست او ملکوت هر

---

[1] ذیل آیه ٥٤، از سوره ٧: الاعراف

[2] آیه ٨٣، از سوره ٣٦: یس

[3] قسمتی از آیه ٨٨، از سوره ٢٣: المؤمنون

چیزی است، و او پناه میدهد و در پناه کسی در نمی‌آید؟»

عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ.[1]

آری اختلاف و تعدّد وجه در این عالم از جهت این است که موجودات که هر یک آیت و آینه جمال الهی هستند متکثّرند؛ و این موجودات از جهت وجود خود متکثّر، و از جهت نشان دادن ذو الآیة که همان ذات باری تعالی شأنه العزیز است واحدند.

عیناً مانند شخصی که در اطاقی ایستاده و آئینه‌های مختلفی در مقابل او به زوایای مختلف قرار داده شده است، معلوم است که در هر آئینه شکلی مخصوص افتاده و هر آئینه وضعیت خاصّی از او را حکایت میکند، ولی در عین حال صاحب این صورت‌ها، بلکه نفس سیما و صورت او یکی بیش نیست.

---

[1] (این جمله در ده جای قرآن آمده است، از جمله:) قسمتی از آیه ۷۳، از سوره ٦: الانعام

عالم امر که عالم وجه الله و جنبه الهیه و وِجهه ربّی موجودات است نیز یکی بیش نیست. و این تکثّر و غوغای عجیبِ اختلاف را در این عالم، آئینه‌های لا تُعدّ و لَا تُحصی به تعداد أعداد آحاد موجودات عالم آفرینش، عالم آفرینش با خود آورده است.

وجهه الهیه موجودات، بسیط و مجرّد و زوال ناپذیر است

زوال و نیستی، مردن و هلاکت متعلّق به وجهه خلقی موجودات است که در عالم مادّه و طبع که عالم کون و فساد است می‌باشد. چون اصل فلز این عالم و مادّه اوّلیه آن را از تغییر و تبدیل ساخته‌اند، و نیستی و تجدّد و حدوث را در اوّلین قالب از خشت‌های موجودات این عالم زده‌اند.

امّا وجهه إلهیه این عالم، نیستی ندارد؛ هست محض است. چون مادّی نیست و طبع ندارد، کون و فساد ندارد، زمانی و مکانی نیست، مُکیف به کیفیت و مُکمَّم به کمّ و معروض سائر عوارض

نیست.

او بسیط است، مجرّد است، ربط محض است، نفس تعلّق است.

كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.

«هر چیز نیست و هلاک شونده و نابود شونده است، مگر وجه آن چیز»؛ و معلوم است که وجه الهیِ هر چیز ثابت است نه متغیر، مجرّد است نه مادّی، ربط محض است نه ارتباط.

بنابر آنچه ذکر شد معنای آیه کریمه:

فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.[1]

«به هر جا روی خود را بگردانید پس آنجا وجه خداست.»

خوب روشن میگردد؛ زیرا وجه خدا جنبه ربطِ هر موجود با خدا است، و معلوم است که خدا با هر موجود هست و با آن معیت دارد. پس آن وجه الله که واحد است و بسیط و مجرّد است، با هر یک از موجودات هست، و آنجا وجه خداست.

چقدر عارف عالیقدر پارسی زبان باباطاهر

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱۵، از سوره ۲: البقرة

عریان عالی سروده است:

و حضرت امام سجّاد زین العابدین علیه السّلام در مناجات خود به درگاه حضرت ربّ العزّه عرض میکند:

أُنَاجِیکَ یا مَوْجُودُ فِی کُلِّ مَکَانٍ، لَعَلَّکَ تَسْمَعُ نِدَائِی الدّعاء.[1]

من با تو در سرّ و نهان مناجات دارم ای خدائی که در هر مکانی موجود هستی!

معلوم است که مکان، ظرفِ وجود خدا نیست؛ بلکه مراد همان وجه خداست که در هر مکانی موجود است و با هر موجودی معیت دارد و حقیقت و باطن آن است.

و بنا بر آنچه سابقاً در آیات نفخ صور ذکر کردیم:

فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

---

[1] این فقره، صدر دعاء حزین است که شیخ در «مصباح المتهجّد» طبع سنگی، ص ۱۱۶ در ضمن ادعیه بعد از نماز وتر آورده است.

فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ.

و با تطبیق و مقارنه آنها با این آیات که وجه خدا را که همان جنبه باطنی و ملکوت هر چیز است استثناء فرموده، معلوم و روشن میشود که مراد از مَنْ شاءَ اللَّهُ وجه اللَه است و وجه خدا مرگ و بوار ندارد، و هر کس به مقام وجه اللهی برسد یعنی از خودیت خود که جنبه خلقی و دعوت به نفس و أنانیت و استکبار اوست بیرون آید و در ذات و صفات خدا فانی شود، او متحقّق به وجهُ اللَه شده و برای او هلاکت و مرگ نیست.

در معیت وجه الله با تمام موجودات عالم آفرینش

ائمّه وَ مخلَصین وجه الله بوده و با همه موجودات هستند

یکی از القاب مبارکه حضرت بقیة الله تعالی، مُحمّد بن الحسن العسکریّ عجّل اللهُ تعالی فرجَه، وجهُ الله است، و در زیارت آن حضرت میخوانیم:

السَّلَامُ عَلَی وَجْهِ اللهِ الْمُتَلَقِّبِ بَینَ أَظْهُرِ عِبَادِهِ.[1]

«سلام بر وجهُ الله که در میان بندگان متین و راستین خدا بدین لقب ملقّب شده است.»

و در دعای ندبه[2] میخوانیم:

أَینَ وَجْهُ اللهِ الَّذِی یتَوَجَّهُ إلَیهِ الْأَوْلِیاءُ.[3]

«کجاست وجهُ الله، آن کسی که اولیاء خدا بسوی او متوجّه میشوند؟»

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که:

---

[1] «نجم الثّاقب» طبع سنگی، لقب ۱۷۵، ص ٤٦

[2] دعای ندبه را مرحوم سیّد ابن طاووس در «مصباح الزّائر» بعد از ذکر شش زیارتی که برای حضرت صاحب الزّمان در سرداب مطهّر نقل کرده است، آورده است.

[3] «مصباح الزّائر» سیّد ابن طاووس

مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهاً كَالْوُجُوهِ فَقَدْ أَشْرَكَ، وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ كَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِينَ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللهِ فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ وَ لَا تَأْكُلُوا ذَبِيحَتَهُ! تَعَالَى اللهُ عَمَّا يصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ؛ فَوَجْهُ اللهِ أَنْبِيآؤُهُ وَ أَوْلِيآؤُه.[1]

«کسی که گمان کند که خداوند مانند مخلوقین صورت و سیمائی

[1] «سفينة البحار» ج ۲، ص ٦٣٥

دارد و وجه دارد، به خدا شرک آورده است. و کسی که بپندارد از برای خدا اعضاء و جوارحی است مانند اعضاء و جوارح مخلوقات، به خدا کفر ورزیده است؛ شهادت او را قبول نکنید و ذبیحه او را نخورید!

بلند مرتبه و عالی درجه است خداوند از آن صفات مخلوقات که مُشبِّهون به او نسبت میدهند و به صفات مخلوقات تشبیه می‌کنند؛ وجه خدا أنبیای او و أولیای او هستند.»

افرادی که متحقّق به وجه اللهی شوند همیشه با خدا بوده و هیچ موجودی حاجب و مانع آنها از حضور نیست.

«حضرت محبوب در هر صورت و سیمائی برای من تجلّی نمود، پس من او را در هر معنی و صورتی مشاهده نمودم.»

«ذات مقدّس خداوندی در عالم وجود بر چشم من تجلّی کرد

و بر این اساس، من در هر چیزِ مرئیّ او را به دیدنی مختصّ به خود دیدم».

از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که فرمود:

لَوْ دُلِّیتُمْ بِالْأَرْضِ السُّفْلَی، لَهَبَطْتُمْ عَلَی اللهِ تعَالَی.[1]

«اگر به پائین‌ترین و گودترین نقاط زمین فرود آورده شوید، هر آینه بر خدا فرود خواهید آمد.»

و در تعلیقه «أسفار» مُعلِّق گوید: و در نسخه دیگری چنین وارد شده است که:

[1] «مثنوی» میرخانی ج ۱، ص ۸۲

لَوْ أُدْلِيتُمْ بِحَبْلٍ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى، لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللهِ تَعَالَى.

«اگر بوسیله ریسمانی به پائین‌ترین و گودترین نقاط زمین فرود آورده شوید، هر آینه بر خداوند تعالی فرود خواهید آمد.»

البتّه مفاد این حدیث همان مفاد دعای حزین است که حضرت سجّاد علیه السّلام عرض میکند: أُنَاجِیکَ یا مَوْجُودُ فِی کُلِّ مَکَانٍ. یعنی با همه موجودات گرچه پست‌ترین نقاط روی زمین باشد، وجه خدا موجود است، و خداوند تبارک و تعالی با هر موجودی بدون استثناء معیت دارد. جنبه موجودیت موجود را وجه خلقی، و جنبه معیت خداوند تبارک و تعالی را با آن وجه إلهی گویند.

باری، همان طور که توضیح داده شد بندگان مُقرَّب و مُخلَص خدا مرگ ندارند، و به دنبال آن، حیات بعد از مرگ نیز ندارند. و تمام عقبات و کریوه راههائی را که غیر آنان باید طیّ کنند، از فزع و ترس و شنیدن صیحه دنیوی و نگرانی‌های حال سکَرات مرگ و عذاب‌ها و سؤال‌های قبر و صیحه‌ای که در

قبر زده میشود و لباس برزخی و مثالی را در قبر می‌کَنند و این را نفخ صور إماته گویند ـ و آیاتی که بعد از آن صیحه به وقوع می‌پیوندد تا نفخ صور دوّم ـ که آن را نفخ صور إحیاء گویند ـ و این مجموعه را آیات واقعه در بین النّفختین نامند؛ تمام این راهها از آنان برداشته شده است. یعنی این صعوبت‌ها و عقبات را خود در دنیا به پای مجاهده با نفس امّاره طیّ کرده و پاک و پاکیزه به بهشت وارد شده و با خوبان در آنجا به نعمت‌های بی زوال الهی متنعّمند.

چون بالاخره هیچ چاره‌ای نیست برای پیمودن این راهها؛ زیرا

صعود انسان به مقام نفس و طلوع قیامت انفسیه از ضروریات است، و این صعود بدون طیّ درجات و مراتب ما دون صورت نمی‌گیرد، و گرنه طفره لازم می‌آید و طفره محال است.

اگر انسان راه خدا را به اختیار و مجاهده طیّ نکند، او را اضطراراً عبور میدهند

پس اگر مانند مقرّبین و مُخلَصین و السّابقین، این راهها به همّت والای انسانی و به پای توفیق الهی و اصطبار و جهاد با نفس که جهاد اکبر است طیّ شد فَبها الْمَطْلوبُ و الّا بدون اختیار پس از مرگ بلکه از قبل از مرگ اضطراراً و کُرهاً انسان را از این عقبات عبور میدهند. و این انسان مستکبر و خود بین که چشم خدا بینش رمدآلود شده، خواهی نخواهی باید در مقام عبودیت حقّ تعالی شأنه به مقام اقرار و اعتراف درآید.

آیات دالّه بر انقراض دنیا و رجوع انسان به خدا

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً* لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا* وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ

يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً[1]

«هیچیک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند چاره‌ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیت به خداوند رحمن وارد شوند. خداوند تعداد یکایک آنها را میداند و شمارش صحیح و دقیق نموده است، و تمام آنها باید در روز قیامت منفرداً بدون هیچ تعین و واسطه بر خدا وارد شوند.»

برای مردم دنیا صیحه زده میشود:

وَ ما يَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ[2]

این مردم متمرّد و متجاوز و مشرک به‌هیچ‌وجه تسلیم حقّ نمی‌شوند و در انتظار و ترقّب چیزی نیستند، مگر یک صیحه که بگوش آنها بخورد و آنان را از اینجا ببرد؛ و برای حرکت آنان، به اندازه فاصله زمان دوشیدن شتر تا دوشیدن بار دیگر آن، مهلت داده نمی‌شود.

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ* وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ.[3]

---

[1] آیات ۹۳ تا ۹۵، از سوره ۱۹: مریم

[2] زمانی که شتر را میدوشند، پس از آن قدری صبر میکنند تا بچّه شتر شیر بخورد و سپس دوباره میدوشند؛ فاصله بین دو بار دوشیدن را فواق گویند.

[3] آیه ٤ و ٥، از سوره ۱۰۱: القارعة

«آن روز، روزی است که مردم مانند پروانه‌های پراکنده در فضا پراکنده میشوند، و کوه‌ها مانند پشمِ زده شده، خُرد و بی اعتبار میگردند.»

يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ* تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ* قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ* أَبْصارُها خاشِعَةٌ* يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحافِرَةِ* أَ إِذا كُنَّا عِظاماً نَخِرَةً* قالُوا تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ* فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ* فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ.[1]

«روزی میرسد که یک لرزه و تکان سخت عالم را فرا میگیرد؛ و بدنبال آن یک لرزه و تکان دیگر. دل‌ها در آن روز همه ترسان و در اضطراب است؛ چشم‌ها به حال انکسار و ذلّت؛ و کسی قدرت ندارد

[1] آیات ٦ تا ١٤، از سوره ٧٩: النّازعات

با آن هول و خشیت سر خود را بلند نماید.

(منکرین معاد و بعث) میگویند: آیا ما بازگردانده میشویم به حالت اوّلیه خود و بعد از مردن دوباره زنده میشویم و خدا ما را از قبرها برای حساب و کتاب بیرون می‌آورد؟

آیا در صورتی که ما (در میان قبرها) به صورت استخوانهای پوسیده درآئیم، باز خدا ما را زنده و برای حساب حاضر میکند؟ و بنابراین، این حضور ما یک حضور توأم با شرمندگی و خسران و زیان خواهد بود!

یک زجره و یک تکان به آنها زده میشود، که ناگهان همه از میان قبرها بیرون ریخته و در صحرای قیامت حاضر میشوند؛ در آن زمینی که مسطّح و مستوی است، کوه و تپّه ندارد، پستی و بلندی ندارد، در آنجا که هیچ چیز روئیده نشده است، همه حاضر میشوند.»

يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا.[1]

---

[1] آیه ١٤، از سوره ٧٣: المزّمّل

«روزی که زمین و کوه‌ها به لرزه در می‌آید؛ و این کوههای سخت و صُلب که مانند میخ در زمین فرو رفته است، چنان در هم کوفته و خرد خواهد شد که بصورت شن روان در می‌آید.»

إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ* وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ* وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ* وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ* وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ* يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.[1]

«خواهید دید آن زمانی را که آسمان شکافته شود، و فرمان پروردگار خود را بپذیرد و استماع کند و مطیع و منقاد گردد؛ و حقّ است که فرمان خدای خود را بپذیرد و مطیع و منقاد آن گردد.

ای انسان! تو با سعی و زحمت بسوی پروردگار خودت کوشا و در حرکت هستی! و به

---

[1] آیات ۱ تا ٦، از سوره ٨٤: الانشقاق

شرف لقای او میرسی!»

إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ* وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ* وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ* وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ* عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ* يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ* الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ.[1]

«خواهید دید آن زمانی را که آسمان پاره شود، و آن زمانی را که ستاره‌ها پراکنده گردند و فرو ریزند، و آن زمانی را که دریاها شکافته شود، و آن زمانی را که قبرها شکافته گردد و آنچه در میان آنهاست بیرون آید؛ در آن وقت مردم میدانند برای خود چه پیش فرستاده‌اند، و از این به بعد چه میفرستند!

ای انسان! چه تو را به پروردگار کریم خودت غَرّه نمود؟ آن خدائی که ترا آفرید، و سپس ترا به چنین شکل و شمائل آراست، و

---

[1] آیات ۱ تا ۷، از سوره ۸۲: الانفطار

از علم و کمال و سائر مواهب تو را بهرمند گردانید.»

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ* وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ* وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ* وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ* وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ* وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ* وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ* وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ* وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ* وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ* وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ* وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ* عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ.[1]

«در آن وقتی که آفتاب بگیرد و تاریک شود، و در آن وقتی که ستارگان تیره و کَدِر گردند، و در آن وقتی که کوه‌ها به سیر و حرکت در آیند، و در آن وقتی که شترهای ماده آبستن به بچّه ده‌ماهه‌ای که در شکم دارند رها شوند و با وجود نفاست و ارزش به آنها اعتنائی نشده و معطّل بمانند، و در آن وقتی که حیوانات درنده و وحشی محشور شوند، و در آن وقتی که دریاها و اقیانوس‌ها به صورت فلزّ گداخته به جوش درآید، و در آن وقتی که نفوس با یکدیگر تزویج کنند، و در آن وقتی که از دختران زنده‌به‌گورشده معصوم پرسیده شود که به چه گناهی

[1] آیات ۱ تا ۱٤، از سوره ۸۱: التّکویر

کشته شده‌اند، و در آن وقتی که پرونده‌ها و دیوان‌های نامه عمل را باز می‌کنند و در معرض میگذارند، و در آن وقتی که آسمان را برمیدارند و کنار میگذارند (و در یک عالم دیگری به حساب و جزای انسان میرسند)، و در آن وقتی که تنور دوزخ را برافروزند و آتش آن مشتعل گردد، و در آن وقتی که بهشت را نزدیک نموده آماده و مهیا

سازند؛ نفس انسان میداند که چه با خود آورده و در آنجا حاضر کرده است.»

بعد میفرماید:

فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ* الْجَوارِ الْكُنَّسِ* وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ* وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ.[1]

«پس سوگند به آن ستارگانی که مختفی هستند، و در آسمان سیر و حرکت نموده و سپس در جایگاه خود پنهان میشوند، و سوگند به شب تار در آن هنگامی که جهان را تاریک کند، و به روز روشن و سپیده صبح در آن هنگامی که دم زند و تنفّس نموده ظهور کند؛ که این قرآن گفتار رسولی از طرف خداست که آن، جبرائیل امین و بسیار بزرگوار است.»

یا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ* یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری وَ لکِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِیدٌ[2]

«ای مردم! از پروردگار خود بپرهیزید که تکان و زلزله ساعتِ پیدایش قیامت چیز بزرگی

---

[1] آیات ۱۵ تا ۱۹، از سوره ۸۱: التّکویر

[2] آیه ۱ و ۲، از سوره ۲۲: الحجّ

است؛ در آن روز می‌بینی که هر زن شیرده‌ای از شدّت ترس و دهشت طفل شیرخوار خود را فراموش میکند، و هر زن آبستنی جنین خود را سقط می‌نماید، و می‌بینی

که مردم همه مستند، و حال آنکه آنها مست نیستند و لیکن عذاب خدا شدید است.»

فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ* وَ خَسَفَ الْقَمَرُ* وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ* يَقُولُ الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ* كَلَّا لا وَزَرَ* إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ* يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ* بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ* وَ لَوْ أَلْقى مَعاذِيرَهُ.[1]

«در آن زمانی که چشم‌ها از وحشت و اضطراب خیره بماند، و ماه تابان منخسف و تاریک شود، و خورشید و ماه به هم بچسبند و در هم فرو روند؛ در آن زمان انسان میگوید راه فرار از کجاست؟

نه چنین نیست، ابداً ابداً، هیچ راه فرار و خلاصی نیست! در آن زمان، محلّ اقامت و درنگ، در نزد پروردگار تست؛ در آن زمان به انسان می‌آگاهانند که چه پیش فرستاده است، و چه از این به بعد میفرستد. آری! و اگرچه انسان عذر تراشی‌های خود را کنار نگذارد باز بر نفس خود بصیر و داناست و از اعمالی که انجام داده مطّلع است.»

---

[1] آیات ۷ تا ۱۵، از سوره ۷۵: القيامة

فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ* وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً* فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ.[1]

«در آن وقتی که در صور با یک دم دمیده شود، و زمین و کوه‌ها چنان به حرکت و گردش درآیند و چنان یکباره در هم کوفته گردند که

[1] آیات ۱۳ تا ۱۵، از سوره ٦٩: الحاقّة

هیچ تمیزی بین زمین و کوه نباشد و همه با هم یکسان شوند؛ در آن روز واقعه قیامت پدید خواهد آمد.»

در کیفیت عبور اولیای خدا از مراحل و عقبات پس از مرگ

اولیاء خدا که همان مقرّبین و سابقین و مُخلَصین هستند، از تمامی این منازل و مراحل فارغند، چون همه اینها را طیّ کرده‌اند. صیحه دنیوی و تکویر شمس و خسوف قمر و اندکاک آنها درهم و انکدار نجوم و تسییر جبال و تعطیل عِشار و تسجیر بحار و نشر صُحف و تسعیر نار و إزلاف جنّت و علم بما قدَّم و ما أخَّر و ... همه را طیّ نموده و عبور کرده‌اند.

حال باید دید که چگونه عبور کرده‌اند؛ با وجود آنکه این منازل و مراحل بعد از این عالم و در دنبال آن پیدا میشود، و همه در ترقّب و انتظار آن هستند؟ و چگونه برای خصوص این افراد طیّ این مراتب دست داده، به خلاف دیگران.

برای روشن شدن این مطلب باید مقدّمه‌ای

ذکر کنیم:

ما افراد بشر، بدنی داریم که همین جسم مادّی و طبیعی است، و در دنیائی زیست میکند که از جهت آثار و خواصّ مادّی و طبیعی همانند خود اوست.

و ذهنی داریم که محلّ خواطر و افکار ماست؛ و بدن ما و جسم ما با تصوّرات ذهنیه کار میکند و هر چه را که بخواهد بجا می‌آورد. مثلًا اگر کاری بخواهیم انجام دهیم، اوّلًا ذهن ما صورت تصوّریه آن عمل را در خود ترسیم میکند، و پس از آن منافع و مضارّ آن را می‌سنجد، و پس از تشخیص مصلحت فعل، میل به بجا آوردن

پیدا میشود و ذهن بدن را امر به فعل میکند و در این حال بدن که مأمور ذهن است مشغول کار میشود.

بدن ما هر حرکت و سکونی انجام دهد: بخوابد، بیدار شود، نماز بخواند، گناه کند، ثواب کند؛ همه و همه بر طبق آن ترسیم و نقشه قبلی ذهن است.

و یک خودیتی هم داریم که نفس ماست.

آن ذهن ما در داخل بدن ما نیست؛ خارج از آن هم نیست؛ قبل از بدن ما نیست؛ بعد از آن هم نیست؛ پهلوی بدن ما در کنار آن هم نیست؛ بلکه احاطه بر بدن ما دارد کما اینکه نفس ما احاطه بر آن ذهن و بر بدن ما دارد. و میتوانیم بگوئیم همه یکی است و میتوانیم هم بگوئیم آنها از هم جدا هستند، امّا هر کدام احاطه بر دیگری دارد؛ نفس بر ذهن، و ذهن بر بدن. و مانند یک عدّه‌ای که با هم مجتمع شوند نیستند.

نفس ما پهلوی مثال ما، و مثال ما پهلوی بدن ما نیست.

ما می‌بینیم که نفس ما احاطه بر بدن ما دارد، و وقتی نفس اراده میکند، بدن را با خود حرکت میدهد. و عالم مثال و ذهن ما نیز احاطه بر بدن دارد، و وقتی به بدن امر به حرکت میکند مثل اینکه بدن آلتی است در دست او که به این طرف و آن طرف می‌برد. و نیز از بدن خارج نیستند بلکه احاطه دارند؛ به خلاف بدن که بر آنها احاطه ندارد. بدن بر ذهن ما احاطه ندارد، و ذهن ما بر نفس ما احاطه ندارد؛ و بالنّتیجه ذهن و بدن بر نفس احاطه ندارند.

عالم مثال و قیامت هم نسبت به عالم دنیا به همین مناسبت است.

یک دنیائی داریم که همین عالم طبع است؛ عالم مثال و برزخ در این دنیا نیست، خارج از این هم نیست، پنجاه هزار سال بعد، صد هزار سال بعد نیست، در امتداد این عالم نیست؛ هم اکنون عالم برزخ و عالم قیامت موجود است و احاطه بر این عالم دارد. عالم قیامت موجود است، و احاطه بر عالم برزخ و عالم طبع دارد.

پس این عالم در شکم عالم برزخ است، و عالم برزخ در شکم عالم قیامت است؛ امّا نه مانند طبقات مغز پیاز و پوست‌های روی آن، زیرا همه آنها از یک سنخ و از یک جنس‌اند، همه مادّه‌اند؛ بلکه مانند احاطه تجرّدِ از صورت و مادّه بر صورت و مادّه، و تجرّدِ از مادّه بر مادّه که هیچیک عَرْضی نیستند.

اگر از اینجا به طول و امتداد زمان حرکت کنیم چنین نیست که مثلًا صد سال دیگر به برزخ برسیم، و بعداً نیز مثلًا صد سال دیگر جلو برویم و

به قیامت برسیم، این سیر را سیرِ عَرْضی گویند، و چنین نیست؛ بلکه طولی است. یعنی در درجات و مراتب عوالم از پائین به بالا و از دانی به عالی، و از غیر مجرّد به مجرّد باید حرکت کنیم؛ حرکت هم حرکتِ عَرْضی نیست بلکه طولی است، و محتاج به پیمودن زمان و مکان نیست بلکه سیر در اطوار و آثار نفس است.

آیاتی که از قرآن مجید ذکر شد که در دنیا صیحه زده میشود، زلزله پدید می‌آید، خورشید تاریک میگردد و غیر ذلک؛ عقباتی

است که در ورود به برزخ باید طیّ شود، یعنی چون این حوادث پدیدار شود، ورود در برزخ بر انسان منکشف میگردد.

انسان در این صورت برزخ را ادراک میکند و می‌فهمد که در برزخ رفته است، نه اینکه برزخ حالا نیست و بعداً به دنبال این حوادث وجود پیدا میکند.

و چون اطّلاع بر این امور مترتّب بر موت اضطراری و یا اختیاری است، لذا میگویند برزخ در عقب دنیاست.

دنباله بودن برزخ برای دنیا، به اعتبار ادراک برزخ و انکشاف آن است بعد از مردن؛ و گرنه برزخ الآن هست، و شرط ادراک آن مردن است.

مثال: جائزه‌ای که برای طفل معین می‌کنند که اگر این کلاس را تمام کنی و معدّل خوب بیاوری به تو میدهیم، هم اکنون موجود است. به طفل میگویند: زحمت بکش، درس بخوان، جائزه به تو داده خواهد شد.

طفل فعلًا بر جائزه دسترسی ندارد، و دسترسی بر آن مترتّب بر ارتقاء به رتبه بالاتر است؛

نه آنکه جائزه بعداً موجود میشود، و چون معدّل خوب بیاورد پیدا میشود.

روایات بسیاری داریم و ما در مباحث سابقه به تفصیل آوردیم که اعمالی که انسان انجام میدهد از خیر و شرّ، هم اکنون صورت برزخی به خود میگیرد و لباس مثالی می‌پوشد. و هم اکنون صورت قیامتی به خود میگیرد، و برای انسان ذخیره است در عالم علم خدا

که در تعین نشآت به نام عالم برزخ و قیامت است، تا پس از عبور انسان از عقباتِ مرگ به او برسد.

اعمالی که انسان انجام دهد فوراً صورت طبعی و برزخی و قیامتی بخود میگیرد. صورت طبعی برای همه کس مشهود است، و صورت برزخی و قیامتی آن در زیر پرده و حجاب برزخ و قیامت است، که چون هر یک از آن پرده‌ها و حجاب‌ها کنار برود مُدرک و مشهود میشود.

افرادی که گرفتار عالم هوی و هوسند و از آثار و لوازم عالم طبع عبور نکرده‌اند و مسجون در سجن آرزوها و شهوات هستند، آن را ادراک نمی‌کنند. آتش هست ولی ادراک سوخته شدن نمی‌نمایند، در عین آنکه در میان شعله‌های آن میسوزند.

عیناً مانند شخصی هستند که در زیر چاقوی جرّاحیِ جرّاح قرار گرفته، دل و کلیه‌اش را پاره میکند و از بدن او خون جاری میشود امّا چون حسّ ندارد و بیهوش است ادراک نمی‌کند؛ وقتی که به

حال آمد می‌فهمد چه کار بر سرش آمده است.

آن وقت احساس درد را میکند، و شروع به گریه و فغان می‌نماید.

درد در حال به هوش آمدن پدید نیامده است، بلکه در حال جرّاحی پیدا شده است؛ و اینک احساس درد میکند.

بزرگان گفته‌اند که مردم شهوت‌پرست دنیا چون مست آرزوها و تخیلات هستند ادراک جهنّم نمی‌کنند. هر کس در هر غریزه‌ای مست

شود، چشم و گوش او از ادراک غیر، کور و کر میشود و بنابراین، ادراک ضرر و شرّ و نار و جهنّم نمی‌کند. حُبُّکَ الشَّیْءَ یعْمِی وَ یصِمُّ. چون غریزه از دست او رفت و مستی ناشی از آن نیز به دنبالش سپری شد و چشم و گوش واقعش باز شد، می‌بیند چه زیانهائی نموده و در چه آتش غرور و نخوت و استکباری می‌سوخته است.

و محصّل کلام آنکه آیات و روایاتی که در ظاهر، برزخ و قیامت را بدنبالِ زمانیِ دنیا میگیرد، به اعتبار آنست که معرفت و ادراک این عوالم پس از مرگ حاصل میشود؛ و به مقتضای نصوصیت آیات و اخباری که دلالت بر فعلیت تحقّق آن عوالم دارند باید ظهور در تعقیب زمانی را به تعقیب در معرفت و انکشاف حمل نمود.

عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ که طبق آیات مذکوره وجهُ الله هستند و برای آنها بوار و هلاکتی نیست، بوسیله مجاهده با نفس امّاره که جهاد أکبر است،[1] و بوسیله

---

[1] بنا به نقل «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۵، جزء ۲، ص ٤۲ از «جامع الأخبار» رسول خدا فرمود: رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الاصْغَرِ إلَی الْجِهادِ الاکبَرِ. و در «بحار» کمپانی، ج ٦، ص ٤٤۳ از «کافی» نقل کرده که او با إسناد خود از

أعمال صالحه؛ در دنیا و عالم طبع، برای آنها کشف برزخ و قیامت شده است. یعنی از دنیا بر آمده، وارد در عالم برزخ شده‌اند و نفخه صور إماته و إحیاء در برزخ به آنها زده شده، و از برزخ خارج و به عالم قیامت وارد شده‌اند و عواقب عوالم قیامت را نیز ادراک کرده‌اند.

آنان به مرگ اختیاری مرده‌اند و به حیات الهی زنده‌اند، و در عالمی ما فوق عالم نفس که در آنجا زمان و مکان نیست بلکه احاطه تامّه و کلّیه بر زمان و مکان دارد رفته‌اند. همه چیز برای آنها حاضر، و زمان ماضی و حال و استقبال و وقایع حادثه در آنها برای آنان مشهود، و علم بَلایا و مَنایا برای آنان امر عادی است.

برای مخلَصین چون زمان برداشته شده است، دیگر ماضی و مضارع مطرح نیست؛ و آنان بر علوم اوّلین و آخرین واقف، و حرکت کوه‌ها و صیحه‌ها و به جوش آمدن دریاها و غیرها همه در برابر آنان

حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که: إنَّ النَّبیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ بَعَثَ بسَرِیَّةٍ، فَلَمّا رَجَعوا قالَ: مَرْحَبًا بقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهادَ الْأصْغَرَ وَ بَقیَ الْجِهادُ الْأکبَرُ. قیلَ: یا رَسولَ اللهِ! وَ ما الْجِهادُ الاکبَرُ؟ قالَ: جِهادُ النَّفْسِ

حاضر و ایشان بر آنها ناظر و شاهدند. و در عالم ما فوق زمان و زمانیات، زمین و آسمان، ثوابت و سیارات، وقایع زمین و آسمان همه برای آنها مشهود است؛ همچنان که در نزد پروردگار تبارک و تعالی مشهود است.

بنابراین با آنکه آنها عمری دراز ننموده‌اند بطوری که نفخه صور را ببینند و بشنوند و زلزله قیامت را مشاهده نمایند، و لیکن به علّت ارتقاء آنان به عالم تجرّد از مادّه و طبع، بر تمام زمانیات مستولی بوده و سیطره دارند و همه در مرأی و مَسمَع آنان است.

البتّه این مقامات اختصاص به افرادی دارد که به حیات خدا زنده شده باشند، و در وجود آنان از بقایای نفس و آثار آن به‌هیچ‌وجه من الوجوه نباشد، و بطور کلّی پاک و مطهّر شده باشند.

چون اگر از آثار نفس هنوز در ناحیه‌ای از وجودشان باقی باشد،

آنها محیط بر زمان نمی‌شوند؛ و معلوم است کسی که خود گرفتار زمان و محبوس و مقید در زمان است نمی‌تواند از افق بالای زمان، زمان و زمانی را بنگرد.[1]

احاطه کلّیه مقام امامت به عوالم برزخ و قیامت

ائمّه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین که از ماضی و آینده خبر داشتند و در آبشخوار تشریع قرار گرفته و بر معدن عظمت رسیده و از آب حیات سرمدی آشامیده بودند، بواسطه آن بود که در فوق زمان بوده و ادراک حقیقت نفس خود را که ملازم با معرفت ربّ است نموده و به درجات اخلاص و خلوص رسیده و در حرم امن و امان حضرت احدیت مقیم بودند.

لذا دیده میشود که هیچگاه کمربند زمان آنان

---

[1] أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن حِکم «نهج البلاغة» میفرماید: إنّ أوْلیآءَ الله هُمُ الَّذینَ نَظَروا إلَی باطِنِ الدُّنْیا إذا نَظَرَ النّاسُ إلَی ظاهِرِها، وَ اشْتَغَلوا بِآجِلِها إذا اشْتَغَلَ النّاسُ بعاجِلِها. فَأماتوا مِنْها ما خَشوا أنْ یُمیتَهُمْ، وَ تَرکوا مِنْها ما عَلِموا أنَّهُ سَیَتْرُکهُمْ. وَ رَأَوُا اسْتِکثارَ غَیْرِهِمْ مِنْها اسْتِقْلالًا، وَ دَرکهُمْ لَها فَوْتاً. أعْدآءُ ما سالَمَ النّاسُ؛ وَ سِلْمُ ما عادَی النّاسُ. بِهِمْ عُلِمَ الْکتابُ وَ بِهِ عُلِموا، وَ بِهِمْ قامَ الْکتابُ وَ بِهِ قاموا. لا یَرَوْنَ مَرْجُوًّا فَوْقَ ما یَرْجونَ؛ وَ لا مَخوفًا فَوقَ ما یَخافونَ. («نهج البلاغة» ج ۲، حکمت ٤٣٢، از طبع عبده مصر، ص ۲۳۷)

را مقید و محدود نساخت، و از پرواز در سدرهٔ المُنتهی مانع و رادع نگشت. و در برابر هر سؤالی در گذشته و آینده، و احکام جزئیه و علوم کلّیه و معارف الهیه، جواب حاضر و پاسخ قاطع عنایت میفرمودند.

سؤالی که از امام میشود، از بدنش میشود یعنی از چشم و گوش و حواسّ ظاهره او؛ حواسّ فوراً از مِثال امام استعلام می‌کنند و مثال

امام با آن سعه و گشایشش از نفس امام؛ و در یک طرفة العین از مُلک و ملکوت خبر میدهد.

کما اینکه ما نیز در مذاکرات و سخنان عادی روزمرّه خود بوسیله جسم و حواسّ آن با یکدیگر ربط پیدا می‌کنیم. و حواسّ ما فوراً تلگرافی از مثال و ذهن ما میگیرد و ذهن ما از نفس ما اخذ میکند.

چشم و گوش و زبان، آلات استخدامِ ذهن ما؛ و ذهن، صفحه منقّش در برابر دیدگان نفس ماست.

چشم، بینائی را به ذهن تحویل میدهد و ذهن حقیقت و واقعیت آن را بدون صورت به نفس میرساند.

و بالعکس نفس مطلب کلّیه را به ذهن تنازل داده و به صورتْ قالب‌بندی میکند و ذهن آن را بوسیله جسم و اعضاء آن به خارج منعکس میکند.

در نفس مقدّس امام که نفس کلّیه، و برزخ او که مثال کلّیه و در حقیقت قضاء و قدر کلّیه الهیه هستند، مطلب از این طرز که بیان داشتیم عالی‌تر و والاتر است؛ و سعه و احاطه دقیق‌تر و عجیب‌تر و کلّی‌تر است.

لازمه ارتقاء به این مقام، سعه و کلّیت است و

نسیان جزئیت. کما آنکه برای مردم عادی نیز لازمه ارتقاء به قیامت، رفض مناسبات اعتباریه و روابط جزئیه متعلّقه به این عالم است.

ارتباط و اجتماع افراد در قیامت بر اساس واقعیت است

فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ[1]

«چون در صور دمیده شود و قیامت بر پا گردد، در این صورت بین مردم روابط نَسَبی نخواهد بود؛ و بین افرادی که خویشاوندی در دنیا دارند گفتگوئی نیست.»

چون عالم عوض میشود، و روابط این عالم از شئون این عالم است؛ آن عالم شئون دیگری دارد، عالم حقیقت است و اعتبار نیست، عالم واقعیت است و روابط بر اساس مادّه و طبع نیست.

در آنجا افرادی که از نقطه نظر معنی و واقعیت و ارتباط نفوس روحانیه با هم ارتباط دارند با همدیگر مجتمع میشوند، گرچه از جهت مادّه و

---

[1] آیه ۱۰۱، از سوره ۲۳: المؤمنون

طبع و نیز از جهت روابط اعتباریه با یکدیگر بیگانه باشند.

در این عالم حقّ و باطل درهم آمیخته و روابط بر اساس جلب منافع مادّیه و اعتباریه است؛ و در آن عالم، حقّ از باطل جدا و روابط بر میزان قُرب و بُعد نفوس از یکدگر است.

در اینجا احترام از بزرگان برای دفع ضرر و نیات مختلفی است که در همین جا نتیجه‌اش عائد انسان میشود؛ در آنجا بزرگی نیست، انسان از پدرش و پسرش فرار میکند، و گرفتاریهای خود او برای او مجال و حال برخورد با دگران را نمی گذارد.

فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ* يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ* وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ.[1]

«چون صدای کوبنده بلند شود و روز بازپسین برسد، روزی

[1] آیات ۳۳ تا ۳۷، از سوره ۸۰: عبس

است که انسان از برادرش فرار میکند، و از مادرش و پدرش و از زوجه‌اش و فرزندانش فرار میکند. و برای هر کس در آن روز شأن و کاری است که او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمیدهد.»

در آنجا هر کس به خدا آشناتر باشد و به رسول خدا آشناتر باشد نسبش شریف‌تر است.

در روایات داریم که وقتی حضرت امام زمان عجّل الله فرجَه الشّریف ظهور کنند، مردم از باب قرابت خویشاوندی و رحمیت ارث نمیبرند، بلکه مانند صدر اسلام بر اساس قرابت معنوی و اخوّت دینی ارث می‌برند.[1]

با اینکه گفتیم ظهور امام زمان مرتبه نازله‌ای است از رجعت، و رجعت مرتبه نازله‌ای است از قیامت؛ بنابراین در قیامت به‌هیچ‌وجه قرابت و خویشاوندی موجب نجات و دستگیری از انسان

---

[1] صدوق (ره) در «من لا یحضره الفقیه» در آخرین روایت از کتاب مواریث در باب نوادر آورده است که: قالَ الصّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ: إنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی ءاخَی بَیْنَ الْأرْواحِ فی الْأظِلَّةِ قَبْلَ أنْ یَخْلُقَ الْأجْسادَ بِألْفَیْ عامٍ؛ فَلَوْ قَدْ قامَ قآئِمُنا أهْلَ الْبَیْتِ وَرَّثَ الاخَ الَّذی ءاخَی بَیْنَهُما فی الاَظِلَّةِ، وَ لَمْ یُوَرِّثِ الاخَ فی الْوِلادَةِ. (از طبع نجف، ج ٤، ص ٢٥٤)

نخواهد بود.

دوستی‌های غیر خدائی در قیامت تبدیل به دشمنی می‌شود

الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.[1]

«دوستان و موالی در آن روز، بعضی با بعضی دشمنند مگر

[1] آیه ٦٧، از سوره ٤٣: الزّخرف

پرهیزکاران.»

دوستی‌هائی که مردم در این دنیا بر غیر میزان خدا و قرب و محبّت خدا با یکدیگر دارند چون بر اساس حقّ نیست، در آن عالمِ بروز و ظهور حقائق تبدیل به دشمنی میگردد و به صورت دشمنی ظهور دارد، مگر روابطی که بر میزان حقّ و تقرّب حضرت باری تعالی در بین مردم باشد، که آن در آن عالم نیز بصورت مودّت و دوستی است.

اگر حقیقت دوستی‌هائی که مردم دنیا با یکدگر دارند بررسی شود ملاحظه میشود که بر محور پیمان‌ها و تعهّدات و امور اعتباریه دیگر و یا بر اساس قرابت و خویشاوندی و اتّحاد خون بوجود می‌آید.

و چون تمام این امور برای تسکین خاطر و جلب منفعت دنیوی است، بنابراین تا دم مرگ بیشتر باقی نمانده و تاب مقاومت نمی‌آورد. بچّه تربیت میکند برای آنکه در هنگام پیری از او دستگیری کند، از آقا احترام میکند تا از او استفاده کند، پسرش را دوست دارد برای آنکه فرمانش را ببرد؛ امّا اگر بزرگ

شد و فرمان نبرد، و فرزند در حال پیری از او دستگیری نکرد، به کسی که سلام کرده امروز جواب سلامش را نداد، زن حاضر برای توقّعات مرد نبود، مرد حاضر برای خواهش‌های زن نبود؛ در این صورت باز هم محبّت باقی است، یا تبدیل به یک صحنه از آتش عداوت و جدائی میشود؟

روابط و دوستی‌ها در دنیا بر مبنای امور اعتباریه وهمیه است

تمام دوستی‌های مردم دنیا چون بررسی شود، و از ریشه‌ای که

دارد جستجو به عمل آید، و از علل و سبب پیدایش و از علل و اسباب فقدانش نیز تفحّص گردد معلوم میشود غیر از دوستی‌هائی که اولیاء خدا و متّقیان دارند بقیه همگی بر اساس شهوت و غضب و مال‌پرستی و جان دوستی و لذائذ مادّی جنسی و خوراکی و حبّ جاه و ریاست و سائر امور اعتباریه وهمیه است.

چون قیامت بر پا شود و اصولًا این اساس به هم بخورد و واژگون گردد وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ،[1] این دوستی‌ها تبدیل به عداوت میشود؛ دوستانی که از شدّت محبّت بر سر هم قسم میخوردند، در روز بازپسین اگر به هم نزدیک شوند مُشت بر سر هم میکوبند، و با ندائی که از ته جان بر می‌خیزد میگوید: دور شو از من! پدر مشت میکوبد بر سر فرزند و فرزند بر سر پدر، زن بر سر شوهر و شوهر بر سر زن، شریک بر سر شریک، راننده بر سر سرنشین و سرنشین بر سر راننده، غلام بر سر مولی و مولی بر سر غلام.

---

[1] ذیل آیه ۲۱، از سوره ۲۹: العنکبوت

امّا متّقیان و أخِلّاء ایمانی بدون هیچ توقّع و ترقّب و انتظاری از هم، همدیگر را دوست دارند. سعی در قضاء حوائج هم می‌کنند بدون انتظار پاداش، پهلوی هم در مجالس نماز و مساجد و مجالس ذکر می‌نشینند و یاد خدا می‌کنند بدون هیچگونه توقّع و انتظاری؛ اجتماع می‌کنند نه اجتماع شیطانی؛ مسجد می‌سازند نه مسجد ضرار بلکه مسجد ایمان و تقوی.

لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ

فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا.[1]

«آن مسجدی که از اوّلین روز بنیادش بر اساس تقوی و پاکی و عصمت و مصونیت از گناه پایه گذاری شده است سزاوارتر است اینکه در آن به عبادت قیام کنی! در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه گردیده و به مقام طهارت برسند.»

در چنین مساجدی دوستان خدا با هم اجتماع می‌کنند؛ یکدگر را تماشا می‌کنند، دادوستد معنوی و ردّ و مبادله حقائق و معارف می‌کنند، و چنان با یکدگر صمیم و محبّ هستند که هیچ چیز نمی‌تواند اساس محبّت آنها را بر هم زند. و چون برای خداست جاودانی است، و زمان و مدّت آن در اثر انقراض دنیا پایان نمی‌پذیرد.

به خلاف دوستی‌های دنیوی که آخرین مدّتش، اوّلین مرحله مرگ است. و در هنگام جان دادن، ملائکه قبض روح، لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ

---

[1] قسمتی از آیه ۱۰۸، از سوره ۹: التّوبة

ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ[1] را در گوش آنان مینوازند.

ابن ملجم مرادی سوگند یاد میکند که من أمیر المؤمنین را دوست دارم.

مسکین دروغ میگوید؛ دوست دارد برای عطا و هدیه‌ای که از آن حضرت به او میشده است، دوست دارد برای اسب سواری خوشرنگ که به او داده شود، دوست دارد که سهمیه او از بیت المال

[1] ذیل آیه ۹٤، از سوره ٦: الانعام

افزون گردد.

ابن ملجم از أمير المؤمنين اسب سوارى درخواست مى‌كند

در «إرشاد» مفيد وارد است كه روايت كرده است جعفر بن سليمان ضَبَعى از مُعلَّى بن زياد كه گفت:

جَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ يسْتَحْمِلُهُ، فَقَالَ: يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِين، احْمِلْنِى! فَنَظَرَ إِلَيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ ثُمَ

قَالَ لَهُ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِىُ؟ قَالَ: نَعَمْ!

قَالَ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِىُ!؟ قَالَ: نَعَمْ!

قَالَ: يا غَزْوَانُ! احْمِلْهُ عَلَى الاشْقَرِ! فَجَاءَ بِفَرَسٍ أَشْقَرَ فَرَكِبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ وَ أَخَذَ بِعِنَانِهِ. فَلَمَّا وَلَّى قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ:

«ابن ملجم مرادى نزد أمير المؤمنين عليه السّلام آمده و اسب سوارى ميخواست، و به آن

حضرت گفت: ای امیرمؤمنان، به من مرکبی بده!

حضرت نظری به او نموده و گفتند: تو عبد الرّحمن بن ملجم مرادی هستی؟

گفت: آری!

حضرت فرمود: تو عبد الرّحمن بن ملجم مرادی هستی؟!

گفت: آری!

حضرت گفتند: ای غزوان![1] یک اسب أشقر (که رنگ قرمز خوشی دارد) به او بده!

غزوان یک اسب خوشرنگ قرمز مائل به قهوه‌ای برای او آورد، و ابن ملجم سوارش شد و عنان او را به دست گرفت. و چون پشت کرده و میرفت حضرت فرمودند:

من اراده عنایت و عطا و بخشش به او دارم و او اراده کشتن مرا دارد؛ حال باید کسی که به عُذر من در مقابل او قیام کند و دفاع از حقّ من کند بیاید.»

و در «مناقب» ابن شهرآشوب وارد است که:

إِنَّهُ جَاءَهُ لِيبَايعَهُ، فَرَدَّهُ مَرَّتَينِ أَوْ ثَلَثا؛ فَبَايعَهُ وَ تَوَثَّقَ مِنْهُ أَلَّا يغْدِرَ وَ لَا ينْكُثَ.

فَقَالَ: وَ اللهِ مَا رَأَيتُکَ تَفْعَلُ هَذَا بِغَيرِی!

فَقَالَ: يا غَزْوَانُ! احْمِلْهُ عَلَى الاشْقَر، فَأَرْكَبَهُ.

فَتَمَثَّلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ:

امْضِ يا بْنَ مُلْجَمٍ! فَوَ اللهِ مَا أَرَى تَفِیَ بِمَا

---

[1] غزوان نام مأمور حضرت است.

قُلْتَ!»[1]

«چون ابن ملجم آمد با أميرالمؤمنين عليه السّلام بيعت كند حضرت او را دو بار يا سه بار ردّ نمود، و پس از آن با او بيعت كرد و از او ميثاق گرفت كه مكر و خدعه نكند و بيعت را نشكند.

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹ و ۸۰

ابن ملجم گفت: سوگند بخدا که ندیدم با کسی غیر از من چنین رفتار کنی!

سپس حضرت فرمود به غزوان و به او اسبی داد و سوار شد. و پس از آنکه حضرت تمثّل به آن بیت جست، فرمود: برو ای ابن ملجم! سوگند بخدا که نمی‌بینم به آنچه گفته‌ای وفا کنی!»

و مجلسی در «بحار» از کتاب «تذکرة خواصّ الامّة» نقل کرده است که او میگوید: ابن سعد در «طبقات» گفته است که:

إنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِين علَيهِ السَّلَامُ، لَمَّا جَاءَ ابْنُ مُلْجَمٍ وَ طَلَب مِنْهُ الْبَيعَةَ طَلَبَ مِنْهُ فَرَساً أَشْقَرَ، فَحَمَلَهُ عَلَيهِ فَرَكبَهُ، فَأَنْشَدَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ: أُرِيدُ حَيوتَهُ ـ البيت.[1]

«چون ابن ملجم نزد حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد و حضرت از او طلب بیعت کرد، ابن ملجم از حضرت اسب قرمز خوشرنگ خواست و حضرت به او عنایت فرمود، چون بر آن سوار شد

[1] «بحار الأنوار» ج ۹، ص ٦٤٧

حضرت آن بیت را انشاد کرد.»

امّا آنچه حقیر خود در «طبقات» دیدم حضرت فقط به آن بیت تمثّل جست و لیکن درخواست ابن ملجم را از آن حضرت نسبت به اسب أشقر ذکر ننموده است.[1]

ابن ملجم ادّعای دوستی با أمیر المؤمنین را می‌نمود، و او دروغ می‌گفت؛ و در پیش آمد امتحان و عشق به قطّام معلوم شد که آن

[1] «طبقات» ج ۳، ص ۳٤

دوستی سطحی بوده، و برای رسیدن به مقصود شهوی دست به ارتکاب چنین جنایتی زده است.

علامت دوستی واقعی بروز امتحان است

امّا آن کسی که دوست واقعی است اگر قطعه قطعه‌اش کنند دست از دوستی بر نمیدارد.

عِنْدَ الامْتِحان یکْرَمُ الرَّجُلُ أوْ یهانُ.[1]

چون آزمایش پیش آید، میزان بزرگواری و شخصیت و یا پستی و مذلّت افراد معلوم میشود؛ و درجه میگیرند و یا از درجه ساقط میشوند.

حالات و مقامات عمّار بن یاسر

أمیر المؤمنین به افرادی که از صحابه بزرگوار رسول خدا بودند و با او هم نسبت خویشاوندی نداشتند، برادر خطاب میفرمود. در خطبه‌اش فرمود:

أَینَ إخْوَانِیَ الَّذِینَ رَکِبُوا الطَّرِیقَ وَ مَضَوْا عَلَی الْحَقِّ؟[2]

«کجا هستند آن برادران من که سوار مرکب راستین صراط مستقیم شدند و بر راه حقّ گذشتند؟»

---

[1] شرح «غرر و درر» آمدی، ج ٤، ص ٣٢١

[2] «نهج البلاغة» خطبه ١٨٠، از طبع عبده مصر: ج ١، ص ٣٤٤

عمّار برادرم کجاست؟ ذو الشّهادتَین کجاست؟ ابن التّیهان کجاست؟

به این مؤمنان ثابت قدم، برادر خطاب میکند؛ به عمّار یاسر برادر میگوید.

عمّار تاریخ عجیبی در اسلام دارد، سراسر فهم و درایت و ایمان

و ایثار! عاشق رسول خدا بود. در مدینه با رسول خدا مشغول ساختن مسجد بود، هر یک از اصحاب و خود رسول الله سهمیه ای برای آوردن خشت و گل داشتند؛ سهمیه رسول الله را عمّار تقبّل نموده و این پیرمرد که قریب شصت سال[1] دارد چنان با ذوق و شوق کار میکرد که موجب عبرت دیگران بود.

رسول خدا گرد از صورت عمّار با دست و آستین مبارک پاک میفرمود و می‌گفت:

وَیحَ عَمَّارٍ! تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیةُ.[2]

«ای وای بر عمّار! که او را گروه ستمگر می‌کشند.»

و فرمود:

أَبْشِرْ یا أَبَا الْیقْظَانِ! فَإِنَّکَ أَخُو عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ فِی دِیانَتِهِ، وَ مِنْ أَفَاضِلِ أَهْلِ وِلَایتِهِ، وَ مِنَ الْمَقْتُولِینَ فِی مَحَبَّتِهِ! تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیةُ.[3]

«ای أبویقظان! بشارت باد ترا! چون تو برادر

---

[1] چون عمّار یاسر در هنگام شهادت نود و چهار ساله بود، بنابراین سنّش در وقت رحلت رسول الله قریب به شصت و هفت سال و در وقت ساختن مسجد که در اوائل هجرت بوده است قریب به شصت سال میشده است.

[2] «منتهی الآمال» طبع اسلامیّه، ج ۱، ص ۹۲

[3] «سفینة البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۷۶

وصیّ من علیّ بن أبی طالب علیه السّلام می‌باشی در دیانتش، و از افاضل اهل ولایت او هستی، و از کشته‌شدگان در راه محبّت او هستی! تو را گروه ظالم

می‌کشند.»

در صفّین در رکاب أمیر المؤمنین علیه السّلام به دست طاغیان: معاویه و تابعانش کشته شد.

رسول خدا فرمود:

كُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يوْمَ الْقِيمَةِ، إِلَّا سَبَبِی وَ نَسَبِی.[1]

«روز قیامت تمام سبب‌ها و نسب‌ها بریده میشود، مگر سبب من و نسب من.»

---

[1] سیوطی در «جامع الصّغیر» ص ۹۳ از ج ۲، از طبرانی در «معجم کبیر» و از حاکم در «مستدرک» و از بیهقی در «سُنن» از عمر روایت میکند؛ و نیز از طبرانی در «معجم کبیر» از ابن عبّاس و از مِسْوَر روایت میکند و میگوید: این حدیث صحیح است. و در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل آیه: فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ فرماید: وَ قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: كلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقيَمَةِ، إلّا حَسَبی وَ نَسَبی. (مجلّد چهارم، ص ۱۱۹)